شرح و ترجمه

قصیدهٔ تائیّهٔ دعبل

علامه محمّد باقر مجلسی

تصحیح، تحقیق و تعلیق
محمّد لطف زاده

شرح و ترجمه

قصیده تائیّه دعبل

علامه محمّد باقر مجلسی

شبكة الفكر
alfeker.net

تصحیح، تحقیق و تعلیق
محمّد لطف زاده

سرشناسه	:	مجلسی، محمدباقربن محمدتقی،
عنوان و نام پدیدآور	:	شرح و ترجمه قصیده تائیه دعبل
مشخصات نشر	:	قم: دارالمجتبی (ع)، ١٣٩٤.
مشخصات ظاهری	:	٢٠٠ ص.: نمونه.
شابک	:	٩٧٨-٩٦٤-٩٩٩٥-٨٧-٨
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپای مختصر
یادداشت	:	این مدرک در آدرس http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [٢٥٧]- ٢٨٣؛ همچنین به صورت زیرنویس.
شناسه افزوده	:	لطف‌زاده، محمد ،مصحح
شماره کتابشناسی ملی	:	٣٧٧٤٣٣٦

شرح و ترجمه قصیدهٔ تائیهٔ دعبل

علامه محمد باقر مجلسی

تصحیح، تحقیق و تعلیق
محمّد لطف زاده

ناشر: دارالمجتبی/ نوبت چاپ: اول ١٣٩٥

شمارگان: ١٠٠٠ / چاپ: گل وردی

شابک: ٩٧٨-٩٦٤-٩٩٩٥-٨٧-٨

قم: خیابان ارم / پاساژ قدس / زیرزمین پلاک ٢١

کتابفروشی پارسا / تلفن: ٣٧٨٣٢١٨٦

کلیه حقوق محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَقالَ ارْكَبُوا فيها بِسْمِ اللهِ مَجْراها وَمُرْساها إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحيمٌ﴾

(هود ۴۱)

هدیه به آستان ملک پاسبان امام همام علی بن موسی الرضا

علیه الصلاة و الثناء

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

اثر پیش‌روی تصحیح، تحقیق و تعلیق، کتاب گهربار ترجمه و شرح قصیدهٔ تائیهٔ دعبل خزاعی، تألیف غوّاص بحار الأنـوار، علامـه بزرگـوار محمّدباقر مجلسی است که اصل قصیده مشتمل بر ۱۲۰ بیت اسـت و این شماره مبنی بر نقل صاحب کشف الغمّة و قاضی نـورالله شوشـتری در مجالس المؤمنین و خود علامه مجلسی در بحارالأنوار است؛ که از فاتحه تا خاتمه کِراراً آن را مطالعه کردم و اشعارش را حفظ نمودم و حظّ بسیار بردم و چون یار موافق بود و ارادت، صادق شایسـته دیـدم کـه بـه محضر طالبان دانـش و اهـل‌بینش پـیش‌کش دارم و در واقـع مبتـدی را تبصره و منتهی را تذکره باشد. آنچه پیش روست مشـتمل بـر چنـدچیز است:

۱. توضیحاتی در مورد کتاب.

۲. مقدمهٔ مختصری در شعر و شاعری.

۳. زندگی‌نامه مختصری از دعبل خزاعی و علامه مجلسی.

۴. ترجمه و شرح قصیدهٔ بلند و بالای تائیه که خود مشتمل بـر یـک مقدمه، سه فصل و خاتمه است.

سخن آغازین

۱. بعض مطالب و نِکات را در این کتاب بدون هیچ تصرّفی آوردم و در بعض موارد عین عبارت فارسی یا عربی را نقل کردم و بعضی عبارتهای عربی را ترجمه نکردم که دلایلی دارد:

اول این که تصرّف در آثار گذشتگان خیانت در امانت است و بازی با میراث فرهنگی و گل‌آلود کردن فرهنگ.

دوم این که حق بعضی از مطالب با ترجمهٔ تحت اللفظی ادا نمی‌گردد و گاه باشد مفهومی که نویسندهٔ اثری از آن اراده کرده به کلّی تغییر کند.(۱)

سوم این که شاید در برداشت از آن منابع به خطا رفته باشم. آوردن عین تعابیر آن کتب این زمینه را فراهم می‌آورد که خود خواننده در مسند قضاوت نشیند. شاید وی از

---

۱. به باور من بعضی از عبارت‌ها و بعضی از کتب تخصصی و فنی را نباید ترجمه کرد و این بدان معنا نیست که نمی‌توان ترجمه کرد.

یکی از محققین عالیقدر در این‌باره چنین می‌نگارد: عزیزانی که کتب بزرگان را به همان نحو ترجمه می‌کنند، این فقیر غرض آنان را آخر نفهمیدم که آیا برای اهل علم و اهل فن ترجمهٔ تحت اللفظی می‌کنند؟ اهل علم آشنا با فن آن کتاب که نیازی به ترجمه ندارد؛ یا برای کسانی که در فنّ عرفان تبحّر دارند ولی عربی نمی‌دانند ترجمه می‌کنند. این فرض هم عملاً سالبه بانتفاع موضوع است؛ زیرا عمدهٔ کتب عرفان نظری به عربی نوشته شده و تا کسی ادبیات عرب را خوب نخوانده باشد نمی‌تواند از آنها استفاده کند؛ پس شخص چگونه در عرفان نظری متبحر است و عربی هم نمی‌داند؟ چرا شاید استثنائی باشد، نادری پیدا شود «و النادر کالمعدوم».

این قبیل کارها، اندیشهٔ خاصی را در ذهن عامّه مردم می‌پروراند و آن اینکه مردم خیال می‌کنند مشکل کتب علمی، عربی بودن آنها است و هنر یک روحانی، عربی دانستن اوست... غافل از اینکه روحانی، زبان عربی را طریق وصول بر علوم اسلامی قرار داده و زبان عربی برای او طریقیّت دارند موضوعیّت. فرجام عشق: ۱۵ و ۱٦.

آن عبارات چیزی دریابد که از دید بنده مخفی مانده باشد.

چهارم این که آشنایی بیشتر با تراث علمی و چگونگی نگارش آنها.

و در حقیقت متحیر بودم که چه نویسم؟ روی سخنم با کیست؟ با خفته است، یا بیدار؟ اگر با خفته است، خفته را خفته کی کند بیدار. و اگر با بیدار است بیدار در کار خود بیدار است.

۲. از آنجا که مآخذ روایت اشعار دعبل اختلافات فراوانی - چه در شمارهٔ ابیات و چه در نقل کلمات - دارد، ناگزیر در مآخذ مورد استفادهٔ شارح نیز تصحیفات و اختلافات وجود داشته است؛ من نیز در این دفتر، تابع شارح بوده و آنچه در نُسخ مورد ملاحظه آمده همان را تصحیح نموده و پیراستم و به اختلاف اشعار در مآخذ اشاره نکردم و پیوسته از اطنابِ مُخلّ و ایجاز مُمِلّ دوری جستم.

۳. شارح، اثر خود را ترجمه نامیده، و هدف او ترجمه برای عموم فارسی زبانان بوده، بنابراین اگر در ترجمهٔ بیتی احتمال دیگری نیز وجود داشته باشد، جای ایراد به شارح نیست و نباید با دیدهٔ انکار به او نگریست؛ چرا که این امر باعث تطویل می‌شده که با هدف شارح مغایر است.

۴. بر اساس ترجمه و شرح علامه مجلسی جناب حضرت استاد امید مجد قصیدهٔ تائیه را به نظم درآورده، که آن را نیز کاملاً در ذیل آوردم.

۵. من خود ستایی نکرده و در این دفتر خود را از عیب و تقصیر مبرّا نمی‌دانم، امّا تا آنجا که مطّلعم از زمان سرودن تائیه، چنین کاری به روی این قصیدهٔ شگرف، انجام نشده. آن را به نکات بسیار و فوائد بی‌شمارِ آراستم و دفتر از گُفتهای پریشان شستم و کلمه‌ای چند به طریق اختصار از اشعار و اخبار در آن درج کردم و از تکرار و نقل بیهوده پرهیز جستم؛

سخن گرچه دلبند و شیرین بود — سزاوارِ تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی، مگو باز پس — که حلوا چو یکبار خوردند، بس

امید آنکه در پیشگاه بزرگان فضل و کمال مقبول افتد و به لطف خود از لغزش‌هایی که بر قلم رفته، آگاه نمایند و به گفته بعض علما: «إنّ الإتقان لا حدَّ له و الأغلاطُ تُصَحّح معَ الزَمَن».

دیگر ندانم که چه گویم و چه بخوانم، به قول شیخ اجل سعدی: «اگر در سیاقت سخن دلبری کنم، شوخی کرده باشم و بضاعت مزجاة به حضرت عزیز آورده که شبه در بازار جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارهٔ بلند بر دامنهٔ کوه الوند پست نماید».

بندهٔ خدا

محمّد لطف‌زاده

حوزهٔ علمیه قم - بهار ۱۳۹۳ خورشیدی

مقدمهٔ مصحّح

تصحیح قصیدهٔ تائیه

برای صحّت ضبط اشعار، به غیر از نسخه‌های خطی‌ای که دیدم از منابع ذیل استفاده کردم:

۱. کشف الغمّهٔ إربلی، که رمز این کتاب را «ک» قرار دادم.

۲. شرح قنوی بر قصیدهٔ تائیه، که رمز این نسخه را «ق» قرار دادم.

۳. بحار الأنوار، که رمز این کتاب شریف را «ب» قرار دادم.

۴. دیوان دعبل بن علی. رمزین این کتاب «ع» قرار دادم.

طریق روایت تائیه

صلاح الدین صفدی گوید:

«طریق روایة القصیده: عن عُبیدالله بن جَخْجَخ النّحوی عن محمد بن جعفر بن لنکک - أي الحسن البصري النّحوی عن أبي الحسین العباداني عن أخیه عن دعبل و هذا الطریق ذکره جلال الدین السیوطی في بغیة الوُعاة».[۱][۲]

اختلاف نسخ قصیدهٔ تائیه

یاقوت حموی (م ۶۲۶ ه) گوید:

«نسخ هذه القصیدة مختلفة في بعضها زیادات یظن أنّها مصنوعة ألحقها بها أُناس من الشیعة».[۳]

---

۱. الوافی بالوفیات ١٤: ١٤، رقم ١٢.

۲. بغیة الوعاة ١: ٢١٩، رقم ٣٩٦.

۳. معجم الأُدباء ٣: ١٢٨٤.

علّامه سيد محسن أمين رحمه الله (م ١٣٧١ ه) مى‌فرمايد:

«أقول: لعلّ اختلاف نسخها؛ لأنّ بعضها لطولها أورد بعضها و ترک البعض و نفسها واحد لا تفاوت فيه، فالظنّ بأنّ الزيادات مصنوعة لا شاهد له و لعلّ ظنّه بأنّ الزيادة مصنوعة؛ لأنّ فيها ما لم تألفه نفسه و أورد منها خمسة و أربعين بيتاً أوّلها: قوله «مدارس آيات» و قالوا إنّ ذلک ما صحّ منها».[1]

شروح قصيدهٔ تائيه

اين قصيده را تنى چند از دانشوران، شرح كرده‌اند كه در ذيل بدانها اشاره مى‌شود:

١. شرحى كه شارح آن ناشناس است در كتابخانهٔ قزوين، نسخه‌اى به خط محمّدجعفر بن رستم طالقانى در ٣ جُمادىٰ الثانية[2] ١٠٧٢ موجود مى‌باشد.[3]

٢. شرح فارسى بر قصيدهٔ تائيه از علامهٔ مجلسى (م ١١١١ ه) كه مشتمل بر يک مقدمه و سه فصل و خاتمه است كه حدود ٢٥ نسخهٔ خطى از آن در فهرست‌وارهٔ

---

١. أعيان الشيعة ٦: ٤١٨.

٢. از اغلاط رايج استعمال «جَمادي الأوّل» و «جَمادي الثاني» است حال آنكه استعمال صحيح اين دو واژه «جُمادىٰ الأُولىٰ» و «جُمادىٰ الثانية» است چنانكه فرّاء گفته: «الشّهور كلّها مذكّرة، تقول: هذا شهر كذا، إلّا جُماديين؛ فإنّهما مؤنثان لأنّ «جمادىٰ» جاءت علىٰ بِنْية «فُعالىٰ»، و «فُعالىٰ» لا تكون إلاّ للمؤنث. تقول هذه جُمادىٰ الأُولىٰ و هذه جُمادىٰ الآخرة [أو الثانية]. فإن سمعت تذكير «جمادىٰ» في شعر فانّما يذهب به إلىٰ الشهر و يترک لفظه. و إنّما سمّيت «جُمادىٰ» لجمود الماء فيها.

و من العرب مَن يسمّىٰ «جُمادىٰ الأُولىٰ» الحَنين - بفتح الحاء - و بعضهم يقول: الحُنين - بضمّ الحاء - .... و تسمّى «جمادى الآخرة» وَرْنة - مخفَّفة بتسكين الراء -. الأيام و الليالي و الشهور: ٤٢ و ٤٣ و ٥١. (ملخصاً)

٣. فهرست‌وارهٔ دست‌نوشته‌هاى ايران ٦: ٩٤١.

دست نوشت‌های ایران معرفی شده.[۱]

۳. شرح محدث خبیر سید نعمت‌الله جزایری (م ۱۱۱۲ ه) که علامهٔ بزرگوار امینیرحمه‌الله در کتاب شریف الغدیر از آن نام می‌برد.[۲]

۴. شرح عربی بر قصیدهٔ تائیه از میرزا کمال الدین محمّد بن معین الدین محمد فسوی (م ۱۱۲۴ هـ) داماد علامه محمدتقی مجلسی که در اصفهان در تاریخ ۱۴ رمضان ۱۱۰۳ ه، نگاشته شده که ۹ نسخهٔ خطی تا به حال از آن در فهرست‌واره معرفی شده و در سال ۱۳۰۸ ه، در تهران، در قطع جیبی، چاپ سنگی شده است؛ از مطالعهٔ آن، روشن می‌شود که شارح مرد میدان بوده و یکی از بهترین شروح تائیهٔ را از خود به یادگار گذاشته.[۳]

۵. شرح محمدحسین قزوینی (ق ۱۲ ه) که نسخه‌ای از آن در کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفیرحمه‌الله به شماره: ۲۰۱۳ می‌باشد که در ۱۷ ربیع الأوّل ۱۱۶۲ ه نگاشته شده.[٤]

۶. شرح محمّد شفیع بن محمد شریف موسوی فندرسکی که در دانشگاه الهیّات مشهد به شمارهٔ ۲۲۷۹۲/۷ که در ربیع الأوّل ۱۱۸۸ ه به زیور قلم آراسته گشته.[٥]

۷. شرحی که شارح آن ناشناس است و در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخه‌ای به شمارهٔ: ۴۵۷۸به خط محمدامین خوانساری (ق ۱۱ ه)، موجود

---

١. الذریعه ١٤: ١١، فهرست‌وارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٢: ١١٤٢ - ١١٤٣.

٢. الغدیر ٢: ٥١١، الذریعه ١٤: ١٢.

٣. الذریعه ١٤: ١١، فهرست‌وارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٦: ٩٤٠.

٤. فهرست‌وارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٦: ٩٤١.

٥. همان ٦: ٩٤١.

می‌باشد.[۱]

۸. شرحی که شارح آن ناشناس است و در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نسخه‌ای به شمارهٔ ۱۰۵۰/۹، به خط سید عبدالباقی حسینی کاشانی در سال ۱۲۴۷ ه، موجود می‌باشد.[۲]

۹. شرحی که شارح آن ناشناس است و در کتابخانهٔ آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمه‌الله، نسخه‌ای به شمارهٔ: ۴۵۷۸ که در سال ۱۲۴۸ ه نوشته شده، موجود می‌باشد.[۳]

۱۰. شرح میرزا حسن بن عبدالکریم زنوری (م ۱۳۱۰ ه) شرحی است مبسوط، که فرزندش میرزا عبدالحسین فیلسوف الدولة از آن نام می‌برد.[٤]

۱۱. شرح محمدمهدی بن محمّد ابراهیم رضوی همدانی (ق ۱۳ ه) در کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی رحمه‌الله به شمارهٔ ۵۶۹۲/۲ می‌باشد که به خط مؤلف نوشته شده.[٥]

۱۲. شرحی که شارحش ناشناس می‌باشد که آیت‌الله شیخ آقا بزرگ تهرانی رحمه‌الله در کتابخانهٔ تقوی طهران آن را دیده.[٦]

از شروحی که معرّفی شد، آشکار می‌شود که این قصیدهٔ شریف مورد استقبال و توجّه خاصّی بوده.

---

۱. فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٦: ۹٤۱.

۲. فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٦: ۹٤۱.

۳. فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٦: ۹٤۱.

٤. الذریعه ۱۱: ۱۲.

٥. فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ٦: ۹٤۱.

٦. الذریعه ١٤: ۱۲.

نُسخ ترجمه و شرح علامهٔ مجلسی

از ترجمه و شرح[1] قصیدهٔ تائیه دعبل، تألیف دانشمند جلالت مآب، علّامه محمّد باقر مجلسی نُسَخ خطی مختلفی در کتابخانه‌ها وجود دارد که در فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران ۲۵ نسخهٔ خطی معرفی شده که به ترتیب عبارتند از:

۱. (یزد - وزیری، ش: ۱۴۳۸) / نسخ / سه‌شنبه ۹ ربیع‌الثانی ۸۷/۱۱۱۳ برگ / [ف: ۳-۹۵۹].

۲. (یزد - سعیدی، سیدابوالفضل ش ۲۰/۲) / نستعلیق / سه‌شنبه ۹ ربیع الثانی ۱۱۱۳ / [نشریه ۴-۴۶۲].

۳. (مشهد - رضوی ش: ۴۳۰۷) / نستعلیق / ابوالحسن / ۱۱۲۳ / [النباف: ۴۴۷]

۴. (تهران - ملک ش: ۵۹۳/۲۱) / نسخ / حدود ۴۲/۱۱۲۵ صفحه (۵۷۰-۶۱۲) / [ف: ۵-۹۷].

۵. (قم - گلپایگانی ش: ۴۰۷۳ - ۲۰/۱۹۳) نسخ / قرن ۱۳ / ۸۶ برگ / [ف ۵-۲۶۴۱].

۶. (مشهد - رضوی ش ۴۸۵۳) / نستعلیق / قرن ۱۳ / ۲۰ برگ / [ف: ۶۲۳/۷]

۷. (اصفهان - مدرسه صدر بازار ش: ۵۴۶/۳) / دیباچه در نسخه حاضر افتاده چنانکه کاتب در آغاز اشاره کرده است / نستعلیق / قرن ۱۳ / ۷ برگ (۵۵ پ-۶۲ ر) / [ف: ۲-۳۹۵].

۸. (یزد - وزیری ش: ۳۲۲۷/۲) / نسخ / محمّدتقی بن محمدرضا یزدی / ۱۲۳۱ /

---

۱. در اصطلاح: اگر تمام عبارت را توضیح دهند، شرح اصطلاحی است و اگر بعض عبارات را توضیح دهند، شرح بعض عبارت است که به آن حاشیه یا تعلیقه گفته می‌شود، البته بعضی حاشیه را به علوم منقول و تعلیقه را به علوم معقول اختصاص داده‌اند. الذریعه ٦: ٧، راجع به واژهٔ «شرح» رجوع کنید به کتاب تحفهٔ طالقانی: ٥٤.

[ف: ۵-۱۵۷۹].

۹. (تهران - دانشگاه ش: ۷۱۳۲) / نستعلیق / ۸ صفر ۱۲۴۰ / ۵۲ برگ / [ف: ۱۶-۴۶۲].

۱۰. (تهران - دانشگاه ش: ۶۹۹۹/۵) / نسخ / مرتضی بن مرتضی حسینی اردکانی یزدی / جُمادی الأولی ۱۲۴۷ / ۱۳ برگ (۸۰ پ - ۹۳ پ) / [ف: ۱۳ - ۳۶۳].

۱۱. (اردکان یـزد - امـام صـادق ش: ۲۰۵/۵) / نسـخ / محمّدحسـن بـن محمـد ابراهیم اردکانی یزدی / ۱۵/۱۲۶۰ برگ (۱۷۸ پ - ۱۹۳ پ) / [ف: ۱ - ۱۹۹].

۱۲. (یزد - وزیر ش: ۳۶۳۱/۱) / شوال ۱۲۶۱ / ۱۷ (۱-۱۸) / [ف: ۵-۱۷۲۹].

۱۳. (تهران - دانشگاه ش: ۳۵۹۴/۶) / یک فصل است، دو فصل دیگـر و خاتمـه که ترجمه قصیدهٔ فرزدق و سید حمیری باید در آنها باشـد در آن نیسـت. / نسـتعلیق / محمد بن محمّدباقر کاشانی / ۱۶ رجب ۱۲۶۸ / [ف: ۱۲ - ۲۶۰۵].

۱۴. (قم - مرعشی ش: ۶ / ۱۲۴۱۱) / نستعلیق / چهارشنبه ۲۶ رجـب ۱۴/۱۲۶۹ برگ (۲۵ - ۳۸) / [ف: ۳۱ - ۳۷۲].

۱۵. (اصفهان - مکتبه الزهـراء ش: ۸۴) حسـین بـن علـی بـرات / ۱۷ ذی حجّـه ۱۲۷۵ / [ف: ۵۹].

۱۶. (قم. گلپایگـانی ش: ۶۸۰۳/۶ - ۳۴/۱۷۳) / نسـتعلیق / محسـن بـن حبیـب حسینی جرفادقانی / ۱۲۹۴ / ۳۲ برگ / [ف: ۲ - ۸۸۶].

۱۷. (قم - مرکز احیاء ش ۲۲۷۰/۳) / نستعلیق / قرن ۱۷/۱۴ بـرگ (۳۳ پ - ۶۰) / [محدث ارموی مخ ف ۱: ۳۷۲].

۱۸. (مشهد - رضوی ش ۱۴۹۵/۱۸) / سید احمـد صـفائی خوانسـاری / ۱۳۲۸ / [اهداء ف: ۳۸۵].

۱۹. (تهران - شورا ش: ۱۲۴۶/۳) نسخ و نستعلیق / حاجی سید ابوالقاسم نجفـی اصفهانی / رجب ۱۳۵۰ / [سنا ف: ۲-۱۸۲].

۲۰. (خوی - نمازی ش: ۷۵۴/۲ / تحریری / بی‌تا / [ف: ۴۰۵].

۲۱. (قم - مرعشی ش: ۱۸۷/۲۵) / نسخ زیبا / بی‌تا / ۱۴ برگ (۲۴۱ - ۲۵۵ پ) / [ف: ۱ - ۲۱۴].

۲۲. (قم - معصومیه ش: ۲۲-۵۶۴) / نستعلیق / شمس الدین محمدحسین بن میرمحمد یوسف / بی‌تا / ۲۹ برگ (۶۶۷ - ۶۹۶) [ف: ۲ - ۲۰۳].

۲۳. (یزد - وزیری ش: ۳۳۰۹ / در مدح امام رضا علی بن موسی علیه السلام / نسخ / بی‌تا / ۶۵ برگ / [ف: ۵ - ۱۶۱۰].

۲۴. (تهران - شورا ش: ۴۲۵۵/۴ / بی‌تا / [شورا ف: ۱۱-۲۷۲].

۲۵. (تهران - ملی ش: ۱۵۸۰۹) / نسخه در حاشیه تصحیح شده است / نسخ خوش / بی‌تا / [رایانه: ۱۲۳۱][۱].

نُسخ اساس طبع

ترجمه و شرح قصیدهٔ تائیه، نسخه‌های خطی زیادی دارد که معرفی شد، اما نسخ اعتماد شده در این دفتر عبارتند از:

۱. نسخه‌ای در مرکز احیاء التراث اسلامی به شمارهٔ: ۲۲۷۰/۳، به خط محمد بن محمد جعفر مشهور به هندی، در ضمن مجموعه‌ای، در قطع ۱۳×۱۹. این نسخه تاریخ کتابت و نام کاتب ندارد ولی در آخر یکی از رساله‌های دیگر این مجموعه کاتب، تاریخ رونویس را شوال ۱۲۳۲ نوشته و چون همهٔ رساله‌های این مجموعه به یک خط است، نسخهٔ شرح ما نیز مسلماً توسط همان کاتب و در حدود همان تاریخ

۱. فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا) ۲: ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳.

نوشته شده است.[۱]

۲. نسخه‌ای است متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ: ۱۲۴۶/۳، به خط ابوالقاسم نجفی اصفهانی صاحب کتاب أبواب الجنان و غاية القصوىٰ. محرّر آن نیز سید کاظم یزدی صاحب عروة است، در قطع ۱۳/۵×۲۰، که اضافاتی از ناسخ در آن صورت گرفته.[۲]

۳. نسخه‌ای است متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره: ۴۲۵۵/۴ که از انتها ناقص می‌باشد.[۳]

۴. نسخه‌ای در کتابخانه مدرسهٔ صدر بازار اصفهان به شمارهٔ: ۴۵۶/۳، که در سدهٔ ۱۳، به قطع ۱۶×۲۱ نوشته شده است. البته دیباچه آن در نسخهٔ حاضر افتاده چنانکه کاتب در آغاز اشاره کرده است، از این نسخه، در مرکز احیاء التراث اسلامی، نسخه‌ای، به صورت عکسی، موجود است.[٤]

۵. نسخه‌ای در کتابخانهٔ حوزهٔ علمیه امام صادق‌علیه‌السلام (اردکان) به شمارهٔ ۲۰۵/۵، به خط محمدحسن بن محمدابراهیم اردکانی در سال ۱۲۶۰ هـ نوشته شده که از این نسخه نیز در مرکز احیاء التراث اسلامی نسخه‌ای، به صورت عکسی، موجود است.[٥]

تذکرات ضروری:

– در ذکر نسخه بدل، اختلافات جزئی نسخه‌ها را یاد نکردم؛ زیرا جز ملال ثمری

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی ٦: ۲۷۹.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۱: ۵۸۱.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۷: ٥٤١٣، الذریعه ١٤: ۱۱.

٤. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسه صدر بازار ۲: ۳۹۵.

٥. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ حوزهٔ علمیه امام صادق‌علیه‌السلام ۱: ۱۹۹.

ندارد، ولی اگر اختلاف نسخه در بیان معنی اندک اهمّیّتی داشت ذکر کردم.

- نسخهٔ مرکز احیاء التراث اسلامی را اصل قرار دادم و با نسخهٔ شمارهٔ ۴۲۵۵/۴ مجلس مقابله و رمز این نسخه را «ج» قرار دادم.

- نسخهٔ مدرسهٔ صدر بازار و اردکان یزد و نسخهٔ شماره: ۴۲۵۵/۴ مجلس را نیز مطالعه و تذکرات لازم را اعمال کردم.

- افستی نیز از این شرح و ترجمه به تصحیح جناب علی محدث اُرموی که در دی‌ماه ۱۳۵۹ ش چاپ شده بود، ملاحظه کردم.

- یکی از نسخ اَقدم اثر حاضر در آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۴۳۰۷ است که باری در مشهد و باری در قم جناب سید مهدی رجائی تصحیح کرده. (در قالب ۲۵ رسالهٔ فارسی از علامهٔ مجلسی رحمه الله) - کتب الله علیهم الرحمة و الرضوان -. لکن نیت، فقط احیای اثر بوده و لا غیر؛ دو اثر مذکور نیز ملاحظه شد.

- در چهار مورد کلمات لعن آمیزی به چشم خورد که چه از شارح بوده و چه از ناسخ به هر حال صلاح ندیدم که آورده شود.

۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرمنا بولاء سید المرسلین محمد و اهل بیته الاقدسین
الاکرمین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ما اظلت السموات علی
الارضین و لعنة الله علی اعدائهم ابدا لابدین اما بعد فقیر کمترین
و خادم اخبار ائمه اخیار محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الاطهار بر لوح عرض سالکین
سلطنت عظمی و حجاب بارگاه رفعت و اعتلا میرساند که چون در مجلس بهشت آیین و محفل ملک تزیین
نواب کامیاب تکیه‌گاه مسند مصطفوی نسب مرتضوی حسب حسینی لقب شرع پرور عدل گستر ایمان‌دار
جهان شعار جمشید چراغ دودمان مصطفوی نوباوهٔ گلستان مرتضوی گل همیشه بهار بوستان
صفوی مشید قواعد ملت و دین مؤسس اساس شریعت آبای طاهرین شهریاری که باز بلند
پرواز همت والا نهمتش را با عقاب چرخ دعوی همسری است رفیع قدری که شاهین سعادت مقرون
اقبال میمون فالش را با همای همایون شهپر زرین جناح مهر هوای برتری کشتزار امال شیعیان از
جداول الطاف عمیمش سیراب و از صغیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش اندر
زمزمهای خاطرهای محبان را باب درة التاج افسر کیان زینت بخش سریر خاقانی هواخواه عبودیتش
زینت

نسخهٔ ۱، صفحهٔ اوّل



١١٩

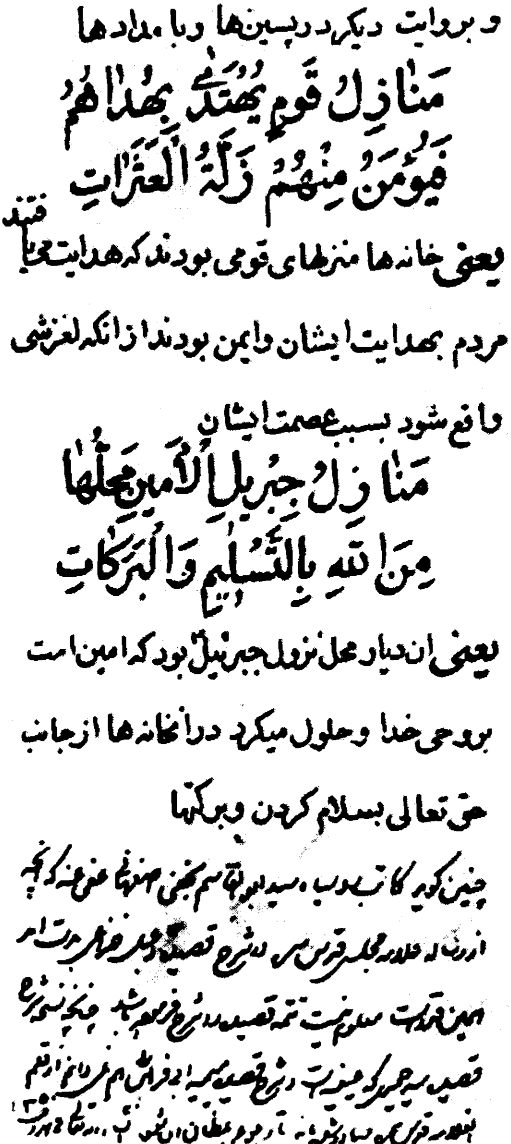
خجسته از روز بدین باشد بتحقیق که این لؤلؤجان من به برکت شاه دعا حق و من
با ایمان ادا و دینها و رحیق و من و بدرستی که امید دارم که در امان باشم تعظیما
شما از عذاب هذا از دم ورون من تمام شد ترجمه قصیدهٔ غرای دعبل رضی الله
عنه بر سبیل اختصار و التوکل علی الله العزیز الغفار و ارجو شفاعة
المختار فی دار القرار صلوات الله علیهم تعاقب اللیل و النهار ه ه
هذا ترجمه قصیده بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] المسلم [illegible]
الحمد لله ناصر العباد بقدرته و جلاله القادر المحمود فی کل فعاله
الرازق من نعمه و نواله و الصلوة علی من عجز الواصفون عن کنه
کماله محمد المصطفی و آله اما بعد [illegible] بدان عزک الله تعالی که قصیدهٔ برده
که مشتمل بر صد و شصت بیت غرا در مدح سید المرسلین رسول رب العالمین محمد
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المطهرین میان خلائق مشهور است و تیمن و یمن و برکت
آن متجاوز التقریر و التحریر است و در خزاین پادشاهان ملک خانه سلاطین روی زمین
مخزون می باشد بجهت دفع اعدا و رفع بلیات و گویند که حجة الادب لسان العرب شرف الدین
ابو عبدالله المصری البوصیری که ناظم قصیده است در غایت حسن و جمال و در بلاغت و فصاحت

نسخهٔ ۱، صفحهٔ آخر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی اکرمنا بولاء سید المرسلین محمد و اهل بیته
الائمة المعصومین الاکرمین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ما اظلت السموات
علی الارضین و لعنة الله علی اعدائهم ابد الابدین اما بعد
فقیر خاکسار و خادم اخبار ائمه اخیار محمد باقر بن محمد تقی
حشرهما الله مع موالیهما الاطهار بر لوح عرض سلاطین
سلطنت عظمی و حجاب بارگاه رفعت و اعتلاء می‌نگارد
که چون در مجلس بهشت آیین و محفل فلک تزیین نواب
کامیاب ملک جناب مصطفوی نسب مرتضوی حسب
حسینی لقب شرع پرور عدل گستر ایمان مدار احسان
شعار چشم و چراغ دودمان مصطفوی نوباوه گلستان
مرتضوی

نسخهٔ ۲، صفحهٔ اول


و بروایت دیگر در پسین‌ها و با مدادها

مَنَازِلُ قَوْمٍ یُهْتَدَی بِهُدَاهُمُ
فَیُؤْمَنُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ

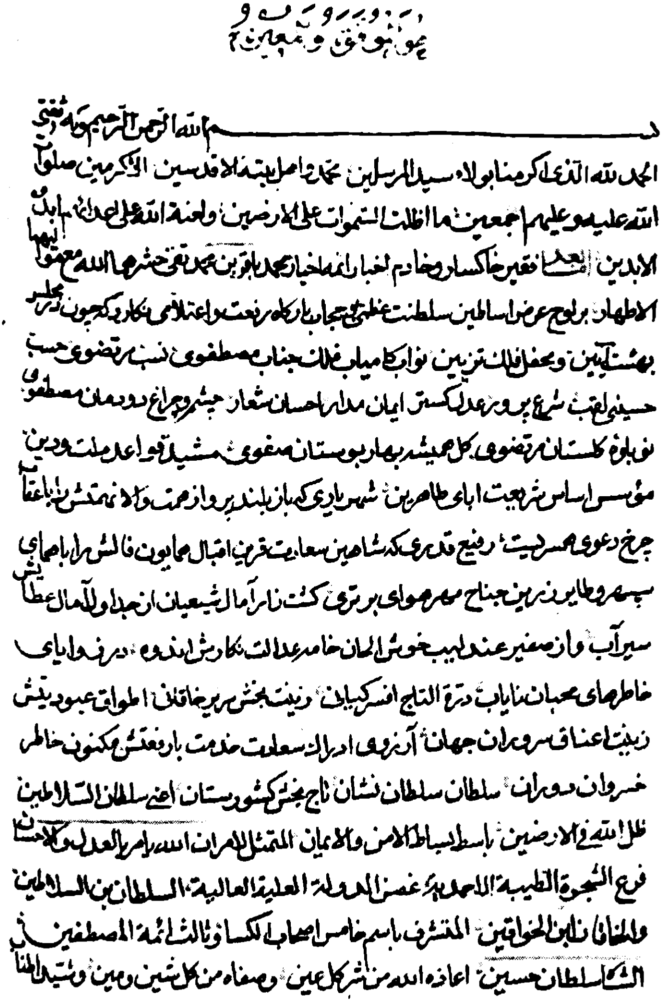
یعنی خانه‌ها منزلهای قومی بودند که هدایت می‌یافتند
مردم بهدایت ایشان و ایمن بودند از آنکه لغزشی
واقع شود بسبب عصمت ایشان

مَنَازِلُ جِبْرِیلَ الْأَمِینِ یَحُلُّهَا
مِنَ اللهِ بِالتَّسْلِیمِ وَالْبَرَکَاتِ

یعنی آن دیار محل نزول جبرئیل بود که امین است
بر وحی خدا و حلول میکرد در آنخانه‌ها از جانب
حق تعالی بسلام کردن و برکتها

چنین گوید کاتب [illegible] سید ابوالقاسم نجفی [illegible] عفی عنه که [illegible]
از روی [illegible] علامه مجلسی قدس سره در شرح قصیده دعبل خزاعی [illegible]
[illegible] سی و سه بیت تمام قصیده در شرح [illegible] چنانچه نسخه شرح
قصیده [illegible] در شرح قصیده [illegible]
[illegible]

نسخهٔ ۲، صفحهٔ آخر



هو الموفق و المعین

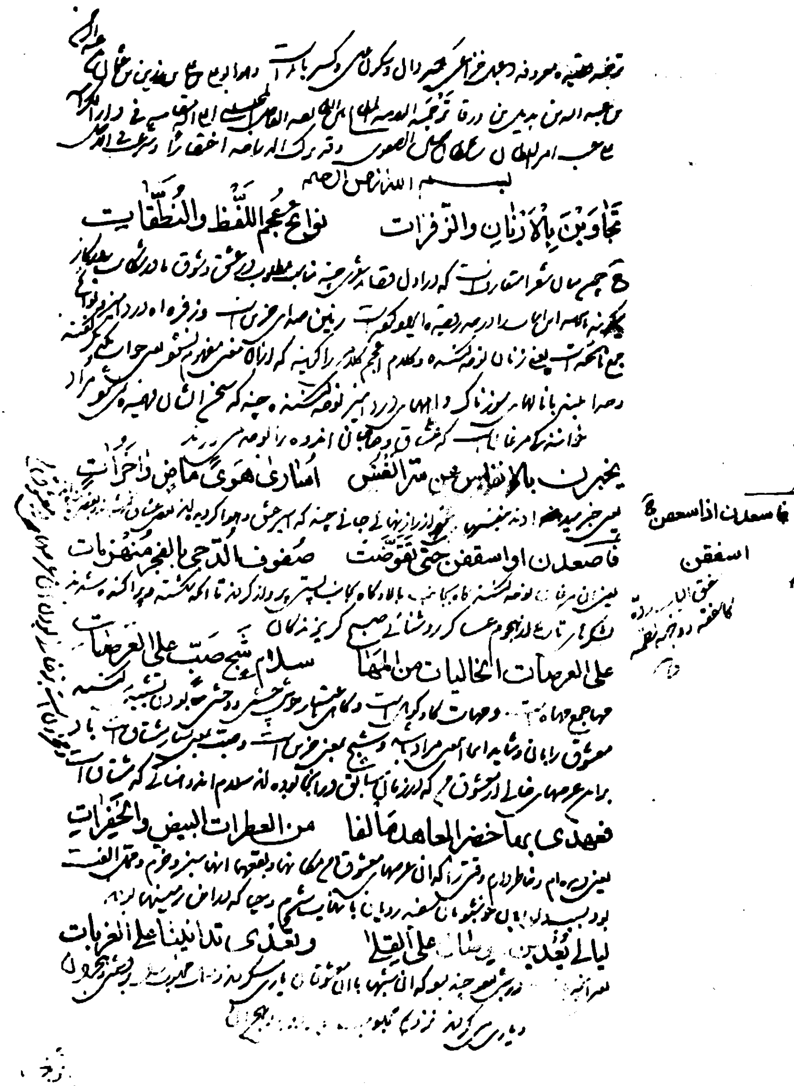
بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله الذی اکرمنا بولاء سید المرسلین محمد و اهل بیته الاقدسین الاکرمین صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین ما اظلت السموات علی الارضین و لعنة الله علی اعدائهم ابد
الابدین اما بعد فقیر خاکسار و خادم غبار ائمه اخیار محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما
الاطهار بر لوح عرض اساطین سلطنت عظمی حجاب بارگاه رفعت و اعتلا می‌نگارد که چون در مجلس
بهشت آیین و محفل فلک تزیین نواب کامیاب فلک جناب مصطفوی نسب مرتضوی حسب
حسینی لقب شرع پرور عدل گستر ایمان مدار احسان شعار چشم و چراغ دودمان مصطفوی
نوباوهٔ گلستان مرتضوی گل همیشه بهار بوستان صفوی مشید قواعد ملت و دین
مؤسس اساس شریعت آبای طاهرین شهریاری که باز بلند پرواز همت والا نهمتش را با عنقا
چرخ دعوی همسری نیست رفیع قدری که شاهین سعادت قرین اقبال همایون فالش را با همای
سپهر و طایر زرین جناح مهر هوای برتری نیست کشت زار آمال شیعیان از جداول آمال عطا
سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش اندوه در فروایای
خاطرهای محبان نایاب درة التاج افسر کیانی زینت بخش سر خاقانی اطواق عبودیتش
زینت اعناق سروران جهان آرزوی ادراک سعادت خدمت بارگاه عرش مکنون خاطر
خسروان دوران سلطان سلطان نشان تاج بخش کشورستان اعنی سلطان السلاطین
ظل الله فی الارضین باسط بساط الامن و الامان المتمثل لامر الله بامر بالعدل و الاحسان
فرع الشجرة الطیبة الاحمدیة غصن الدوحة العلیة العالیة السلطان بن السلاطین
و الخاقان بن الخواقین المتشرف باسم خامس اصحاب الکساء و ثالث الائمة المصطفین
الشاه سلطان حسین اعاذه الله من شر کل عین و صفاه من کل شین و مین و شید الخنا

نسخهٔ ۳، صفحهٔ اوّل

بسخن بدی که در برابر ان کویند و بپوشانند تحقیق حق را بشبهها ی تقسّم
نفسي دائما عن جدالهم كفاني ما ألقى من العبرات ـ یعنی کوتاهی میکند
نفس من پیوسته از جدال کردن با ایشان بجهت نادر برابری ایشان کفتن
ایشان بس است مرا آنچه میریزم از اشکهای اندوه و حسرت : أحاول نقل
الصمّ عن مستقرّها وإسماع أحجار من الصلدات ـ یعنی اراده که من
کرده‌ام که ایشان را بحجت و برهان و موعظه هدایت کنم مانند آنست که کسی
خواهد کوه سخت را از جایش حرکت دهد و سنکهای صلب سخن بشنواند
فحسبي منهم أن أبوء بغصّة تردّد في صدري وفي لهواتي ـ یعنی
پس بس است مرا از ایشان آنکه پر کردم با اندوهی که در کلویم کره شده باشد
و نتوانم فرو برد و نتوانم انداخت پس متردد باشد میان سینه و حلق من
فمن عارف لم ينتفع ومعاند تميل به الأهواء للشهوات ـ
یعنی بعضی از ما آنان عارفی است حق که بعلم خود منتفع نمیشود و
بعضی معاندیست که میل میدهد هواهای نفسانی او را بسوی شهوتها
و خواهشها كأنك بالأضلاع قد ضاق ذرعها لما حملت من شدّة
الزفرات ـ یعنی نزدیک است و کویا می‌بینی که دندانهای پهلوهای
عاجز شده است از برای آنچه بار کرده‌ام بر آنها و پنهان کرده‌ام در آنها
از آه سوزناک و ناله درد آمیز چنانکه شاعر کفته است شعر ناله را
هر چند میخواهم که پنهان بر کشم سینه میکوید که من تنک آمدم فریاد
کن : و در بعضی از روایات این دو بیت مذکور است : فيا وارثي
علم النبي وآله عليكم سلام دائم النفحات : لقد آمنت نفسي بكم في
حياتها وإني لأرجو الأمن عند مماتي ـ یعنی ای وارثان علم
پیغمبر و آل و بر شما باد سلامی که شمیمش پیوسته در وزیدن باشد بتحقیق
که ایمن بود جان من ببرکت شما در حال حیوة من با ایمان او رو بشما در حیوة

نسخهٔ ۳، صفحهٔ آخر



بسم الله الرحمن الرحیم

تجاوبن بالأرنان والزفرات — نوائح عجم اللفظ والنطقات

یخبرن بالأنفاس عن سر أنفس — أساری هوی ماض وآخر آت

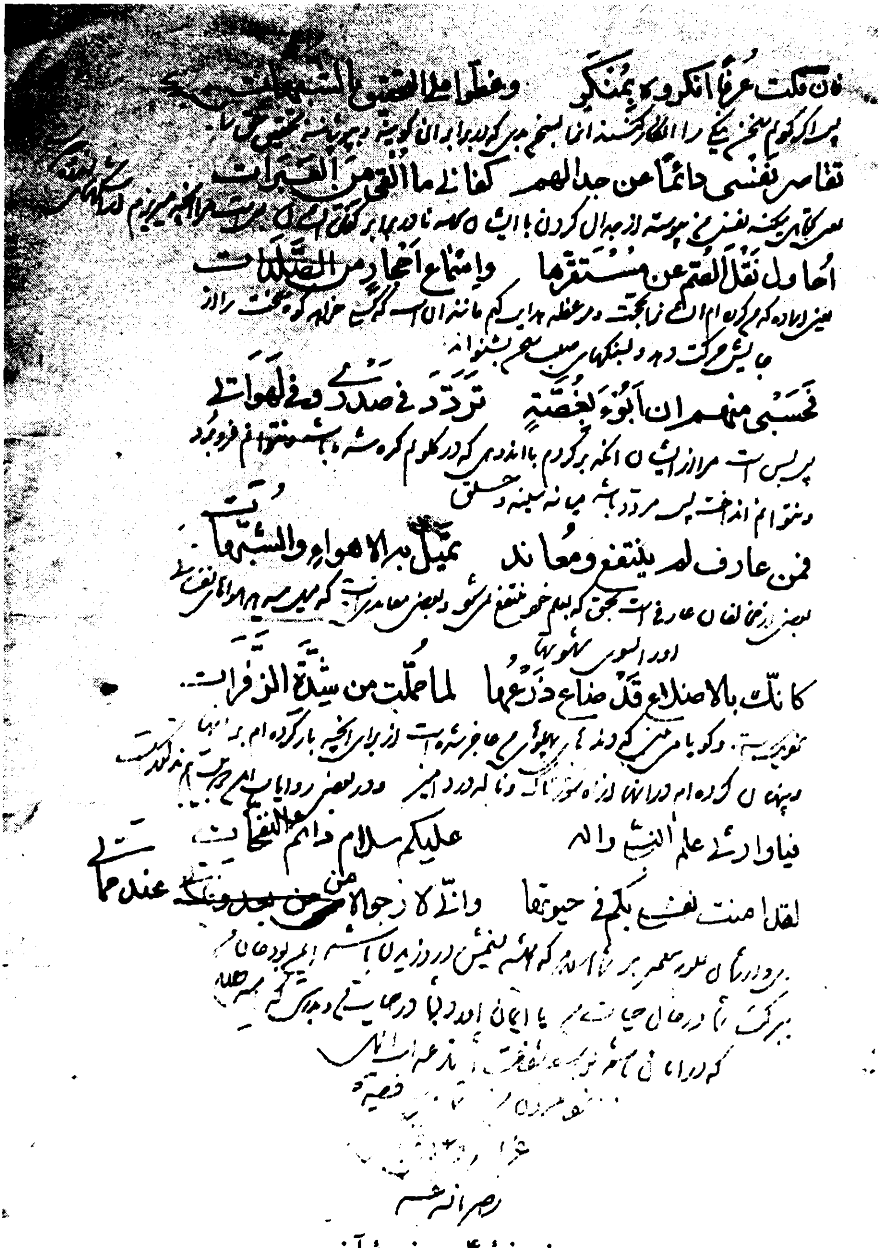
فأسعدن أو أسعفن حتی تقوضت — صفوف الدجی بالفجر منهزمات

علی العرصات الخالیات من المها — سلام شج صب علی العرصات

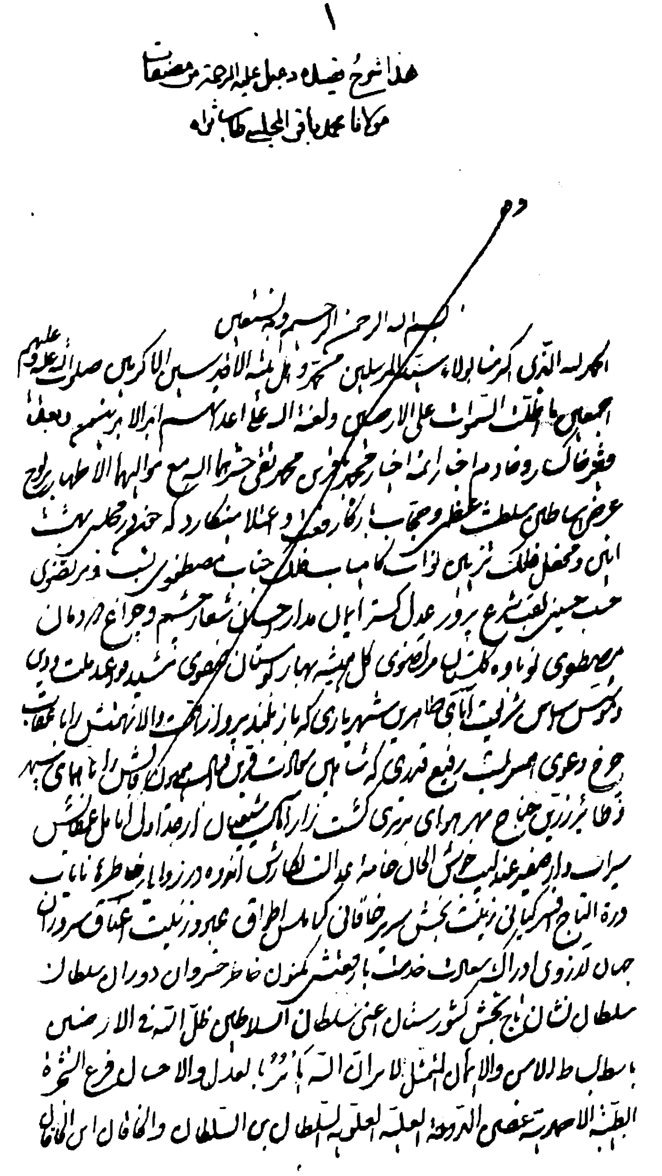
فعهدی بها خضر المعاهد مألفا — من العطرات البیض والخفرات

لیالی یعدین الوصال علی القلی — ویعدی تدانینا علی الغربات

نسخهٔ ۴، صفحهٔ اول



نسخهٔ ۴، صفحهٔ آخر

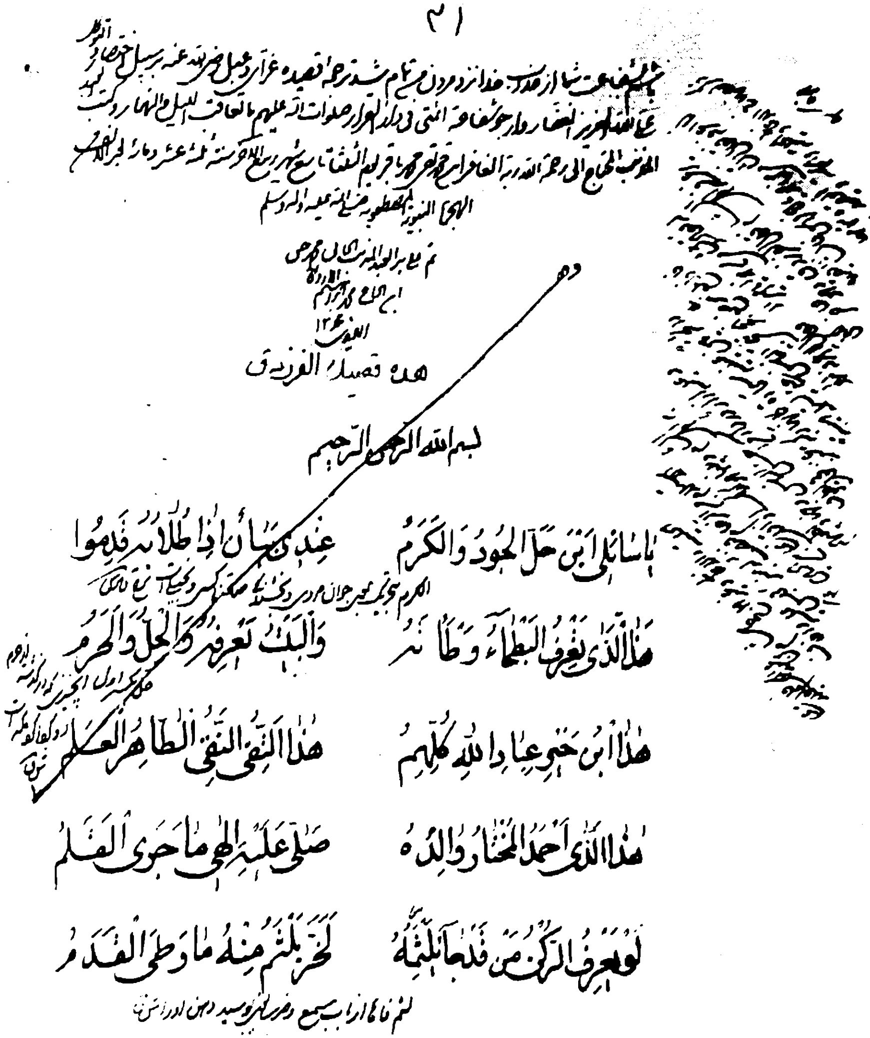

۱

هذا شرح قصیدهٔ دعبل علیه الرحمة من مصنفات
مولانا محمد باقر المجلسی طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی کرمنا بولاء سید المرسلین محمد و اهل بیته الائمة المعصومین الاکرمین صلوات الله علیه و علیهم

نسخهٔ ۵، صفحهٔ اوّل



نسخهٔ ۵، صفحهٔ آخر

مقدمه‌ای مختصر در شعر و شاعری

هر لحظه از این عمر گرامی، جامی است که شتابان از پیش چشم ما می‌گذرد و اگر آن را از دست ساقی زمانه نربابیم، بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم. به عقیدهٔ من سره و ناسره، و خزف و لعل، و غث و سمین نباید در کنار یکدیگر قرار گیرند و پیوسته باید به دنبال فضل و کمال بود نه مال و منال؛ آری مهم نه کمّیّت، که کیفیت است و نه عدد، که معدود است؛ و نه بیشتر، که بهتر است و برای درک مطالب فوق باید در کسب علوم و معارف اسلامی با جهد کافی و جدّ شافی کوشید و مراحلش را گذراند که مقدمهٔ همهٔ این علوم ادبیات عرب و قواعد ادب است؛ چنانکه دانشمند بی‌بدیل سید مرتضی علم‌الهدی شرط غواصی در دریای فقه را علوم ادبی می‌داند:

و لیشترط فیه علوم ادبی　　　إذ وَرَدَ الشرع بلفظٍ عربی

و علوم ادبی شامل سیزده رشته است که شیخ حسن عطّار مصری در این باب گفته:

نحوٌ و صرف، عروض بعده لغة　　　ثمّ اشتقاق قریضُ الشعر إنشاءُ
کذا المعاني البیان الخط قافیة　　　تاریخ هذا لِعلم العرب إحصاء

ادیب گرانمایه و مدرس جلیل القدر جناب استاد حجّة هاشمی خراسانی دام ظله در خصوص علوم ادب گوید:

چون علوم ادب سُلّمِ علوم و نردبان به سوی اطلاع یافتن بر اسرار عربیّت و کشف اسرار و رموز قرآن و حدیث و دانستن اعجاز است، علماء کثیر بذل توجّه کرده و صرف همّت نموده و تشیید مبانی و تحقیق معانی و تدقیق در اسرار و تعمّق در بِحار این علوم و کتابها در این فنون و دفاتر در این علوم نوشته‌اند و بس اسف و حسرت که این علوم شریفه در این زمان متروک و عناکب نسیان در این اَوان بر آن تنیده و **مابقي**

منها إلاّ صبابة.[۱]

بیشتر این علوم هم با شعر و شاعری سر و کار دارد؛ مثلاً در مورد علم عروض، جناب شمس الدین محمد بن قیس رازی در المعجم في معاییر أشعار العَجَم گوید:

امّا وضع این فنّ [عروض] خود نه از بهر آن است، تا کسی شعر گوید یا بر نظم سخن قادر گردد، بلکه مقصود اصلی از این علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و مُنکسر اوزان است از بهر آنکه شعر گفتن به هیچ سبیل واجب نیست، لیکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول برای شرف و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه و آله لازم است و أئمّهٔ نحو و اصحاب حدیث را در حلّ مشکلات قرآن و کشف مُعضِلات حدیث، اشعار جاهلی دستاویزی محکم است و در اصابت آن بر مُستودِعات دواوین شعرای عرب معوّلی تمام. و ابن عباس رضی الله عنه گفته است:

«إذا قَرَأتم القرآنَ و لا تَدْرُونَ ما عَرَبِیّتُهُ فَابْتَغُوهُ في الشعر؛ فإنّ الشعرَ دیوانُ العرب»[۲][۳]

همچنین سیوطی (م ۹۱۱ هـ) در شرح عقود الجُمَان گوید:

جناب نُوَوِي در شرح المهذّب بحث فقهی‌ای ذکر کرده [و آن این است که]: اشتغال به شعرهای عرب از واجبات کفایی است؛ زیرا بدانها در علوم عربی - که از

---

۱. تقریظ ایشان بر کتاب عروض آل رسول صلی الله علیه و آله.

۲. المعجم في معاییر أشعار العجم: ۵۰.

۳. قریب به همین مضامین را ابن رشیق نقل می‌کند: «کان ابن عباس[رحمه الله] یقول: إذا قرأتم شیئاً من کتاب الله فلم تعرفوه فاطلبوه في أشعار العرب؛ فإنّ الشعر دیوان العرب. و کان إذا سُئِلَ عن شيءٍ من القرآن أنْشَدَ فیه شعراً». العمدة ۱: ۲۵.

اسباب علوم شرعی است - استشهاد می‌شود...[۱].

و قس علی هذا فَعْلَلَ و تَفَعْلَلَ؛ فتأمّل.

و در عظمَت شعر و شاعری گفته‌ها بسیار است از آن جمله، گفته ابن فارس است:

و الشعرُ دیوان العربِ و به حفظت الأنساب و عُرفتِ المآثر و منه تُعُلِّمَتِ اللغة و هو حُجَّة فیما أشکل من غریب کتاب الله و غریب حدیث رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلّم و حدیث صحابته و التابعین و قد یکون شاعرٌ أشعر و شِعرٌ أحلی و أظرف... و الشعرا أمراء الکلام...[۲].

و مرحوم ادیب نیشابوری (م ۱۳۵۵ه) در این باره گوید:

خواجهٔ عالم همواره، به شاعر بزرگ اسلام حَسّان بن ثابت انصاری می‌فرمود: ای حسّان مجاهده نُمای به زبان خود که زبان تو از شمشیرهای دیگران کارگرتر است. ای حسان تو را دم روح القُدُس نیرو می‌دهد که مناقب اهل دین و مثالب مشرکین را به رشتهٔ طبع درآوری، آری:

اگر شاعر کند در حد خود کار　　　شود روح القدس او را مدد کار

خلاصه اگر شعر و شاعری بد بود در عوض بیتی، بیتی وعده نمی‌نمود و زبان دُرَر بار بـ «إنّ من العشر لحکمة» نمی‌گشود[۳]. اگر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شعر و شاعر را نمی‌پسندید رِدای مبارک خود را به کَعْبِ شاعر نمی‌بخشید و برای دندان نابغهٔ[٤] [ذبیانی] دُعا نمی‌کرد.

---

۱. شرح عقود الجمان: ۳.

۲. المزهر ۲: ٤۷۱.

۳. برای اطلاع از اینکه چرا پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شعر نمی‌گفتند ر.ک: العمدة ۱: ۲۵ و ۲۶.

٤. اسمه زیاد بن عمر و سمّي نابغةً لقوله:

«فَقَدْ نَبَغَتْ لَنا مِنهم شُئُونُ» فإنّما نبغ بالشّعر بعد أربعین سنة فسمّي نابغة لذلك. العمدة ۱: ٤۰.

اگر پیشوایان دین با شعر، طریقت، اُلفت و صفا را نمی‌پیمودند تا دم ارتحال اشعار آب‌دار انشاء و انشاد نهی نمودند و در مراسلات و محاورات به کار نمی‌بردند. اگر شعر را خوش نداشتند در پاسخ شعر، هرگز شعر نمی‌گفتند و صله به شاعر نمی‌دادند و بر جریدهٔ کفن سلمان که اشرف مسلمانان است نمی‌نگاشتند. اگر شعر از کمالات فائقه نبود سلطان سریر ارتضا، سیم و زر به خیل شعرا نمی‌بخشود. اگر شعر برتری نداشت پروردگار کنف امامت و فرزندان سُفرای پروردگار به شعر اهمیّت نمی‌نهادند. اگر در گفتن شعر نقصانی دیده می‌شد، علمای هر کیش و دینی نمی‌سرودند.

اگر نبود در شرافت شعر مگر حدیث: «ما أوحی علی نبيّ إلاّ و قد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحي» کفایت می‌نمود، ولی احادیث و روایاتی به حسب ظاهر در مذمت شعر رسیده که اگر دقت کنند می‌بینند که بعضی از آنها فضیلت و شرافت شعر را می‌فهمانند و بعضی را باید به گفتار یاوه و سخنان لغو حمل نمایند.(۱)

و با مراجعه به متون دینی و روایات وارده از جانب ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام می‌توان دید که به سرودن اشعار آموزنده و سازنده تأکید شده و مورد تأیید اهل بیت بوده:

۱. در روایت از نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ به سؤال از شعر فرمودند:

«إنّ المؤمن مجاهِدٌ بسَیفه و لسانه. و الذی نفسی بیده لَکَأنّما ینضحونَهم بالنّبل»(۲)

یعنی: همانا مؤمن با شمشیر و زبان خود جِهاد می‌کند و سوگند به آنکه جانم در دست اوست، سخنان شاعران (مؤمن) چون تیری است که به دشمن می‌زنند.

۱. گوهر دانش: ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲. مجمع البیان ۷: ۵۴۸.

۲. حضرت سید الأنبیاءﷺ خطاب به حسّان بن ثابت[1] فرمودند:

«اُهْجُ المشرکین فانّ جبرئیل معک».

یعنی: مشرکان را هجو کن که به درستی جبرئیل با تو است[2].

۳. در روایت دیگر کشاف الحقائق حضرت جعفر بن محمّد الصادقؑ فرمودند:

«ما قالَ فینا قائلٌ مِن الشّعر حتّی یُؤیّدَ بروحِ القُدُس»

یعنی: سراینده‌ای دربارهٔ ما [اهل‌بیت] شعری نگفت، جز آنکه روح القدس یاریش نمود[3].

۴. در روایت دیگر حضرت صادقؑ فرمودند:

«مَن قال فینا بیتَ شعرٍ، بَنی الله تعالی له بیتاً في الجنّة»

یعنی: هر که دربارهٔ ما [اهل‌بیت] شعر بگوید، خداوند متعال در بهشت خانه‌ای برایش بنا می‌کند.[4]

۵. و یا در کلام نورانی دیگر از پیغمبر خاتمﷺ آمده است که:

---

۱. حسّان شاعر کم نظیر و بلکه شاید بتوان گفت بی نظیری است لکن او این قریحه و ذوق خدادادی را در اواخر عمر خود صرف امور مطلوب نکرد به نحوی که بعد از قرائت شعری که دربارهٔ غدیر خم گفته بود در محضر رسول اللهﷺ، حضرت فرمودند: «لا تزالُ یا حَسّان، مویِّداً بِرُوحِ القُدُس ما نَصَرْتَنا بِلِسانک». علامهٔ بزرگوار مجلسیؒ در ذیل این فِقْره گوید: و إنّما اشترط رسول اللهﷺ في الدعاء له لعلمهؑ، بعاقبة أمره في الخِلاف ولو عَلِمَ سلامتَه في مستقبل الأحوال لَدَعا له علی الإطلاق. بحار الأنوار ۲۱: ۳۸۸.

۲. الدّر المنثور ۱۱: ۳۲۵.

۳. بحارالأنوار ۷۶: ۲۹۱.

٤. بحارالأنوار ۲۶: ۲۳۱؛ ۷۶: ۲۹۱.

«إنّ من الشعر لَحکماً و انّ من البیان لَسِحراً»[۱]

مخفی نماند که احادیث مذکور قطره‌ای از دریاست و به قول شاعر گران‌قدر شیعه شیخ کاظم أُزري:

هذه مِن عُلاهُ إحدی المعالي — و علی هذه فقس ما سِواها[۲]

و به تعبیر بعض بزرگان:

ز نظم آید سخن در حدّ موزون — ز اندازه نه کم باشد نه افزون
چو حق اندر کلامت هست منظور — کلام حق، چه منظور و چه منثور
زبان حجّت الله زمان است — که در مدح و دعای شاعران است
که راوی در دلِ دفتر نوشته است — به هر یک بیت، بیتی در بهشت است
صله بگرفته‌اند از حجّت عصر — که نقل آن فزون می‌آید از حصر
فرزدق را و دعبل را گواهی — دو عدل شاهد آوردم چه خواهی[۳]

جمال السالکین و عمدة العارفین مرحوم آیت الله سید علی قاضی قدس سره در مجموعه‌ای که در آن نمونه‌های شعر و نثر خود را گردآوری نموده بودند با خط مبارکشان چنین نگاشته‌اند:

قال علی بن الحسین الحسني عفی الله عن جرائمهما:

بعد حمد الله تعالی و الصلاة و السلام علی رسوله المختار و آله الأطیاب، فقد کنت و السّن في حداثة، و الغضن طري مُولِعاً بالشعر، حافِظا لِطرفٍ منه، مُعجباً بطرائف و دقائق ماجاءت به أفکار الشعراء في بعض مقالاتهم من حکمة شریفة و معانٍ لطیفة و مقاصد رقیقة أنیقه، علی بعدهم من الکتاب و فصل الخطاب و تعسف

---

۱. أمالی صدوق: ۶۱۹.

۲. دیوان الأُزري الکبیر: ۳۶.

۳. دیوان علامهٔ حسن زاده: ۲۵۸.

بعضهم عن طريق الصواب و ما ذلک إلاّ لتَجرُّدهم حالة الإنشاد عن العلائق و إمعان النظر في استخراج المعنى من الحقائق، على أنّ الكلام المنظوم فوق المنثور إذا كان حكمة، و الحكمة لِلأديب أنّها فوق كلّ شيء ولو كان نثراً.

و الكلام الشعرى غير المنظوم و قد يكون نثراً و المنظوم غير المنهى عنه، و قد يكون حكمة فلا تلازم بينهما لا لفظاً و لا حقيقةً؛ فتحقق أن لا قدح في الشعر اذا كان حكمة و لا فَضلَ للنّثر اذا لم يكن حكمةً؛ فما أحسن كلاماً منظوماً يجمع طرفاً من الحكمة و العلم و الهدى و الغطة و سائر المآرب المباحة اذا لم تكن محظورة على لسان الشارع.

و لمّا لاحظتُ هذه المعانى و حداني الجدّالى الوصول، أُذِنَ لي الفهم في معلومه و أُذِنَتِ الذوق في شعره و نظمه.

و إنّما اشتغل به أيام الفِراغ و الفترة و أحيان اشتغال القلب بغير الحظرة؛ على أنّ أوقاتي تضيع كما يضيع الجمد في الضحى و الدُّخان في السماء فما أعذرنى لو صرفت منها آوِنة محصورة في المقالة المذكورة؛ عسى أنْ يترحمَ عليَّ بعض من يطلع عليه بعدى حين الفقر و الخُلّة من أهل الوفاء و الخلة والله نعم الوكيل.

على بن الحسين الطباطبايى ۱۳۲۵/۱۱/۲۵ هـ

و آسید محمدعلی قاضی‌نیا فرزند مرحوم آیت الله قاضی طباطبایی در ترجمه عبارات مذکور چنین می‌نگارد:

علی بن حسین حسنی - که خدا از گناه ایشان درگذرد - گوید: پس از حمد خداوند و سلام و درود بر پیامبر برگزیدهٔ او و خاندان پاکش، به هنگام جوانی به شعر علاقمند بودم و ابیاتی زیبا از آن را حفظ می‌کردم، شیفتهٔ نِکات دقیق و زیبای شعرا بودم و با وجود دوری ایشان از دنیای کتاب و گمراهی ایشان از راه صحیح، به آنچه در گفته‌های ایشان از پندهای با ارزش و معانی زیبا و مفاهیم دقیق و ذوقی یافت می‌شد

توجه می‌نمودم؛ این نبود مگر به خاطر حالت خاصی که شاعران در بیرون آوردن معانی زیبا از امور بدان درچار می‌گردد. البته[1] سخن منظوم بالاتر از نثر است مشروط بر اینکه در آن پندی و حکمتی باشد. و حکمت و پند برای ادیب بالاتر از همه چیز است اگر چه نثر باشد. (نفس آدمی به خاطر تعلّق آن به جهانی دیگر و عوالمی غیر از عوالم مادّی، همچنین به خاطر تعلّق به عوالم فلکی و حرکتهای کروی، همواره بیش از هر چیزی تحت تأثیر کلام منظوم و آهنگین قرار می‌گیرد؛ و این به علت آن است که: حقیقت و واقعیت ترانه‌ها از هیأت کروی شکل عالم پیروی می‌کنند و چون محتمل است افراد ناآگاه از این آهنگها در زمینه‌هایی سِوای حالت شرعی و مطلوب آنها استفاده نمایند، شرع مقدس دسته‌ای از اشعار را که محتمل است برای نادانان وسیله قرار گیرند و از هدف مقدس سرودن شعر منحرف گردند منع نموده است.)

کلام شاعرانه و شعر سخنی است سوای سخن منظوم، که گاهی ممکن است نثر باشد. و مراد از منظوم سخنی است که نهی نشده باشد، چرا که ممکن است حکمت و پندی در بر داشته باشد بنابراین آن دو، نه از نظر حقیقت، لازم و ملزوم یکدیگر نیستند.

چنین نتیجه می‌گیریم: شعری که در آن پند و حکمتی باشد نکوهیده نباشد، و نثر را فضیلتی نباشد اگر خالی از حکمت و پندی باشد؛ پس چه نیکوست سخن منظومی که در آن حکمت و دانش و راهنمایی و موعظه و دیگر مسائل مجاز، که شرع آن را منع

---

۱. عنصر المعالی در قابوس‌نامه در توصیه به فرزندش گوید:

هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی که در نثر نگویند، تو اَندر نظم مگوی که نثر چون رعیّت است و نظم چون پادشاه و آن چیز که رعیت را نشاید، پادشاه را هم نشاید. قابوس‌نامه: ۱۹۰، باب ۳۵.

نکرده است، باشد. هنگامی که بدین معانی دست یافتم و در من میلی جدّی برای رسیدن به آن هدف پدید آمد، اجازهٔ درک این معانی به من داده شد؛ من نیز به سلیقه و ذوق خود - البته در روزهای فراغت و فترت و زمانی که قلب به مجاز می‌پردازد - اجازه دادم که به شعر و نثر بپردازد. البته وقت من، مانند آب شدن یخ به هنگام تابش آفتاب پیش از ظهر یا چون گم شدن و متلاشی شدن دود در آسمان، ضایع می‌گشت پس بی تقصیرم که هر آینه بُرهه‌ای از وقتم را منحصراً صرف آن کنم، تا شاید آنکه پس از من به آن آگاهی می‌یابد - به هنگام فقر و نبود یاران وفا و صمیمیت -، مرا مورد شَفَقَت قرار داده عنایتی بنماید.[۱]

به تعبیر شیخ اجل سعدی:

غرض نقشی است کز ما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت — کند در حق درویشان دعایی

دین اسلام در سرزمینی ظهور کرد شعرپرور و شاعر خیز. قوم عرب در سخن و سخنوری چیره دست بود، در سخن‌شناسی توانا بود و به شعر و شاعری قدر فراوان می‌نهاد. شاعرانی که مُقارن ظهور اسلام در جزیرة العرب می‌زیستند از اهمیّت شایانی بهره‌مند بودند و در نزد قوم و خویش، گرانمایه و عزیز، روزگار می‌گذراندند.

قرآن کریم سخندانان و شاعران پر احساس عرب را شیفته ساخت و دگرگون کرد به گفته ادیب معروف عرب استاد محمد کردعلی:

«و القرآن حَسَّنَ مَلَكَةَ الكتابة و الخطابة، كما كان كذلك تأثيرُهُ في الشّعراء فجاءَ الشّعرُ الإسلاميُّ أرقَّ من الشعر الجاهليّ».

قرآن استعداد نویسندگی و سخنرانی را در عرب فرا آورد، همچنین در شاعران نیز نفوذ کرد و تأثیر نهاد. از این رو شعر دورهٔ اسلامی از شعر دورهٔ جاهلیت لطیف‌تر

۱. آیت الحق ۱: ۱۵۵ - ۱۵۷.

گشت.[۱]

سیل خروشانی را که به نام شعر، در فرهنگ اسلامی، پدید آمده است باید در صدها و صدها دیوان غنی و سرشار شاعران مسلمان بازنگریست. دیوانهایی که دهها و دهها از آنها به زبانهای اروپایی و غربی گردانیده شده و در همه سوی جهان خواننده یافت و رفت و تأثیر گذاشت و به ابداع و آفرینندگی پیوست.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جامهٔ خویش بر دوش شاعری افکند که چنین شعری سروده بود شعری در مدح فضیلت و نشر تعهد و گسترش حماسه. و اگر مدح او بود به این ملاک بود، این را باید درک کرد. و همینگونه بود رفتار دیگر بزرگانِ دین با شاعران. شعر را می‌شنیدند و گرامی می‌داشتند. امام جعفر صادق علیه السلام در ایام حجّ که مردم برای عبادت در صحرای مِنی و عرفات گرد آمده بودند، قصاید سیاسی و متعهد کمیت بن زید اسدی را می‌شنید و می فرمود تا همهٔ مردم را برای شنیدن آن فرا خوانند. دعبل در حمایت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌توانست خطرناک‌ترین شعرهای سیاسی زمان را بسراید و بپراکند. و همینگونه و همینگونه...

و آیا جالب توجه نیست که در همین روزگار، هنگامی که احمد شوقی بک، شاعر مشهور مصری، قصیدهٔ «نهجُ البُردة» را می‌سراید، مفتی بزرگ دیار مصر و شیخ کبیر اَزهر، شیخ سلیم بِشری شَبْرخیتی، بر آن قصیده شرح می‌نویسد و هنگامی که مهرداد اوستا، شاعر گرانقدر معاصر، قصیده‌ای به محضر آیت الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی ارسال می‌دارد، مرجع به دست خویش برای او صله می‌فرستد.[۲]

گفتار بسیار است، ولی دو صد گفته چون نیم کردار نیست؛ تا چه قبول افتد و چه

---

۱. اُمراءُ البیان: ۵.

۲. دانش مسلمین: ۲٤۱ - ۲٤۳.

در نظر آید؟ مقصود ما از سرودن شعر، خلق اثری جاوید و مؤثر است.

یا نباید شعری سرود و یا باید استوار سرود و به گفته ابن مُناذِر (م ۱۶۹ ه)

ولا تَقُـلْ شِـعراً و لا تَهْمُـمْ بـه　　　و إذا مـا قُلـتَ شِـعراً فأَجِـده

و به سخن سختهٔ منوچهری:

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست　　　بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

ادیب نیشابوری رحمه‌الله در تعریف شعر گوید:

«در لغت بـه معنـی علـم و فطانـت اسـت و از ایـن جهـت ﴿وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾[1] به علمای ضلالت تفسیر شده است که پیروان آنان اهل غوایتند و شـاعر را هم که شاعر گفته‌اند برای آن است که از دیگران زیرک‌تـر اسـت و آگـاهی یافتـه در نوعی از کلام که دیگران به آن آگاه نشده‌اند. و در اصطلاح کلام مخیّلی را گوینـد کـه از روی عمد و قصد گفته شود و موزون و مقفّیٰ باشد...»[2]

بله گاهی بدیهه سرایی و شعر مرتجل نیز مورد نیاز است. نه آنکه شعر در این نـوع اشعار ختم شود.

نقل کرده‌اند که شاعری مهمل‌گو پیش نکته‌دانی رفت و به او گفت: «چون به خانـهٔ کعبه رسیدم، دیدم شعر خود را از برای تیمّن و تبـرّک در حجـر الأسـود مالیـدم.» وی

---

۱. شعراء: ۲۲۴.

۲. گوهر دانش: ۱۳۴ و ۱۳۵.

نکته: ابن رشیق قیروانی گوید:

و إنّما سمّي الشاعر شاعراً؛ لأنّه يَشْعُرُ بما لا يشعر به غيره، فإذا لم يكن عنـد الشـاعر توليـدُ معنـىً و لا اختراعه، أو استظراف لفظ و ابتداعه، أو زيادة فيما أجحف فيه غيره من المعـاني، أو نقـص ممّـا أطالـه سواه من الألفاظ، أو صَرْف معنىً إلى وجهٍ عن وجه آخر؛ كان اسم الشاعر عليه مَجازاً لا حقيقـة، و لـم يكن له إلّا فضل الوزن، و ليس بفضل عندي مع التقصير. انتهىٰ كلامه، فتدبّر. العمدة ۱: ۱۰۰.

گفت: «اگر در آب زمزم می‌مالیدی بهتر بود.» جامی نیز می‌گوید:

شاعری خوانـد پـر خلـل غزلـی		کاین به حذف الف بود موصوف
گفتمش نیست صـنعتی بـه از آن		که کنی حذف از آن تمـام حـروف[۱]

در گذشته شعر مرتجل یا بدیهه‌سرایی در دو جا کاربرد داشـت: یکـی اینکـه بـرای سنجش قدرتِ شاعر از او می‌خواستند که في المجلس شـعری بسُـراید. در حکـایتی تردیدآمیز آمده است که عنصری و عَسجدی و فرّخی برای سنجش توان فردوسـی، بـه ترتیب سه مصراع بدیهه‌وار ساختند و از فردوسی خواستند مصراع چهـارم را بسـراید. حاصل کار، این رباعی ارتجالی شد:

چون عارض تو ماه نباشد روشـن		مانند رخت گـل نبـود در گلشـن
مژگانت همی گذر کند از جوشن		مانند سنان گیـو در جنـگ پَشَـن

کاربرد دیگر شعر ارتجالی، حسب حال گفتن و مجلـس آرایـی بـود؛ خاصـه نـزد امیران و به امید دریافت صله. ولی اکنون بدیهه سرایی کاربرد ندارد. هم برای سـنجش توان شاعر راههایی دیگر هست و هم اینکه شاعران چشم به صله ندارند. به هـر حـال بدیهه سرایی خوب باشد یا بد، و قاعده باشد یا استثنا، اعتنایی بدان نیست. و گاه باشد که خواننده‌ای، ابیات فصحا و ادبای مشهور را زیر ذرّه‌بین خود مورد نقد و بررسی قرار دهد و اشعاری سراید من جملتها:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خـدا را		دزدان برهنه کردنـد حاجی‌غلام‌رضـا را
هِی به جناب حاجی ششپر زدند و گفتنـد		گـر تـو نمی‌پسـندی تغییـر ده قضـا را
چون دست دزد آمد بر بنـد زیـر جامـه		گفتا که زرّ پنهان خواهـد شـد آشـکارا

البته بعضی از این اشعار از باب مزاح و یا تنگ آمدن قافیه است مثل:

---

۱. اخلاق نگارش: ۲۳۱ به نقل از لطائف الطوائف: ۲۳۱.

کتابی به پر فرعی عُروه نیست ‌‌ ‌‌ دِهی بهتر از سوزن و غُرْوه نیست

گویند ادیبی به میهمانی رفت هنگامی که می‌خواست برخیزد به او گفتند: بنشینید تا برای شما بستنی بیاوریم او گفت:

ما بستهٔ شماییم محتاج بستنی نیست ‌‌ ‌‌ این رشتهٔ مَحبّت هرگز گسستنی نیست

و یا:

از سوره‌های قرآن «قُل أوحيَ تبارك» ‌‌ ‌‌ حیدر قلی میرعباس داماد میرمبارک

و یا:

آه مِن الپول و آلاتِها ‌‌ ‌‌ أحْرَق قلبی بِجِیرینگاتها

و یا مثل ابیات ذیل:

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ‌‌ ‌‌ در زمان پدرم این همه ارزانی بود

کبوتر با کبوتر، باز با باز ‌‌ ‌‌ خورم امشب چلو با یک عدد غاز

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ‌‌ ‌‌ یا برف زیر بام است یا بام زیر برف است

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور ‌‌ ‌‌ من خودم سریال آن را تا به آخر دیده‌ام

به عقل قاصر و فهم ناقص حقیر نباید شعر و شاعری را در این نوع ابیات تفسیر کرد تا افرادی در مذمت شعر و شاعری به خیال خود قلم زنند.

و از عجائب روزگار اشعار اثیر الدین اومانی (۶۰۶ هـ) در مذمت شعر و شاعری است که مقصود خود را با اشعار خویش بیان کرده است:

یا رب این قاعدهٔ شعر به گیتی که نهاد؟ ‌‌ ‌‌ که چو جمعِ شُعراء خیر دو گیتیش مباد

ای برادر به جهان بدتر از این کاری نیست ‌‌ ‌‌ هان هان تا نکنی تکیه بر این بی‌بُنیاد

در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر ‌‌ ‌‌ باید از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد

گفتنش کندن جان است و نوشتن غـمِ دل　　محنت خواندنش آن به کـه نیـاری در یـاد
آنچه مقصود ز شعر است چـو در گیتـی نیسـت　　شاعران را همه زین کار، خـدا توبـه دهـاد[1]

سخن در مورد اشعار بدیهی و ارتجالی ختم نمی‌شود بلکه، فقس علی هذا نوشتار ارتجالی را که در اینجا نیز باید گفت: یا نباید نوشت یا استوار نوشت.

معنی فدای لفظ شدن

ملاحظهٔ کتاب‌هایی همچون ترجمان القوافی، نشان می‌دهد، چگونه یک شـاعر از عواطف عالی شاعرانه الهام می‌گیرد. و می‌تواند احساسات پاک انسانی و خواسته‌های اکثر مردم را در قالب اشعار ناب، جلوه‌گر سازد.

هرگاه شاعری دستخوش اَمیال قدرتمندان گردد و از روی ناچاری از هوسهای آنان پیروی کند و مطابق خواست آنان شعری سراید، به کلی ذوق هنری خویش را از دست داده و ناچار می‌شود تا به کمک دسته‌بندی کردن واژه‌ها و قالب‌ریزی کلمات و سـبک و سنگین کردن اوزان شعری بسازد، و با پس و پیش کردن کلمات بر خلاف دسـتورات جمله‌بندی، تقطیع بحر را درست کند؛ از این روی شعر خود را به صـورت تصـنعی و بی‌مزه درآورده و در نظر مخاطبین بی‌ارزش می‌سازد. کسانی که تأثیر وضع طبقـاتی را در شعر و هنر قدیم در نظر نمی‌گیرند، همهٔ شاعران را به این دلیل محکوم می‌کنند که: اینـان نخسـت قافیـه‌ها را جـور کـرده، کلمـاتی چـون: قفـس، عـدس، مگـس و... را گردآوردند، و سپس معنی شعر خود را تابع معنی این کلمات می‌سـازند. بگـذریم بـه قول شیخنا الطالقانی دام‌ظله: توضیح هذا المقال خارج عن المجال.

* * *

۱. ریحانة الأدب ۱: ۷٦.

شعرای عرب بر چهار طبقه‌اند:

۱. طبقهٔ جاهلیّین: دسته از شعرای جاهلیت که از ۱۵۰ سال قبل از اسلام شروع می‌شود تا ظهور اسلام، مانند: امرئ القیس و أعشیٰ و...

۲. طبقهٔ مُخضرمّیین: دسته‌ای بودند که هم اسلام را درک کرده‌اند و هم جاهلیّت را، مانند: لبید و حَسّان بن ثابت و...

۳. طبقهٔ اسلامیین: دسته‌ای بودند که بعد از ظهور اسلام تا ظهور دولت بنی عباس (۱۳۲ هـ) مانند: جریر و فرزدق و...

۴. طبقهٔ مولّدین[۱]: اینها از زمان ظهور بنی عباس به بعد بودند.

حجّیت قول و استعمال شعرا، در دستهٔ اوّل و دوم، در قواعد ادب مثل: صرف و نحو و لغت مورد اتفاق است و در دستهٔ سوم هم تقریباً مورد قبول است، ولی در دستهٔ چهارم حجیّت ندارد؛ البته در علم بلاغت قول شعرا حجّت است حتّی مولدون و جناب ابوالفتح عثمان ابن جنّي گوید: المولّدون يستشهد بهم في المعانى كما يستشهد بالقدماء في الألفاظ.[۲]

نکته: استشهاد به نثر مانند استشهاد به شعر است.

نکته: دعبل از شعرای طبقه چهارم (مولّدین) می‌باشد.

---

۱. قال ابن رشیق:

«لا يستغنى المولّد عن تصفّح أشعار المولدين؛ لما فيها من حلاوةِ اللفظ و قرب المأخذ و إشارات الملح و وجوه البديع الذى مثله في شعر المتقدمين، قليلٌ و إن كانوا هم فتحوا بابه و فتحوا جلبابه و للمتعقب زيادات و افتنان...» العمدة ۱: ۱۶۷.

۲. العُمدة (ابن رشيق) ۱: ۹۷؛ أنوار الربيع ۱: ۲۷؛ خزانة الأدب ۱: ۵-۱۰؛ جواهر الأدب ۲: ۲۹.

زندگی‌نامهٔ

دعبل خزاعی، علّامهٔ مجلسی

دعبل بن علی بن رزین بن عثمان بن عبدالله بن بُدَیل بن ورقاء خُزاعي؛ البته در اسم و کنیه او اختلاف است. و بنابر اصح اقوال در سال ۱۴۸ هـ در کوفه یا قرقیساء به دنیا آمد و بیشتر در بغداد اقامت داشت و مسافرت‌های زیادی کرد و در دمشق و مصر هم مدّتی ماند.

خاندان او در بین عرب، معروف به علم و فضل و ادب هستند و اکثرشان شاعر بودند:

۱. پدر او علی بن رزین شاعری زبردست بود و زندگی‌نامه او را مرزبانی در معجم الشعراء[1] نگاشته.

۲. عمویش عبدالله بن رزین[2] که در العمدهٔ ابن رشیق به زیست‌نامهٔ او اشاره شد.

۳. برادرش علی بن علی بن رزین[3] شاعری که نظم زیبا و کلام بلند و بالایی داشته و در محاضرات الأُدباء[4] و الحماسة ترجمهٔ او آمده.

۴. برادر دیگرش رزین بن علی بن رزین[5] که از شعرای جلیل القدر این خاندان است.

۵. فرزندش حسین بن دعبل که شاعری بلندمرتبه بوده و ابن ندیم در الفهرست بدو اشارتی کرده که: حسین بن دعبل[6] دیوانی ۲۰۰ ورقه‌ای دارد.

---

۱. معجم الشعرا: ۲۸۳.

۲. العُمدة ۲: ۲٦۷.

۳. الذریعه ۳: ۲۳ رقم ۱٤۰؛ الفهرست ابن ندیم: ۱۲۹؛ العمدة ۲: ۲٦۷.

٤. محاضرات الأُدباء ۲: ۲٤۷.

٥. الأغانی ۱۰: ٤۸.

٦. الذریعه ۹: ۲۳، رقم ۱۳۸؛ الفهرست: ۲۲۹.

۶. فرزند دوم دعبل به نام علی[1] که ابوالفرج اصفهانی در اغانی بـه زندگی‌نامـهٔ او اشاره کرده.

۷. پسر برادرش اسماعیل بن علی مورّخ و ادیب فاضلی بود که کتاب «النّکـاح» و «تاریخ الأئمّة»[2] را نگاشته.

۸. پسر عمویش محمّد بن عبـدالله بـن رزیـن[3] معـروف بـه أبوالشـیص[4] کـه از مشاهیر شاعران است و اشعار زیبایی سروده است کـه صَـفَدی (م ۷۴۸ ه) در فـوات الوفیات[5] ترجمهٔ او را نوشته[6].

۹. فرزند او نیز بنام عبدالله شاعر بوده[7].

خلاصهٔ کلام اینکه خاندان پُرخیر و برکتی داشته که ادب و معرفـت در وجودشـان ریشه دوانده است.

مقام علمی

از علما و متکلمین شمرده می‌شود و در تاریخ عرب و شعر و ادب کم‌نظیر بود و از شعرای مبرّز شیعه محسوب می‌شود. او نه فقط به مسائل ادبی بلکه به مسائل ابدی نیز اعتقاد داشته.

---

۱. العمدة ۲: ۲٦۷.

۲. الذریعه ۳: ۲۱٤.

۳. الذریعه ۱٤: ۱۹٤ رقم ۲۱٦۰؛ الذریعه ۹: ۱۷؛ الذریعه ۹: ٤۱ رقم ۲۳۸؛ الفهرست: ٤۲.

٤. العمدة ۲: ۲٦۷؛ البداية و النهاية ۱٤: ۹۲.

٥. فوات الوفيات ۳: ٤۰۲ رقم ٤٦۹.

٦. ابن كثير گويد: كان إنشادُ الشعر و إنشاؤه و نظمه أسهل عليه من شربِ الماء... .

۷. الذريعه ۹: ۱۷ رقم ۱۱۸؛ طبقات الشعراء: ۱۷۳.

مشایخ روایی دعبل

۱. حافظ شعبة بن حجاج (م ۱۶۰ هـ)[۱]

۲. حافظ سفیان ثوری (م ۱۶۱ هـ)

۳. مالک بن أنس (م ۱۷۹)

۴. محمد بن عمر واقدی (م ۲۰۷)

نَسب او

نَسَبش به بُدَیل[۲] بن وَرقاء صحابی رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسد و خاندانش از شیعیان و راویان حدیث و اهل ادب و شعر بودند، جدّ او عبدالله بن بُدیل سفیر رسول اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله و از اصحاب امیرالمؤمنین علیعليه‌السلام بود که با قبیلهٔ خُزاعه در صفین با معاویه جنگید، و با سه برادر دیگرش: عبدالرحمن، محمد و عثمان در این جنگ به شهادت رسیدند، پدرش نیز از شعرای عرب بود.

در عهد حضرت صادقعليه‌السلام متولد شد، موطن اصلی خاندانش کوفه و به قولی قَرْقیسیاء بوده از دوران کودکی و نوجوانی وی خبری در دست نیست و شهرتش از زمان شاعری او بوده. از اصحاب حضرت کاظم و امام رضاعليهما‌السلام بوده و حضرت جواد الأئمّهعليه‌السلام را نیز درک کرد.

فرزندان

حسین، عبدالله، علی که هر سه از اُدبای عصرشان بودند.

---

۱. تاریخ دمشق ۱۷: ۲٤۷.

۲. الإصابه في تمييز الصحابة ۱: ۱٤۱.

راویان حدیث از دعبل

۱. ابوالحسن علي (برادرش)؛

۲. موسی بن حماد یزدی؛

۳. ابوالصلت هروی (م ۲۳۶ هـ)؛

۴. هارون بن عبدالله مهلبی؛

۵. موسی بن عیسی مروزی؛

۶. أحمد بن أبی داود (م ۲۷۲ هـ)[۱].

تألیفات

۱. دیوان شعر که در بیروت به تحقیق عبدالصاحب عمران الدِّجیلي در سال ۱۹۷۲ م به چاپ رسید و مکرر تجدید چاپ می‌شود.

۲. کتاب الواحدة یا الواحدة في مثالب العرب و مناقبها[۲] که مـورخین از آن اسـم می‌برند ولی به دست ما نرسیده.

۳. کتاب طبقات الشعراء[۳] که از تألیفات مهم اوست و بزرگان رجـال و تـراجم از آن نام می‌برند.

در کلام بزرگان نقد و ادب

مرحوم مدرس تبریزی (م ۱۳۷۳ ه) در ریحانه الأدب می‌نویسد:

---

۱. ر.ک: رجال نجاشی و عیون أخبار الرضا و اصول کافی.

۲. الذریعه ۲۵: ۷ رقم ۲۳.

۳. الذریعه ۱۵: ۱۵۰؛ معجم الأُدباء ۳: ۱۲۸٤.

دعبل با کمال جرأت و جسارت در مدح اهل بیت و قدح مخالفین ایشان، فروگذاری نکرده و می‌گفت: «پنجاه سال است که چوب‌دار خود را به دوش گرفته و در سراغ کسی هستم که به پای دارم ببرد لکن پیدا نمی‌کنم».[۱]

علامه سید محسن امین رحمه الله می‌فرماید:

کان شاعراً مفلقاً فصیحاً شَهِدَ له بذلک أشعر الشعراء عصره و نقله حسن شعره مِن الفقر و الخمول إلى الغنى و الظهور... . کان دعبل شاعراً مقلقاً متفنناً و حسبک بشاعریته أن یقول له أبو نُواس أشعر شعراء زمانه: «أحسنت ملء فیک»[۲].

در مورد قصیدهٔ تائیه نیز می‌فرماید:

بلغت هذه القصیدة في الشهرة إلى حدٍّ أنّه لم یبقِ مورّخ و لا رجاليّ إلّا و ذکرها أو أشار إلیها أو ذکر أبیاتاً منها و أشار إلیها الشعراء في أشعارهم. قال الشیخ عبدالحسین الأعسم من قصیدة مخاطباً علیاً أمیر المؤمنین علیه السلام:

فَهَبْ لي یا بحر النَّدی هبة الرضا ‌‌ لِدعبل في استنشاده لِمدارسِ[۳]

ابوالفرج اصفهانی گوید:

«کان دعبل من الشیعة المشهورین بالمیل الیٰ عليّ صلوات الله علیه و قصیدته «مدارس آیات خلت من تلاوة» من أحسن الشعر و فاخر المدائح المقولة في أهل البیت علیهم السلام و قصد بها أباعليّ بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان...»[۴].

ابن عساکر (م ۵۷۱ هـ) در تاریخ دمشق گوید:

---

۱. ریحانة الأدب ۲: ۱۲۸ - ۱۲۹؛ الأغانی ۱۸: ۳۲.

۲. أعیان الشیعة ۶: ۴۰۱ و ۴۰۲.

۳. همان ۶: ۴۱۵.

۴. الأغانی ۱۸: ۳۱.

«الشاعر المشهور، له شعر رائق و دیوان مجموع»[١].

ابن معتز (م ٢٩۶ ه) در طبقات می‌نویسد:

«هو صاحب القصيدة التائية في آل الرسول صلوات عليه و عليهم و هى التى أوّلها:

مدارسُ آياتٍ خلت من تلاوةٍ و منزل وحيٍ مُقْفِر العَرَصاتِ

و هى أشهر من الشمس، و لا حاجة بنا الى تضمينها و لا تضمين شيء منها و هو صاحب التائية الأُخرى التى أوّلها:

طرقْتُك طارقةُ المُنىٰ ببيّنات لا تُظْهرى جزعاً فأنتِ بَرَاتِ».[٢]

یاقوت (م ۶٢۶ ه) در معجم الأُدباء گوید:

«كان من مشاهير الشيعه و قصيدته التائيه في أهل‌البيت مِن أحسن الشعر و أسنى المدائح[٣]».

حاجی خلیفه (م ١٠۶٧) در کشف الظنون نویسد:

«ديوان دعبل بن علي الخزاعى المتوفى سنة ٢۴۶ هـ مشتمل على قصائد و لطائف».[٤]

عالم مسیحی جناب بُستانی (م ١٣٠٠ ه) در دایرةالمعارف خود گوید:

«كان دعبل معاصراً للبُحترى و أبي تمام الطائي و البحترى صديقه. و دعبل شاعر، مجيدٌ معدود من طبقه الفحول... و كان دعبل كثير التشيع و له في أهل‌البيت قصيدة من أفضل الشعر... و قال البحتري و كان يتعصب لدعبل: دعبل عندي أشعر مِن مسلم

١. تاريخ دمشق ١٧: ٢٤٥.

٢. طبقات: ٢٦٨.

٣. معجم الادبا ٣: ١٢٨٤.

٤. كشف الظنون ١: ٧٨٩.

بن الوليد؛ لأنّ كلامه أدخلُ في كلام العرب و مذهبه أشبه بمذاهبهم».[١]

ابن خلكان (م ۶۸۱ هـ) در وفيات الأعيان می‌نويسد:

«كان شاعراً مجيداً...[٢]».

صاحب كتاب معجم الشعراء في معجم البلدان می‌نويسد:

«له أخبار و شعر جيّد و كان صديقى البحتري و صنف في طبقات الشعراء و كان جريئاً شجاعاً».[٣]

جرجی زيدان (م ١٣٣٢ هـ) با تعصبی كه دارد می‌نويسد:

«له مدائحُ في غاية البلاغة. و أكثر مدائحه في أهل البيت...»[٤].

جرجيس كنعان گويد:

«كنت أرى في هذه التانيه الكبرى (مدارس آيات) سُمُوّ فكره و صفاء سريرة و قوّة عقيدة».[٥]

صاحب نفحات الروضات می‌فرمايد:

«أبوعلی دعبل بن علی الخزاعی الشاعر المشهور كان من أجلّة شعراء أصحابنا، جليل القدر، عظيم الشأن و المنزله عند مولانا الرضاعليه السلام... و فضائله كثيرة[٦]».

ابواسحاق قيروانی (م ۴۵۳ هـ) گويد:

«كان دعبل مدّاحاً لأهل البيت‌عليهم السلام، كثير التعصب لهم... و له المرثية المشهورة و

---

١. دائرة المعارف ٧: ٢٩٣ - ٢٩٥.

٢. وفيات الأعيان ٢: ٢٦٦.

٣. معجم الشعراء في معجم البلدان: ٢٦٨، رقم ٤٦٥.

٤. تاريخ آداب اللغة العربية ٢: ٧٥.

٥. دعبل خزاعی: ٣.

٦. نفحات الروضات: ٢٠٠.

هي من جيّد شعره»[١]

أفسوس و صد أفسوس که تعصب در برخی موجب می‌شود که راه حقیقت را نپیمایند و چون صاحب تاریخ آداب اللغة العربیه گوید: «فأنت ترى شاعريّة هذا الرجل لكن ذكره خمل بسبب هجوه الخلفاء و الناس على دين ملوكهم، فلم يصل إلينامن أشعاره إلاّ شذرات مبعثرة مع أخباره في الأغاني»[٢]

حال آنکه ابوالفرج در اغانی گفته: «سمعت الجاحظ، يقول: سمعت دعبل بن على يقول مكثت نحو ستين سنة ليس من يوم ذرّ شارقه الاّ و أنا أقول فيه شعراً».

و قاسم بن مهرویه نیز گوید: «ختم الشعر بدعبل»[٣].

و ابوالفرج گوید:

«أخبرني الحسن بن عليّ قال حدّثنا محمد بن القاسم بن مهرويه قال: قال البحترى: «دعبل بن على أشعر عندي من مسلم بن الوليد» فقلت له: و كيف ذلك قال: «لأنّ كلام دعبل أدخل في كلام العرب من كلام مسلم و مذهبه أشبه بمذاهبهم» و كان يتعصب له».[٤]

آمدی (م ٣٧٠ هـ) گفته: «دعبل بن على الخزاعى... من المطبوعين».

ابن شرف قیروانی (م ۴۵۶ هـ) گوید: «كان شاعرَ العلماء و عالِمَ الشعراء».

یاقوت گفته: «شاعر مطبوع مفلق».

ابونواس خطاب به او گفته: «أحسنتَ مِلْءَ فيک و أسماعنا و كان والله فصيحاً»[٥].

---

١. زهر الآداب ١: ٨٦.

٢. آداب اللغة العربیة ٢: ٧٦.

٣. الأغانی ١٨: ٣٢.

٤. الأغانی ١٨: ٣٨ و ٣٩.

٥. معجم الشعراء ٢: ١١٣.

ذهبی (م ۷۴۸ ه) در سِیَر أعلام النُبَلاء[۱] گفته: «شاعر زمانه...»

ابن عساکر در تاریخ دمشق در شأن دعبل گوید: «قال ابوالعباس المبرِّد النحوی المشهور: کان دعبل و الله فصیحاً».

اقوال مذکور در منزلت دعبل که فحول نقد و ادب گفته‌اند بر اصحاب بصیرت و ارباب معرفت پوشیده نیست و طالب فضل و کمال به أدنی تأملی بر تعصب و عناد صاحب تاریخ آداب اللّغة العربیه پی می‌برد و نحن أبناء البراهین، لا أبناء العناوین و لا وحشةَ مِن حقٍّ ساعد إلیه الدلیل و الاعتبار.

و مجالس بزرگان و خلفاء و امیران و محافل مردم به سبب شعر دعبل غنی می‌شد. و با اشراف علمی به کتب ادب و مطالعه دواوین عرب می‌توان گفت ابیات دعبل خزاعی مصداق اَتمّ ابیات ذیل هستند:

و قد یبلُغ البیت[۲] البلیغ قصیدة　　مطوّلة لکنّ علی غیر طائلِ
و قد یبلغ اللفظ القصیر رسالة　　إذا عدّت الألفاظ روح الرسائلِ[۳]

و به باور من طبعش بسیار لطیف بوده. و از طلعت دیوانش، فروغ «انّ من الشّعر لحکمة» ساطع است و از طاقت بیانش، شروع «إنّ من البیان لسحراً» طالع. نازکی

۱. سیر أعلام النبلاء ۱۱: ۵۱۹، رقم ۱۴۱.

۲. چرا به دو مصراع بیت گویند؟

ابن رشیق در جواب گوید:

«و البیت من الشعر کالبیت من الأبنیة: قراره الطبع، و سمکه الروایة، و دعائمه العلم، و بابه الدُّربة، و ساکنه المعنی، و لا خیر في بیت غیر مسکون، و صارت الأعاریض و القوافي کالموازین و الأمثلة لِلأبنیة، أو کالأوافيِّ و الأوتاد للأخبیة، فأمّا ما سوی ذلک من محاسن الشعر؛ فإنّما هو زینة مستأنفة ولو لم تکن لاستغنیٰ عنها». العمده ۱: ۱۰٤.

۳. اللّآلي العَبْقريّة: ۷.

اشعارش خود برهان ناطق است و تشویق امام هُمام علی بن موسی الرضا المرتضی - علیهما الصلاة و الثناء - در قصیدهٔ تائیه، شاهدی صادق.

خلاصهٔ کلام به تعبیر بعض بزرگان: نفحات اُنس شقائق کلماتش مشام روح را معطّر می‌سازد و انوار ازهار حدائقش، حَدَقهٔ دیدگان را منوّر، اشعاری که مشتمل بر تفضّل و اکرام است و رقیمه‌ای که حاکی از وفور ایمان و خلوص اعتقاد.

سبحان الله از اوّل تا آخر دیوانش و در همهٔ آثارش ارادت خاصی به اهل‌بیت هداة معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - می‌یابی. دیوانش از فاتحه تا خاتمه، شور و نوا و سوز و گداز است. از گلشن جان به اهدای شاخِ گلی دِماغ روح را معطّر سازیم:

قال دعبل:

یموتُ رَديءُ الشعر مِن قَبلِ أهلـه　　　و جَيّـدهُ يبقـى و إن مـاتَ قائلـه

وفات

گفته شده: جناب دعبل، در بغداد مالک بن طوق تَغْلبي را که از متنفذین عرب بود، هجو کرد. مالک نیز در صدد قتل او برآمد. دعبل به بصره رفت در آنجا او را شکنجه کردند. از روی ناچاری راه اهوازِ (عراق) را در پیش گرفت. مالک فردی را مأمور به قتل دعبل کرد و ده هزار درهم به او داد. هنگامی که در یکی از آبادیهای شوش[1] به نام طیّبه[2] بود، آن مرد بعد از نماز عشاء با نوک عصایِ دشنه مانندِ زهرآگین زخمی بر پشت پای دعبل زد که مسموم شد و روز دیگر بر اثر جراحت آن درگذشت. جنازه‌اش را به شوش منتقل و دفن نمودند.

۱. مراصد الاطلاع ۲: ۸۱۹؛ معجم البلدان ٥: ١٦٢.

۲. مراصد الاطلاع ۲: ۹۰۰؛ معجم البلدان ٦: ٢٧٥.

وصیت کرده بود، قصیدهٔ معروفش (مدارس آیـات...) را در لحـدش بگذارنـد. از وفات دعبل قلوب علوی‌ها و شیعیان و دوستانش محـزون شـد. کمیـت (م ۱۲۶ ﻫ) و حمیدی (م ۲۱۹ ﻫ) و ابونُواس (م ۱۹۸ ﻫ) و ابوتمام (م ۲۳۱ ﻫ) و بحتری (م ۲۸۴ ﻫ) از دوستان و معاصرانش بودند؛ ابوتمام در سال ۲۳۱ ﻫـ وفات کرد یعنی ۱۵ سال قبل از دعبل. بحتری که شاعری بلند آوازه بود در رثای دو دوستش ابیاتی سروده:

قَد زاد في كَلفـي و أوقَـدَ لـوعتي … مَثْوَى حبيب[1] يومَ ماتَ و دعبـلِ
و بقاء ضـربِ الخَعثَمـي و شـبهه … من كلِّ مَكـدود القريحـة مُخْبـلِ
أهل المعاني المسـتحيلة إنّ هـم … طلبوا البراعـةَ و الكـلام المقفـلِ
أخَـوَيَّ لا تـزل السـماء مخيلـة … تَغْشـاكما سـيماء مُـزْنٍ مُسْـبِلِ
جَدَثٌ على الأهـواز يَبعُـدُ دونَـه … مَسْـرَى النّعـيِّ و رِمَّـةٌ بالموصـلِ

قدس الله نفسه الزّكيّة و عطّر الله مرقده.

برای اطلاع بیشتر از زندگی‌نامه دعبل خزاعی رجوع شود به کتب ذیل:

۱. الأعلام ۲: ۳۳۹؛
۲. أعیان الشیعة ۶: ۴۰۰-۴۲۵؛
۳. الأغانی ۱۸: ۳۱-۶۳؛
۴. تاریخ الأدب العربی حنا الفاخوری: ۴۹۹-۵۰۲؛
۵. تاریخ آداب اللغة العربیه ۲: ۷۴-۷۶؛
۶. تاریخ دمشق ۱۷: ۲۴۵-۲۷۷، رقم ۲۰۸۳؛
۷. تأسیس الشیعة: ۱۹۳-۱۹۵؛
۸. دائرة المعارف (پطرس البستانی) ۷: ۲۹۳-۲۹۵؛

---

۱. حبیب بن أویس طائی مکنّی به ابوتمام.

٩. دعبل الخزاعي (جرجيس كنعان)؛
١٠. دعبل بن على الخزاعي (على الخزاعي)؛
١١. رجال الكشي: ٤٢٥ و ٤٢٦، رقم ١٦٥؛
١٢. رجال النجاشي: ١۶٤، رقم ٤٢٨؛
١٣. رجال تقي الدين الحلي: ٩٢، رقم ۶٠١؛
١٤. روضات الجنّات ٣: ٣٠۶-٣٢٥؛
١٥. ريحانة الأدب ٢: ١٢٨-١٣٣؛
١۶. سير أعلام النبلاء ١١: ٥١٩، رقم ١٤١؛
١٧. شرح حال دعبل (مخطوط)؛
١٨. الشعر والشعراء ١: ٨٤٩؛
١٩. طبقات الشعراء: ٢۶٤-٢۶٨؛
٢٠. العمدة (لابن رشيق) ٢: ٢۶٧؛
٢١. الغدير ٢: ٤٩٥-٥٤٤؛
٢٢. مجالس المؤمنين ٢: ٥١٧-٥٢۶؛
٢٣. معجم الأدباء ٣: ١٢٨٤؛
٢٤. معجم الشعراء ٢: ١١٣؛
٢٥. معجم الشعراء في معجم البلدان: ٢۶٨، رقم ٤۶٥؛
٢۶. مقدمهٔ ديوان دعبل: ١٧-٨٩؛
٢٧. نفحات الروضات: ٢٠٠؛
٢٨. الوافى بالوفيات ١٤: ١٠-١٣؛
٢٩. وفيات الأعيان ٢: ٢۶۶-٢٧٧، رقم ٢٢٧؛
٣٠. هدية العارفين ١: ٣۶٣.

زندگی‌نامه

علامه محمدباقر مجلسی فرزند علامه محمدتقی مجلسی[(۱)]، در سال ۱۰۳۷ هـ به دنیا آمد و تاریخ ولادتش از حیث علم حروف و عدد جملهٔ «جامع کتاب بحارالأنوار»[(۲)] می‌شود؛ گویا خلقت او برای انجام این خدمت بی‌نظیر دینی بوده است. وی در اواخر عهد شاه سلیمان صفوی و قسمتی از عهد شاه سلطان حسین صفوی می‌زیست، شیخ الاسلام و امامت جمعه و جماعات کشور بود و صاحب اختیار دینی کل کشور، و نیز ریاست علمی و سیاسی به عهدهٔ ایشان بود.

محدّث نوری در کتاب الفیض القدسی[(۳)] می‌فرماید:

اَحدی از عالم و غیر عالم نیست، مگر اینکه رهین منّت اوست و هیچ یک از علما در مرتبهٔ ترویج دین از جهت تألیف و تصنیف به مقام آن جناب نرسیده و این امری است واضع و منکر نمی‌شود الاّ کسی که دل او را کینه و چشم او را پرده پوشانده باشد.

عبدالعزیز دهلوی که از علمای معاصرین و از اهل سنّت و جماعت است در تحفهٔ اثناعشریة که در این اوقات در اِبطال مذهب شیعه و احقاق مذهب خود تألیف کرده است، نوشته است که: اگر دین شیعه را دین آخوند باقر مجلسی بگویند رواست؛

---

۱. علامه محمدتقی مجلسی هفت فرزند داشت که سه‌تای آنها پسر و چهارتای آنها دختر بودند و علامه محمدباقر مجلسی کوچکترین پسر ایشان است. مرات الأحوال: ۱۲.

۲. الفوائد الرضویه ۲: ٦٧٥.

۳. الفیض القدسی: ۱۰. (بحارالأنوار ۱۰۲: ۱۰).

تذکر: کتاب شریف الفیض القدسي في ترجمةالعلامة المجلسي رحمه الله، تألیف جناب محدث نوری است که در طبع کمپانی بحارالأنوار در مقدمه جلد ۱ چاپ شده بود ولی در چاپ اسلامیه و بیروت قبل از کتاب الإجازات در حدود ۱۹۰ صفحه چاپ شده.

زیرا که این مذهب را او رونق داده است.[۱]

لقب مجلسی

آیت الله شبیری زنجانی حَفِظه الله تعالی در این باره می‌فرماید:

در وجه تسمیهٔ مجلسیین به «مجلسی»، مطالب گوناگونی نقل می‌کنند که نادرست است. «مجلسی» لقب، مقصود علی - جدّ مرحوم مجلسی - است، مقصود علی شاعر و تخلصش «مجلسی» بود[۲]. مجلسی اول [علامه محمدتقی مجلسی] وقتی امضاء

---

۱. مرآة الأحوال: ۳۰.

تذکر: بر تحفهٔ اثناعشریه ردّیه‌های مختلفی زده شده. و کتاب‌هایی با عنوان «الاثنیٰ عشریة» نوشته شده که با کتاب أخیر الذکر فرق می‌کند که شیخ آقابزرگ تهرانی رحمه‌الله ۲۹ عنوان در الذریعه ۱: ۱۱۳-۱۱۹ نام می‌برد.

۲. از أشعار ایشان:

تا شد قدح کش از خم می آرزوی ما — بر دوش می‌کشند ملایک سبوی ما
ما بلبلان گلشن عشقیم دور نیست — گر گوش چرخ کر شود از های و هوی ما
داریم حالتی ز مَحبّت که لطف دوست — هر دم دری ز غیب گشاید به روی ما
از روی ما که پاک کند گرد معصیت — گر ابر مغفرت ندهد شستشوی ما
از طیّ راه عشق بتان **مجلسی** خوشیم — کآخر به جای می‌رسد این جستجوی ما

راهنمای دانشوران ۲: ۲۲۹ و ۲۳۰.

نکته: سید محمّد مجلسی هروی از شاعران قرن نهم هجری نیز متخلّص به «مجلسی» است. او در آغاز «غریبی» تخلّص می‌کرد و چون به مجلس سلطان حسین بایقرا راه یافت «مجلسی» تخلّص کرد از اوست:

هر زمان گردی ز کوی دوست سر بر می‌کند — تا کدام افتاده آن جا خاک بر سر می‌کند

لغتنامهٔ دهخدا ۴۱، ۴۶۶.

می‌کرد، می‌نوشت: محمّد تقی مجلسی. بعد از وی این لقب بر فرزند و نوادگان وی منتقل شد؛ نظیر لقب «کاشف الغطاء» که از شیخ جعفر به نوادگان وی نظیر: شیخ محمدحسین کاشف الغِطاء و شیخ احمد کاشف الغطاء منتقل شده است.[۱]

مقام علمی

مخالف و موافق، عقل و کیاست و فهم و فراستِ او را فزون از حدّ وصف می‌دانند و بزرگان رجال و تراجم در فضل او رساله‌ها نگاشته‌اند دامادش محمدصالح خاتون‌آبادی در حدائق المقرّبین گوید:

حق آن جناب بر این دین از چند حیث است و واضح‌ترین آنها شش وجه است:

۱. تکمیل شرح کتب اربعه - که در تمام عصرها مدار فقاهت بوده و هست - کار را بر سایر فضلای جهان در حلّ مشکلات آن و کشف مُعضِلات[۲] آن، آسان کرده... .

۲. سایر احادیثِ روایت شده در مجلدات بِحاری که مثلش در شیعه نوشته نشده بود، جمع کرد.

۳. تألیفات فارسی؛ چنانکه در غایت نفع و فوائد برای دنیا و آخرت است.

۴. اقامهٔ جمعه و جماعات و تأسیس مجامع عبادات.

۵. فتاوی و جواب مسائل دینی... .

۶. قضاء حوائج مؤمنین و دفع و ردّ ظلم...[۳].

---

۱. جرعه‌ای از دریا ۲: ۳۱۷؛ مرآة الأحوال ۱: ۷ (مخطوط)؛ الفیض القدسی. ۱۰۵.

۲. از اغلاط مشهور استعمال واژهٔ «معضَلات» است، حال آنکه صحیح آن «معضِلات» می‌باشد؛ چنانکه جوهری در صحاح گوید: «قد أعضَلَ الأمر أی: اشتدّ و استغلق. و امرٌ مُعضِلٌ: لا یُهتدی لوجهه. والمُعضِلاتُ: الشدائد». صحاح ۳: ۷-۱۷٦٦.

۳. حدائق المقربین: ٤۰۸-٤۱۱، «حدیقه خاسه، ملخصاً».

خلاصه حقوق آن جناب بسیار است بر اهل دین. در کلام بزرگان نیز بسیار تعریف و تمجید شده. و به گفته دیگر:

أضحىٰ كمثل الشّمسِ في فلك العُلا   و الشّمس تَستغنى عن التعريف[1]

استادان

۱. خلیل بن غازی قزوینی (م ۱۰۸۹ هـ) شارح کتاب کافی.

۲. پدر بزرگوارش علامه محمدتقی مجلسی (م ۱۰۷۰ ه).

۳. شیخ المحدثین محمدبن حسن حر عامِلي صاحب وسائل الشیعه (م ۱۱۰۴ ه).

۴. علامه محمد صالح بن أحمدی سروی طبرِسي (م ۱۰۸۱ ه). شارح کافی.

و...

شاگردان

کتابی با عنوان اجازات الحدیث تألیف شده که اجازه‌نامه ۱۳۵ نفر از کسانی که از علامهٔ مجلسی اجازه حدیث دارند، در آن جمع‌آوری شده.

میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء و سید نعمت الله جزایری، تعداد شاگردان علامهٔ مجلسی را متجاوز از یک هزار نفر می‌نویسند[2].

---

۱. شرح بوستان (خزائلیﷺ): ۳۱۵ ح ۱. و نظیر بیت اخیر الذکر شعر جناب سعدی است:

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور   هنر خود بگوید، نه صاحب هنر

اگر مشک خالص نداری، مگوی   ورت هست، خود فاش گردد به بوی

به سوگند گفتن: که زر مغربی است   چه حاجت؟ محک خود بگوید که کیست

بوستان: باب ۷، حکایت ۳.

۲. الفیض القدسی: ۱۰۲؛ الأنوار النعمانیة ۳: ۳۶۲.

ناگفته پیداست که در طول چهل و چند سال ریاست علمی و روحانی و مقام اجتماعی علامهٔ مجلسی، صدها نفر از علما و بزرگان به خدمت او رسیده‌اند و چون علامهٔ مجلسی دارای اجازات عالیه به طُرُق زیادی بوده، از وی استجازه نموده‌اند و به یقین شمردن و نام بردن تمام اسامی شاگردان و مجازان از علامهٔ مجلسی از محالات عادی به شمار می‌رود. در کتاب زندگی‌نامهٔ علامهٔ مجلسی حدود ۱۹۰ نفر از شاگردان ایشان را نام برده‌اند و توضیحات مجملی درباره آنها بیان شده، و نیز در کتاب مرآة الأحوال اثر مرحوم محمدباقر اصفهانی مشهور به بهبهانی، بعضی از شاگردان آن ذکر شده. و همچنین کتابی با عنوان تلامذة العلامة المجلسی و المجازون منه از سوی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی چاپ شده که ۳۵۰ نفر از کسانی که از شاگردان و صاحب اجازه از علامه بوده‌اند، ذکر شده، از باب نمونه:

۱. شیخ عبدالله بن نور الدین صاحب کتاب العوالم.

۲. محمدصالح مازندرانی (م ۱۱۱۶ ه) صاحب شرح الاستبصار و شرح اصول کافی و کتب پر فایدهٔ دیگر.

۳. محمد بن علی اردبیلی (م ۱۱۰۱ ه) مؤلف جامع الرواة.

۴. محمد بن مرتضی مشهور به نور الدین صاحب تفسیر الوجیز.

۵. سید نعمت الله جزایری صاحب انوار نعمانیه و کتب حدیث.

۶. صدر الدین سیدعلی خان مدنی شیرازی (م ۱۱۲۰ ه) صاحب ریاض السالکین و أنوار الربیع.

تألیفات

فهرست‌های مختلفی برای تألیفات ایشان نوشته شده حدود ۱۷۰ اثر عربی و فارسی ضبط شده از جمله:

۱. بحار الأنوار؛

۲. مرآة العقول؛

۳. الفوائد الطريفه في شرح الصحيفة؛

۴. عين الحياة؛

۵. مشکاة الأنور؛

۶. حق اليقين؛

۷. زاد المعاد؛

۸. ترجمهٔ زیارهٔ جامعهٔ کبیره؛

۹. ترجمهٔ توحید مفضل؛

۱۰. ترجمهٔ قصیدهٔ دعبل خزاعی؛

۱۱. ترجمهٔ فرحة الغريّ؛

و....

مخفی نماند که کتبی مثل: إختیارات الأيّام، و تذكرة الأئمّة، و صراط النجاة و تعبير المنام، بدو نسبت داده شده که نسبت این کتب خالی از مسامحه و اشکال نیست.

فرزندان

از ایشان ۴ پسر و ۵ دختر به یادگار ماند که فرزندان پسر و دامادانش نیز از دانشوران و اعلام روزگار خویش بودند[۱].

وفات

بعض ارباب تراجم مثل خاتون‌آبادی که داماد ایشان است گوید:[۲]

---

۱. مرآة الأحوال ٤١-٤٦.

۲. مرحوم شیخ عباس قمّی در الكُنىٰ والألقاب ۲: ٦١٩ فرموده: خاتون‌آبادی گفته وفات علّامه در سنهٔ ۱۱۱۰ است، حال آنکه در حدائق المقربین (مخطوط) جناب خاتون‌آبادی سنهٔ ۱۱۱۱ ذکر کرده.

وفات علامه را در ۲۷ رمضان سال ۱۱۱۰ هـ نوشته‌اند که عدد ابجد آن یکی از جملات ذیل است:

- رونق از دین رفت: ۱۱۱۰
- مقتدای جهان ز پا افتاد: ۱۱۱۰
- عالِم علم رفت از عالم: ۱۱۱۰
- باقر علم شد روان به جِنان: ۱۱۱۰[1]

سید حسین بروجردی در نخبة المقال شعری در مادة تاریخ رحلت ایشان سروده:

و المجلسی ابن تقیّ باقر — له بحارٌ کلها جواهرِ
مُجدِّد المذهب بالوجه الأتمّ — و عدّ عمر أقبضه حزن و غم

و دیگری گفته:

ماه رمضان چو بیست و هفتش کم شد — تاریخ وفات باقر اعلم شد

قبر شریف علامهٔ مجلسی - عطّرالله مرقده - در جامع عتیق اصفهان است که قبر پدرش علامه محمدتقی مجلسی و ملامحمدعلی استرآبادی و ملامهدی هرندی و میرزا محمدتقی الماسی و ملاصالح مازندرانی - دامادانش - و نوه‌اش ملاهادی مازندرانی، نیز همان آنجا است.

برای اطلاع بیشتر به کتب ذیل رجوع کنید:

۱. إجازات الحدیث. (۱ جلد)؛
۲. أعیان الشیعه ۹: ۱۸۲-۱۸۴؛
۳. ترجمه فیض قدسی (سیدجعفر نبوی)؛

---

۱. حدائق المقربین: ۴۱۲.

۴. تلامذة العلامة المجلسي و المجازون عنه (۱ جلد)؛

۵. جرعه‌ای از دریا ۱: ۳۱۷-۳۲۴؛

۶. جمع پریشان ۱: ۴۹-۶۵؛

۷. حدائق المقربین: ۴۰۸-۴۱۲ (مخطوط)؛

۸. راهنمای دانشوران ۲: ۲۲۹-۲۳۰؛

۹. روضات الجنات ۲: ۷۸-۹۳ (مصحّح)؛ روضات الجنات: ۱۱۹-۱۲۴ (سنگی)؛

۱۰. زندگی‌نامهٔ علامهٔ مجلسی (۲ جلد)؛

۱۱. زندگی‌نامهٔ علامهٔ مجلسی (محمدحسین سجاد)؛

۱۲. سبک شناسی بهار ۳: ۳۰۳-۳۰۵؛

۱۳. الفوائد الرضویه ۲: ۶۵۵-۶۷۴؛

۱۴. الفیض القدسی: ۱-۱۹۰ (بحارالأنوار ۱۰۲: ۱-۱۹۰)؛

۱۵. قَصص العلماء: ۲۰۴-۲۲۸؛

۱۶. الکُنیٰ و الألقاب ۳: ۱۴۷-۱۵۲؛

۱۷. مرآة الأحوال: ۲۶-۴۶ (مخلوط)؛

۱۸. مشاهیر دانشمندان اسلام ۴: ۱۷۷-۱۸۳.

تذکر: جناب سید مصلح الدین مهدوی در کتاب زندگی‌نامهٔ علامهٔ مجلسی آثاری که مستقلاً دربارهٔ علامهٔ مجلسی رحمه‌الله نوشته شده نام می‌برد من جملتها:

۱. آرامگاه مجلسی (در ضمن دایرة المعارف تشیع ۱: ۴۷)؛

۲. آل مجلسی (عبدالحسین شهیدی صالحی در ضمن دایرة المعارف تشیع ۱: ۲۱۶)؛

۳. تذکرة الأنساب (در معرفی خاندان علامهٔ مجلسی)؛

۴. تذکرهٔ مجلسی (به زبان اردو، و در سوانح حیات مجلسی)؛

۵. خلاصهٔ شرح حال علامهٔ مجلسی (سید عبدالله حجّت بلاغی)؛
۶. سرگذشت مجلسی (میرزا حیدر علی مجلسی)؛
۷. علامهٔ کبیر ملامحمدباقر مجلسی (ناصر الدین انصاری)؛
۸. علامهٔ مجلسی و آثار او (مهین پناهی)؛
۹. کارنامهٔ علامهٔ مجلسی (عطائی خراسانی)؛
۱۰. کتابشناسی مجلسی (حسین درگاهی)؛
۱۱. مجلسی از دیدگاه مستشرقان و ایران شناسان (سید ابراهیم علوی)؛
۱۲. نور القدسی (سید محمّدعلی موسوی مبارکه‌ای)؛
۱۳. یادنامهٔ علامهٔ مجلسی.

علامهٔ مجلسی و نقش برجستهٔ او در عمومی کردن علوم

فراگیری دانش بر هر مسلمان واجب است و عذر نادانی پذیرفته نیست، یکی از راهکارهای آموزش علم، عمومی کردن آن است. مقصود از عمومی کردن علم، همه فهم ساختن آن با حفظ سطح علمی لازم است، نه فدا کردن آن، در این باره یکی از محققین، گفتاری استوار از خود به یادگار گذاشته که مختصری از آن را ذکر می‌کنیم:

در گذشته عدّه‌ای می‌پنداشتند فضل و هنر در پیچیده نویسی و ناسرراست سخن گفتن و صنعت در عبارت کردن و قلنبه‌نویسی است. به پندار این عدّه، ساده‌نگاری نشانهٔ ساده انگاری است، و آنکه ساده می‌نویسد حتماً ساده می‌اندیشد. حال آنکه نه تنها ملازمه‌ای میان این دو نیست، بلکه در نویسندگی کاری مشکلتر از ساده‌نویسی و ساده‌تر از مشکل نویسی نیست. برای مشکل نویسی می‌توان مشتی لغت مشکل در نوشته پاشید و آن را مشکل کرد؛ به همین سادگی.

ساده نوشتن غیر از سطحی نوشتن است و عمیق نوشتن غیر از پیچیده نوشتن. در گذشته عدّه‌ای به جای عمیق نوشتن، پیچیده می‌نوشتند و امروز عدّه‌ای به جای

ساده‌نوشتن، سطحی می‌نویسند. این دو گزینه، مردود است و مطلوبْ این است که ساده و عمیق نوشت.

یعنی نوشته درونه‌ای پربار و فشرده داشته باشد، امّا برونهٔ آن سهل التناول و زودیاب و روان باشد. مثلاً کتاب جامع عبّاسی، تألیف شیخ بهائی [زید بهائه]، اثری است ساده، امّا سطحی نیست، ولی کتاب صمدیّة، تألیف همو، اثری است پیچیده، امّا عمیق نیست.[۱]

یکی از عالمانی که در عمومی کردن علوم دینی نقش برجسته داشت، علّامه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ق) است. وی در جنب کتابهای تخصّصی ارزنده‌ای چون بحارالأنوار و مرآة العقول و ملاذ الأخیار، کتابهایی آموزنده و عمومی و ساده برای مردم و به زبان مردم (فارسی) نوشت.[۲]

اهمّیت کار مجلسی در عمومی کردن علوم دینی و ساده‌سازی معارف دینی هنگامی آشکار می‌شود که بدانیم: اوّلا وی سرآمد عالمان عصر خویش و بزرگترین مرجِع علمی بود و مهمترین آثار علمی آن عصر از آنِ او بود. ثانیا وی رتبهٔ شیخ‌الاسلامی داشت و امامت جمعه و ریاست دینی بر عهدهٔ او بود و حلّ و عقد بسیاری از امور کشور به سرانگشتان وی بسته بود.

مجلسی ضمن اینکه بزرگترین مقام علمی و دینی عصر خویش به شمار می‌رفت و کتابهای تخصّصی گرانسنگی نوشت. به فارسی نویسی و ساده نویسی و عمومی

---

۱. کلام ایشان در مورد کتبی که برای عموم مردم نوشته می‌شود صادق است، لکن کتب مدرسی و تخصصی را مقامی دیگر است که بحث از آن مقالی دیگر می‌طلبد.

۲. برای آشنایی با کتابهای او رجوع شود به: ***کتاب‌شناسی مجلسی و علامه مجلسی و آثار فارسی او***؛ همچنین دربارهٔ «فارسی‌نگاری علامه مجلسی» رجوع شود به کتاب ***علامهٔ مجلسی***.

نویسی نیز رو کرد و این کار را کسر شأن خود ندانست.

تألیفات فارسی مجلسی در حدود شش هزار صفحه و در قالب بیش از پنجاه کتاب و رساله است که مهمترین و معروفترین آنها عبارتند از: حق‌الیقین (در اعتقادات)، عین‌الحیاة (در اخلاق)، حلیة المتقین (در آداب و احکام)، زاد المعاد (در دعا و زیارت)، حیاة القلوب (در تاریخ پیامبران)، و جلاء العیون (در تاریخ چهارده معصوم). علاوه بر این کتابها و رساله‌های تالیفی دیگر، از آثاری باید نام برد که ترجمه است و پیداست که مخاطب آن فقط عموم مردم است؛ از جمله: ترجمهٔ عهدنامهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر، ترجمهٔ دعای کمیل و... .

البته عالمانی پیش از علّامه مجلسی بودند که به فارسی می‌نوشتند، امّا مجلسی دو امتیاز بر اغلب آنها دارد: یکم اینکه آثار مجلسی بیش از آنهاست و این، نشانهٔ آن است که فارسی نویسی او از سر تفنّن [نبوده]، بلکه مبتنی بر تصمیمی سنجیده و جدّی بود. به عبارت دیگر، فارسی‌نویسی با مجلسی آغاز نمی‌شود، امّا با او اوج می‌گیرد و در واقع، مجلسی نقطهٔ عطف فارسی نویسی در میان عالمان دینی است؛ صرف نظر از اینکه نثر فارسی او را خوب یا بد یا بینابین بدانیم.

دوم اینکه نثر مجلسی، ساده و روان و زودیاب و سر راست است. وی تنها و تنها به ادای مقصود و انجام وظیفه می‌اندیشیده و از آرایه‌های ادبی و هنرنمایی و «مبالغهٔ مستعار» پرهیز می‌کرده است.

گفتنی است: «زبان را، به اعتبار شیوهٔ بیان مقصود، به علمی و عام و ادبی می‌توان تقسیم کرد.»[۱] یکی از لغزشهای رایج نویسندگان این است که از زبان ادبی برای مباحث علمی محض استفاده می‌کنند. حال آنکه هر زبان ویژهٔ نوعی سخن است و به

---

۱. آیین نگارش: ۴۱.

کار بردن زبان ادبی در بحث علمی خطاست و در بحث علمی فقط باید از زبان علمی استفاده کرد. زبان علمی آن است که «لفظ بر معنی دلالت آشکار و بی واسطه داشته باشد. در این زبان لفظْ شفّاف و فرانما (حاکی ماوراء) است؛ یعنی بی‌آنکه توجّه ما را به خود کلمات و تعبیرات جلب کند و ما را در خود متوقّف سازد، به سوی مدلول و معنی راهبر می‌شود.»

زبان علّامه مجلسی دقیقاً چُنین است. معانی در پس الفاظ او چنان نمایان است که سنگریزه‌ها در پس چشمهٔ زلال... .

علامهٔ مجلسی در سرآغاز آثار فارسی خویش خاطرنشان ساخته که از آن رو فارسی نویسی و ساده‌نویسی را برگزیده است تا عموم مردم از معارف دینی بهره‌مند شوند. از تکرار این نکته در سرآغاز چند کتاب دانسته می‌شود که وی تصمیمی جدّی و برنامه‌ای دقیق برای عمومی کردن علوم دینی داشته است. مثلا در آغاز کتب حلیة المتقین می‌گوید:

«به جهت عمومِ نفع نسبت به اهل این دیار، مضامین اخبار را در لباس لغت فارسی قریب الفهم به جلوه درآورده[۱]».

همچنین در آغاز کتاب جلاء العیون می‌نویسد:

«به خاطر فاتر رسید که کتاب وجیزی... به لغت فارسی تألیف نماید... [و] بر وجهی نوشته شود که همهٔ خلق را از آن بهره‌ای بوده باشد و به ترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده، مقیّد به حسن عبارات و تنوّع استعارات نگردد[۲]».

و نیز در آغاز کتاب عین الحیاة می‌نگارد:

«به خاطر فاتر رسید که وصیّتی که حضرت سیّد المرسلین... فرموده‌اند... ترجمه

---

۱. حلیة المتقین: ۳.

۲. جلاء العیون: ۲۲.

نمایم و مقیّد بر نیکی عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبه به فهم، مضامین آن را ادا کنم... تا کفّهٔ مؤمنان و عامّهٔ شیعیان را... نصیب کامل بوده باشد[۱]».

همچنین در آغاز کتاب حقّ الیقین می‌نویسد:

«اوّل چیزی که در ابتدای تکلیف بر مکلّف واجب است، تحصیل ایمان است و اکثر خلق از این معنی غافلند و ارکان دین را نمی‌دانند... اگر چه این فقیر در کتب مبسوطهٔ عربی و فارسی این مطالب عالیه را به بیّنات وافیه و دلائل کافیه ایراد نموده‌ام، امّا اکثر خلق به اعتبار عدم اعتنا و اهتمام در امور دین... انتفاع بسیاری نمی‌یابند. لهذا این فقیر اراده نموده که در این رسالهٔ مختصرهٔ کافیه عمدهٔ آن مطالب عالیه را به بیانهای واضح قریب به افهام ایراد نمایم[۲]».

و نیز در آغاز کتاب زاد المعاد می‌گوید:

«چون... از حضرت رسول خدا و ائمّهٔ هُدی - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - ادعیّه و اعمال بسیار منقول گردیده... و اکثر خلق را به اعتبار اشتغال به انواع اشغال دنیویّه و غیرها تحصیل آنها و عمل به جمیع آنها میسّر نیست، خواستم که منتخبی از اعمال سال و فضایل ایّام و لیالی شریفهٔ متبرّکه و اعمال آنها... [را] در این رساله ایراد نمایم که عامّه خلق از برکات آنها محروم نباشند[۳]».

همچنین در آغاز کتاب حیاة القلوب می‌نویسد:

«در این زمان که همّت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوّله، هرچند کثیر الفایده باشد، قاصر است، بنابراین اختصار می‌نماید بر ترجمهٔ آنچه از احادیث اوثق و اقوا

---

۱. عین الحیاة: ۳.

۲. حقّ الیقین: ۳۵.

۳. زاد المعاد: ۲ - ۳.

بوده باشد؛ و با اتّفاق اکثر مضامین چند روایت، به یکی اکتفا می‌نماید تا فایده‌اش جلیل و مؤونت تحصیلش قلیل بوده باشد[۱]».

چکیدهٔ سخن اینکه در کارنامهٔ علمی مجلسی دو کار مهم به چشم می‌خورد: یکی تألیف کتابهای تخصّصی عربی، مانند: بحارالأنوار و مرآة العقول و ملاذ الأخبار؛ و دیگری، کتابهای عمومی فارسی مانند: حق الیقین و عین‌الحیاة و جلاء العیون. کتابهای نوع اوّل برای خواص و کتابهای نوع دوم برای عموم نوشته شده و مجلسی این دو گروه را، توأمان، در نظر داشته است. ما چنان در کار اوّلی مجلسی خیره شده‌ایم که از اهمیّت کار دوم او غفلت ورزیده‌ایم. کاش فقط از این کار مجلسی غفلت کرده باشیم، امّا مردم را فراموش نکرده باشیم.[۲]

۱. حیاة القلوب ۱: ۳۰.

۲. اخلاق نگارش: ۲۰۳ - ۲۲۰.

مقدمهٔ مؤلّف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الّذي أكرمنا بوِلاء سيّد المرسلين محمّدٍ و أهل‌بيته الأقدسين الأكـرمين، صلوات‌الله عليه و عليهم أجمعين ما أظلّت السماوات على الأرضـين و لعنـة‌الله علـى أعدائهم أبدالآبدين.

امّابعد فقير خاكسار و خادم اخبار ائمّـهٔ اخيـار، محمّـدباقر بـن محمّـد تقـی - حشرهماالله مع مواليهماالأطهار - بر لوحِ عرض اساطين سلطنت عظمی و حجّـاب بارگاه رِفعت و إعتلا، می‌نگارد كه: چون در مجلس بهشت آيين و محفلِ فلک تزيين نـوّابِ كاميـاب، فلـک جنـاب مصطفوی‌نسـب، مرتضوی‌حسـب حسـينی لقـبْ، شرعْ‌پرورِ عدل‌گستر ايمان‌مدارِ احسانْ شعار، چشم‌وچراغِ دودمانِ مصطفوی، نوباوهٔ گلستانِ مرتضوی، گل هميشـه‌بهار بسـتانِ[1] صـفوی، مُشـيّدِ قواعـد ملّـت و ديـن، مؤسّسِ اساسِ شريعتِ آبایِ طاهرين، شهرياری كه بازِ بلندپرواز همّت والانهمـتش را با عقاب چرخ‌دعوی همسری است، رفيع‌قدری كه شاهين سـعادت، قـرين اقبـال همايون‌فالش را با هُمای سپهر و طاير زرّين‌جناح مهر هـوای برتـری، كشـتزار آمـال شيعيان از جداول لبالب[2] عطايش سيراب، و از صفير عندليب خوش‌الحـان خامـهٔ عدالت نگارش اندوه در زوايایِ خاطرهای محبّـان نايـاب، درّةالتـاج افسـر كيـانی، زينت‌بخش سرير خاقانی، اطواق عبـوديّتش زينـت اعنـاق سـروران جهـان، آرزویِ ادراکِ سـعادتِ خـدمت بـارِفعتش مكنـونِ خـواطر[3] خسـروان دوران،

۱. ج: «بوستان».

۲. ج: «آمال».

۳. ج: «خاطر».

سلطانِ‌سلطان‌نشان، تاج‌بخش کشورستان - أعني سلطان السلاطين ظلّ الله فی‌الارضين -، باسط بِساط‌الأمن والإيمان، الممتثل لأمر ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإِحْسانِ﴾[۱]، فرع الشّجرة الطّيّبة الأحمديّة، غصن الدَّوحة العَلِيّة العلويّة، السّلطان ابن السّلاطين، و الخاقان ابن الخواقين، المتشرّف باسم خامس أصحاب الكساء و ثالث أئمّة الهداة المصطفين، الشّاه سلطان حسين، أعاذه‌الله من شرّ كلّ عين، و صفّاه من كلّ شَيْنٍ ومَين، و شَيَّدَ أطناب دولته بأوتاد ظهور دولة خاتَم الأوصياء المَرضيّين صلوات الله عليهم أجمعين قصيدهٔ غرّاي تائيّهٔ افصح شعرای عرب دِعبل بن عليِ خُزاعی[۲] که به حسن عقیده و مذهب از اشباه و امثال خود ممتاز، و به مدّاحيِ اهلِ‌بیت رسالت صلوات الله علیهم سرفراز بوده، و آن قصیده را در مدح امام هُمامِ تمام، بضعهٔ حضرت خیرالأنام، وارثِ علوم الأوّلین والآخرین، محيي آثار آبائه الطّاهرین، نیّرِ فلکِ امامت و خلافت، خورشید سپهر عصمت و ولایت، صاحب معجزاتِ باهره[۳]، غیاث عترتِ طاهره، ضامن جرائم شیعیان، مصداق «ستُدْفَن بَضعةٌ منّی بخراسان»،[٤] امام الإنس و الجانّ، ثامن أئمّة الهدى أبي الحسن علىّ بن

---

۱. النمل: ۹۰.

۲. قال كمال الدين الفسوي في شرحه على التائية: إنّه رحمه الله تعالى كان من خُزاعة و هم بطن من الأَزْد؛ سمّوا بذلك لتخزعهم - أي تخلفهم - عن الأَزْد و عدم خروجهم معهم حين خرجوا من مكّة - شرفها الله تعالى - للتفرق في البلاد. و كانوا وُلاة البيت بعد جرهم إلى أنّ عادة القريش و خلوصهم في وِلاء النّبي و آله الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين في غاية الشهرة.... شرح قصيدة تائيه: ۲ و ۳.

۳. روشن.

٤. اشاره به حدیث رسول‌الله صلّی الله علیه و آله:

موسی الرّضا - صلوات الله علیه و علی آبائه الطّاهرین و أولاده المعصومین - گفته و بر آن حضرت خوانده و به جوایز دنیوی و أُخروی بهره‌مند شده و مُعجزات باهره از آن حضرت در این واقعه به ظهور آمده، مذکور شده بود بنابر عموم مراحم شاهانه نسبت به کافّهٔ عِباد و بلاد حکم اشرف عزّ صدور یافت که داعی صمیم و مخلّصِ قدیم این دودمانِ لازم التعظیم قصیدهٔ مذکوره را با احادیثی که در این باب به نظر قاصر رسیده به لغت فارسی قریب به فهم ترجمه نماید تا آنکه کافّهٔ شیعیان و عامّهٔ مؤمنان از برکات آنها بهره‌مند گردند لهذا داعي اطاعةً لأمره الأعلی آنچه در این باب به نظر رسیده بود و در کتبِ معتبره یافته بود ترجمه نمود، و إن‌شاءالله تعالی در خاطر فاتر[۱] هست که ترجمهٔ قصیدهٔ فرزدق و یکی از قصاید سیّد حمیری رحمةالله‌علیهما را که از قصاید مشهورهٔ مدایح اهل‌بیت علیهم‌السلام است به آن ملحق گرداند که نفعش اعمّ و اتمّ بوده باشد و این رسالهٔ عُجاله[۲] را بر مقدّمه‌ای و سه فصل[۳] و خاتمه‌ای مرتّب گردانید. من الله الاستعانة وهو حسبی و نعم الوکیل.

«ستُدفَنُ بَضْعَةٌ مِنّي بأرض خراسان لا یزورها مؤمن إلاّ أوجَبَ الله له الجَنّة و حَرَّمَ جسده علی النّار». من لا یحضره الفقیه ۲: ۳۵۱.

۱. سست و زبون.

۲. عُجاله: - بضم و بکسر - آنچه زود فراهم آید. لغت‌نامه دهخدا ۳۲: ۱۱۰.

۳. شیخ یاسین در حاشیه شرح التصریح علی التوضیح گوید: «إنّما فصل العلماء تصانیفهم بالتراجم، لیضمّوا الشيء إلی ما یلائمه و یفصلوه عمّا لا یلائمه، و تسهیلاً علی الطلاب؛ إذ کان افراد کلّ نوع بباب یَقصِد عند الحاجة أسهلُ في الاقتباس و أبعدُ في تحصیل الشيء من مظانّه عن الالتباس، و تنشیطاً للقاری؛ لأنّه کُلّما ختم باباً و أَخَذَ غیره، کان ذلك أبسطُ لنفسه و أنشطُ لهمّته مِن أن یستمر علی الکتاب بطوله و لذلك فصل الحکیم تعالیٰ کتابه سوراً و جزأه العلماء أعشاراً و أخماساً و أحزاباً. انتهی کلامه. شرح التصریح علی التوضیح ۱: ۱۸، س ۱۲.

مقدمه

در بیان نسب و برخی از احوال دعبل است

دعبل - بکسر دال و سکون عین و کسر باء - است و ابوعلی کنیت او بود و پسر علی بود و او پسر رزین و او پسر عثمان و او پسر عبدالرّحمن و او پسر عبدالله و او پسر بدیل پسر وَرقاء و او از قبیله خُزاعه[1] است و بُدَیل‌بن ورقاء جدّ او از صحابهٔ حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده، و دعبل از شُعرا و بُلغای مشهور عرب است و صاحب دیوان و تصانیف مشهوره است و از شیعیان خالص اهل‌بیت‌علیهم‌السلام است و مدّاح حضرت امام الانس والجانّ علیّ بن موسی‌الرّضاعلیه‌السلام بوده است، و علّامه‌رحمه‌الله در کتاب خلاصه[2] گفته است که: «دعبل خزاعی در میان اصحاب ما مشهور است و حال او در کمال ایمان و علوّ منزلت و عظمت شأن معلوم است.» و شیخ نجاشی[3] نیز او را مدح بسیار کرده است و تصانیف او را در فهرست خود ذکر کرده است و سند خود را به او متّصل کرده است و بعضی از احوال او بعد از این معلوم خواهد شد.

---

۱. قال السیوطی: و الخُزاعی - بالضم - إلی خُزاعة، قبیلةٌ مِن الأزْد.

لب اللّباب: ۱٥۱؛ اللّباب ۱: ۳۰۷؛ معجم قبائل العرب ۱: ۳۳۸-۳٤۰.

۲. خلاصة الأقوال: ۷۰.

۳. رجال النجاشی: ۱٦۲، رقم ٤۲۸.

فصل[1] اول

در بیان سندها و اخبار متعدّده که متعلّق به قصیدهٔ دعبل است.

بدان که اعاظم محدّثین شیعه مانند: ابوجعفر محمّد بن بابوَیه[2] و شیخ طوسی[3] و شیخ کَشّی[4] و علیّ بن عیسی إربلی[5] رضوان الله علیهم اجمعین و جمعی از علمای سنیّان مانند: ابن طلحهٔ مالکی و غیر او بعضی از این قصیده و متعلّقات آن را روایت کرده‌اند. چنانچه ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب عیون اخبار الرّضا روایت کرده که:

«دعبل بن علی و ابراهیم بن العبّاس در مرو به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدند بعد از آنکه ولایتِ عهد مأمون را آن حضرت به جبر قبول فرموده بود. دعبل این قصیده را عرض کرد که بعد از این مذکور خواهد شد و ابراهیم قصیدهٔ دیگر

---

١. جناب سروری در حاشیه مَراح الأرواح گوید: أقول هذا خبرُ مبتدأ محذوف، تقدیره: «هذا فصل». و القاعدة في قرائت «الفصل»، هی أنّه لا یخلو إمّا أن یکون فیما بعده لفظ أو لا؛ فإنْ کان الأوّل، فانّه ینون و إن کان الثاني یُسکّن و لذا قیل: «الفصل»، ینوّن مهما وُصِل و یُسکّن مهما فُصِل. و هو مصدر في أصل الوضع و في اللغة القطع تقول: فصّلت بین الشیئین إذا فرقتَ بینهما. [و] في الاصطلاح، علامة تفریق بین الاثنین و لذا قیل ههنا بمعنی اسم الفاعل - أي الفاصل بین الکلامین - کما سمّی بالباب أوّل کلّ جملةً من الکلام؛ لأنّ الدخول فیها منه.

و اعلم أنّ الفصل باعتبار معناه اللغوي الذی هو القطع و الحجر بین الشیئین ینبغي أن یوصل بـ «بین»؛ فیقال: «بین کذا و کذا»، إلاّ أنّ المصنفین یجرونه مجری الباب؛ فیقولون: «فصل في کذا» کما یقولون: «باب في کذا» مقید دیکگوز (شرح مراح الأرواح): ٤٩، ح ٦.

٢. عیون أخبار الرضا علیه السلام ٢: ١٤٢ باب ٤٠، ح ٨.

٣. أمالی شیخ طوسی ١: ٣٩٦ و ٣٩٧، مجلس ١٢، ح ٨٩.

٤. رجال الکشی: ٤٢٥، رقم ١٦٥.

٥. کشف الغمه ٢: ٢٦٢.

خواند. حضرت بیست‌هزار درهم به ایشان جایزه شَفَقَت[۱] کرد از دراهمی که به اسم مبارک آن حضرت در آن زمان سکّه کرده بودند که برابر دو هزار اشرفی بوده است در آن زمان، و هر یک ده هزار درهم گرفتند و دعبل دراهم خود را به شهر قم آورد و شیعیان قم از برای شرافت و برکت آن دراهم را که به نام نامی آن حضرت منوّر و مزیّن گردیده بود، هر درهمی را به ده درهم خریدند که صدهزار درهم به دست او آمد، و ابراهیم آن زر را خرج می‌کرد و می‌بخشید و قسمت می‌کرد و از برکت آن حضرت تمام نمی‌شد تا آنکه خرج کفن و دفن او نیز از آن مال خیرمآل شد.»[۲]

و ایضاً ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر روایت کرده است که دعبل گفت:

«من داخل مرو شدم و به خدمت حضرت امام رضا﷣ رفتم و عرض کردم که قصیده‌ای در مدح شما انشا نموده‌ام و به قَسَم بر خود لازم کرده‌ام که آن را بر کسی پیش از شما نخوانم. حضرت فرمود که: بخوان پس به خدمت لازم السعادة عرض کرد به تفصیلی که در ضمن ترجمهٔ اشعار مذکور خواهد شد، پس چون از خواندن قصیده فارغ شد حضرت برخاست و فرمود که: از جای خود حرکت مکن و داخل حرم شدند، بعد از ساعتی خادم آن حضرت آمد و صد اشرفی رضوي آورد که به اسم سامی آن حضرت مزیّن گردیده بود به او داد و گفت: مولای من می‌فرماید که این زر را خرج کن. دعبل گفت که: به خدا سوگند که من برای این مطلب نیامده بودم و قصیده را برای طمع مال دنیا نگفته بودم و صُرّة[۳] زر را پس‌فرستاد و خِلْعتی از

---

۱. غیاث اللغات: ۵۱۶.

۲. عیون أخبار الرضا﷣ ۲: ۱۴۲، باب ۴۰، ح ۸.

۳. این واژه به ضم و کسر و فتح اول خوانده می‌شود، البته در هر صورتی معنای دیگری دارد و در اینجا به معنای کیسهٔ زر و سیم است. به تعبیر بعض مشایخ کلماتی را که ابتدای آنها بر سه حرکت جایز است خوانده شود، أبواللّهْو یا أبو اللَعْب گویند. و خوش ذوقی ابیاتی از لغات ←

جامه‌های پوشیدهٔ آن حضرت را استدعا نمود برای برکت و شرافت، پس حضرت همان کیسهٔ زر را با جبّهٔ خزی برای او فرستاد و خادم گفت که: حضرت می‌فرماید که: این صرهٔ زرْ بگیر که بعد از این محتاج به این زر خواهی شد و به ما برمگردان.

پس دعبل صرّه و جبّه را گرفت و برگشت و از مَرو با قافله‌ای روانه شد و چون به میان قوهان[1] رسیدند جمعی از دزدان به قافله برخوردند و جمیع اموال اهل‌قافله را گرفتند و مردم قافله را همه دست بر پشت بربستند و دعبل از آن‌جمله بود و اموال او را متصرّف شدند، و شروع به قسمت کردند، پس یکی از آن دزدان شعری از این قصیده که مناسب این حال بود خواند و مضمونش این است که: می‌بینم مال اهل‌بیت را که در میان دیگران قسمت می‌شود و دستهای ایشان از آن مال خالی است. چون دعبل این شعر را شنید پرسید از آن مرد که: این بیت که خواندی از کیست؟ گفت: از مردی از قبیلهٔ خزاعه است که او را دعبل بن علی می‌گویند، دعبل گفت: منم گویندهٔ آن قصیده که این بیت از جملهٔ آن است. چون آن مرد این سخن را شنید برجست و به نزد رئیس و سرکرده‌ی ایشان رفت و او شیعه بود و بر سر تلّی نماز می‌کرد و این سخن را به او گفت، چون سرکرده این سخن را شنید خود آمد و به نزد دعبل ایستاد و گفت: تویی دعبل؟ گفت: بلی، گفت: بخوان قصیده را، دعبل تمام قصیده را خواند؛ پس فرمود که: دستهای دعبل و جمیع اهل قافله را گشودند و جمیع اموال ایشان را برای رعایت

⊃

مثلثه سروده که به بیتی از آن که مورد نیاز است اکتفا می‌کنیم:

صَرّه جمعی از رجال و صِرّه شد شب‌های سرد　　**صُرّه ظرف درهم است گویند او را همیان**

ابن السیِّد بَطَلْیوسي گوید: الصَّرَّه - بالفتح - الجماعة، و الصِّرةُ - بالکسر - البَرْد بمنزلةِ القِرَّة، و الصُّرَّة - بالضم - صُرَّةُ الدنانیر و نحوها. انتهیٰ کلامه (ملخصاً). تحفهٔ طالقانی: ۱۲٤ و ۱۲۵، نصابچه: ۲، المثلث ۲: ۲۲۹ و ۲۳۰.

۱. ج: «قومان».

دعبل به صاحبان رد کردند.

و دعبل به سلامت روانهٔ قم شدند و چون شیعیان قم خبر دخول دعبل را شنیدند نزد او جمع شدند و التماس کردند که قصیدهٔ خود را بر ایشان بخواند دعبل گفت: همگی در مسجد جامع حاضر شوید. چون حاضر شدند دعبل بر منبر برآمد و قصیده را بر ایشان خواند و مردم قم او را به خِلَع[1] فاخره و اموال وافره نوازش نمودند، چون اهل قم خبر جبّه را شنیدند از او التماس کردند که: جبّه را به هزار دینار طلا به ایشان بفروشد، او امتناع نمود. گفتند: پس قدری از آن را به هزار دینار بفروش، باز ابا کرد و از قم بیرون رفت چون به رُستاق[2] دِهات قم رسید جمعی از جوانان و خوردسالان عرب او را تعاقب نمودند و جبّه را از وی گرفتند پس دعبل به قم عود[3] فرمود و التماس ردِّ جبّه از ایشان کرد، آن جوانانِ خودرأی التماسِ وی را قبول نکردند و سخنِ پیران و سرکرده‌های خود را در این باب نشنیدند و گفتند که: آرزوی جبّه را از دل بدر کن که ممکن نیست پس دهیم ولیکن به قیمت آن هزار اشرفی به تو می‌دهیم و او قبول نمی‌کرد، چون ناامید گردید از پس دادن ایشان آن را، از ایشان التماس نمود که قدری از آن جبّه متبرّکه را نیز به او بدهند این را قبول کردند و قدری از جبّه را با هزار دینار طلا برای قیمت بقیّه به او دادند.

چون دعبل به وطن خود معاودت نمود دید که دزدان جمیع آنچه در منزل او یافته‌اند غارت کرده‌اند در این وقت آن صد دینار را که حضرت به او عطا فرموده بود به شیعیان فروخت، از برای برکت هر دینارِ را به صد درهم که ده برابر سوقی بود از او

---

۱. جمع خِلْعَت: آنچه که انسان اعطا می‌کند.

۲. الرستاق: مدینة بفارس من ناحیة کرمان و ربما جُعِل منها. مراصد الاطلاع۲: ٦١٥، فقه اللغه (ثعالبی): ٥٥؛ مُعجم البلدان ٤: ٤٠٢.

۳. بازگشت.

خریدند، پس ده هزار درهم به دستش آمد، و در این وقت سخن حضرت را به خاطر آورد که بر سبیل اعجاز به او فرموده بودند که: به زودی محتاج خواهی شد به این دینارها. و دعبل کنیزی داشت که او را بسیار دوست می‌داشت در این وقت رَمَدِ[۱] عظیمی در هر دو چشم او بهم رسید چون اطبّا و کحّالان چشمهای او را ملاحظه کردند گفتند: که چشم راستش باطل شده است در آن تدبیری نمی‌توانیم کرد لیکن چشم چپش را شروع در معالجه می‌کنیم و اهتمام می‌نماییم و امید هست که به اصلاح آید، دعبل از این واقعه بسیار غمگین شد و جزع بسیار کرد تا آنکه به‌خاطرش رسید که بقیّهٔ جبّهٔ مبارکهٔ حضرت امام رضا عليه السلام با او هست، پناه به آن قطعهٔ جبّه برد و آن را برگرفت و بر دیده‌های جاریه مالید و قدری از آن جامهٔ شریف در اوّل شب به عنوان عِصابه[۲] بر دیده‌های جاریه بست چون صبح شد به برکت جامهٔ آن حضرت دیده‌های جاریه صحیح شده و بیناتر از اوّل گردیده بود.»[۳]

و شیخ طوسی رحمه الله در مجالس از علی برادر دعبل روایت کرده است که گفت: «با برادر خود دعبل در سال صد و نود و هشتم هجرت متوجّه شهر طوس شدیم و به خدمت حضرت رضا عليه السلام مشرّف شدیم [و تا آخر سال دویست از هجرت در خدمت آن حضرت ماندیم][٤] و حضرت پیراهن خزّ زردی خلعت به برادرم داد با انگشتری عقیق و کیسه‌ای از دراهم که به اسم شریف آن حضرت مزیّن بود، و فرمود: ای دعبل، برو به شهر قم که در آنجا فواید خواهی یافت و فرمود که: این پیراهن را خوب محافظت نما که من هزار شب، در هر شب، هزار رکعت نماز در این پیراهن

---

۱. سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بُود. غیاث اللغات: ٤١٣.

۲. نوعی از جامه که بدان سر بندند. غیاث اللغات: ٦٠٢.

۳. عیون أخبار الرضا عليه السلام ۲: ۲٦۳، باب ٦٦، ح ۳٤.

٤. فقط در «ج» است.

کرده‌ام و هزار ختم قرآن در این جامه کرده‌ام.»[1]

و صاحب کشف‌الغمّة از بعضی از مخالفان روایت کرده که:

«دعبل گفت: چون این قصیده را گفتم به خراسان رفتم و به خدمت حضرت امام همام حضرت علی بن موسی‌الرّضا علیه السلام رسیدم و قصیده را بر آن حضرت عرض کردم تحسین نمودند و فرمودند تا تو را امر نفرماییم بر دیگری مخوان، چون خبر این قصیده به مأمون رسید مرا طلبید و امر کرد که این قصیده را بر او بخوانم، من انکار کردم، یکی از غلامان خود را به طلب حضرت امام علیه السلام فرستاد چون تشریف آوردند، به خدمت حضرت عرض کرد که من دعبل را امر کردم که قصیدهٔ خود را بخواند و انکار نمود. حضرت فرمود: ای دعبل، قصیده را بر خلیفه بخوان. من جمیع قصیده را خواندم و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم به من کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام نیز نزدیک به آن مبلغ جایزه عطا فرمود. پس من به آن حضرت عرض کردم که توقّع دارم که از جامه‌های بدن خود جامه‌ای به من عطا فرمایی که در وقت مردن کفن من باشد. حضرت فرمود چنین کنیم و بعد از آن پیراهنی به من بخشیدند که خود پوشیده بودند و دستمال لطیفی نیز شَفَقَت فرمودند و گفتند: این را نیکو محافظت نما که به برکت آن از بلاهای عظیم محفوظ خواهی بود. بعد از آن فضل بن سهل ذوالرّیاستین[2] که وزیر مأمون بود، صلهٔ نیکویی به من داد و استر خراسانی زردی برای من فرستاد و در روز بارانی با او می‌رفتم بارانی‌ای و کلاه بارانی‌ای که هر دو از خز بود به من بخشید که هشتاد اشرفی به قیمت آنها به من دادند و من ندادم.[3]

---

۱. أمالی شیخ طوسی ۱: ۳۹۶ و ۳۹۷، مجلس ۱۲، ح ۸۹.

۲. برای وجه تسمیه «فضل بن سهل» ر.ک: عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۱۶۵، باب ۴۰، ح ۲۸.

۳. عبارت ترجمهٔ این عبارت است: «ثم دفع الی ذوالریاستین.. وزیر المأمون صلة و حملنی علی برذون أصفر خراسانی و کنت اسایره في یوم مطیر و علیه ممطر خز و برنس منه فأمر لی به و دعا ←

پس اراده معاودت به عِراق[1] نمودم در اَثنای راه جمعی از دزدانِ کُرد بر سر راه آمده بودند و آنچه همراه داشتیم همه را تالان کردند [و آن روز روز بارانی بود[2]] پس ماندم در پیراهن کهنه و حالی[3] تازه و از میان آنچه از من بردند تأسّف من بر پیراهن و دستمال شریف آن حضرت بود و تفکر می‌نمودم در فرمودهٔ حضرت که تو به برکت اینها محفوظ خواهی ماند چون شد که اینها را دزد برد؟ ناگاه یکی از آن کُردان حرامی بر من گذشت و بر اسب زرد که ذوالرّیاستین به من بخشیده بود سوار بود و آن بارانی را نیز در بر داشت و چون به نزدیک من رسید ایستاد و انتظار رفیقان خود می‌کشید و یک شعر از قصیدهٔ مرا خواند. من تعجب کردم که این کُرد از دزدان چگونه توفیق تشیّع یافته، در این وقت طمع کردم که شاید پیراهن و دستمال حضرت را پس گیرم و گفتم ای آقایِ من، از کیست این قصیده؟ گفت: وای بر تو، تو را چه کار است با این؟ گفتم: سببی دارد که خواهم گفت. آن کُرد گفت نسبت این قصیده به صاحبش از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد. گفتم او کیست؟ گفت دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد[صلى الله عليه وآله]؛ خدا او را جزای خیر دهد. گفتم به خدا سوگند که منم دعبل و این قصیده از من است. گفت وای بر تو چه میگوئی؟ گفتم امر من از آن مشهورتر است که مخفی باشد. پس اهل قافله را طلبید و از ایشان معلوم کرد همگی شهادت دادند که این دعبل است چون بر او ظاهر شد که منم دعبل، گفت: برای

⮌

بغیره جدید فلبسه و قال: انما آثرتك باللبیس لأنّه خیر الممطرین قال فاعطیت به ثمانین دیناراً فلم تطب نفسیَ ببیعه».

۱. بکسر. ر.ک: معجم البلدان ٦: ۳۰۵؛ مراصد الاطلاع ۲: ۹۲٦.

۲. ترجمهٔ این عبارت از نص حکایت دعبل است: «کان ذلك الیوم یوماً مطیراً».

۳. ج: «جانی».

کرامتِ تو آنچه از قافله گرفته‌اند حتّی خِلالی که برده باشند پس دادم، پس ندا کـرد در میان اصحابش که هر که چیزی از این قافله گرفته است پس دهد و به برکت من جمیع اموال اهل قافله را ردّ کردند و تمام اموال مرا ردّ کردند و بدرقه همراه آمدند تا مـا را بـه مأمن رسانیدند، پس من و جمیع قافله محفوظ مانـدیم بـه برکـت پیـراهن و دسـتمال آن حضرت.»[۱]

و صاحب کتاب عدد قویّه روایت کرده است که:

«اهل قم[۲] خلعتِ حضرت را به هزار درهم از دعبل می‌خریدند و او قبول نکـرد و چون بیرون رفت شیعیان قم آن خلعت[۳] را دزدیدند برگشت و به التماس بسـیار یـک آستین آن خلعت را گرفت که در میان کفن خود گذارد و هزار درهم را به او دادنـد[٤].»

و دعبل آن قصیده را به جامهٔ احرامی خود نوشت و وصیّت کـرد کـه او را در آن جامـه کفن کنند.

و ابن بابویه رحمة الله علیه از علی پسر دعبل روایت کرده که:

«چون هنگام وفات پدرم شد رنگش متغیّر شد و زبانش بند آمد و رویش سیاه شـد و چون این حالت را مشاهده کردم شیطان مرا وسوسه کرد و نزدیک شد که از مـذهبِ او برگردم پس بعد از سه شب پدرم را در خواب دیدم که جامه‌های سفید پوشیده بود و کلاه سفیدی بر سر داشت گفتم: ای پدر، خدا با تو چه کرد؟ گفـت: ای فرزنـد آنچـه دیدی از سیاه شـدن روی مـن و بنـد شـدن زبـان مـن، از آن بـود کـه در دنیـا شـراب می‌خوردم و پیوسته بـر آن حالـت بـودم تـا آنکـه بـه خـدمت حضـرت رسـالت پنـاه

---

۱. کشف الغمة ۲: ۲٦۲.

۲. بالضم و تشدید المیم. معجم البلدان ۷: ۸۸؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۱۲۲.

۳. ج، بعلاوة: «آفتاب طلعت».

٤. العَدد القویّة لدفع المخاوِف الیومیّة: ۲۸۳.

محمّدیﷺ رسیدم، و جامه‌های سفید در بر و کلاه نورانی بر سر داشت، چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود، تو دعبلی؟ گفتم: آری یا رسول‌الله، فرمود: بخوان از شعرهایی که در شأن اولاد من گفته‌ای، من این دو بیت را خواندم:

لا أَضْحَکَ‌الله سِنَّ الدّهرِ إنْ ضَحَکَتْ ‌‌ ‌‌ یوماً و آل أحمد مظلومُون قد قُهِرُوا

مُشَرَّدُون نُفواعن عُقْر دارهم ‌‌ ‌‌ کأنّهم قد جَنُوا ما لیس یَغْتَفِرُ

یعنی: خندان نگرداند خدا دندانِ روزگار را اگر بخندد و شادی کند در روزی که آل پیغمبرﷺ ستمدیده و مقهور گردیده‌اند از دشمنان، و ایشان را رانده‌اند و از میان خانه‌های خود بدر کرده‌اند، گویا ایشان گناهی کرده‌اند که آمرزیده نمی‌شود.

چون این بیت را خواندم حضرت مرا تحسین فرمود و شفاعت نمود و جامه‌هایی که در بر داشت به من خلعت داد و این جامه‌های آن حضرت است که در بر من است.»[1]

و أیضاً روایت کرده است که:

«بر قبر دعبل این ابیات را که از جملهٔ اشعار اوست نقش کرده بودند:

أَعَدَّ لله یومَ یلقاه ‌‌ ‌‌ دِعبل أن لا إله إلاّ هو

یَقُولها مخلصاً عساهُ بها ‌‌ ‌‌ یَرْحَمُه في القیامة الله

الله مولاه و الرّسول ومِن ‌‌ ‌‌ بعدِهما فالوصيُّ مولاهُ

یعنی مهیّا کرده است از برایِ خدا در روز قیامت که او را ملاقات نماید دعبل این را که نیست خدایی بجز او؛

می‌گوید - این کلمه را از روی اخلاص -: شاید که به این کلمه رحم کند او را در قیامت خدا.

---

۱. عیون أخبار الرضاءعليه‌السلام ۲: ۲٦٦.

خدا مولا و آقا و صاحبِ اختیار اوست و رسول خدا صلّی الله علیه و آله، و بعد از ایشان وصیّ رسول که علیّ بن أبی طالب[علیه السلام] است.»[۱]

و بدانکه قصیدهٔ مزبوره اختلافِ بسیار دارد و در روایات بعضی بیشتر و بعضی کمتر روایت کرده‌اند و آنچه مضمونِ مجموعِ روایات است ایراد می‌نماید. اوّل قصیده این است[۲]،[۳]:

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲٦٦ و ۲٦۷، باب ٦۷، ح ۳٦.

۲. ج، بجای این جمله: «وها أنا أشرع في المقصود بعون الملك الودود».

۳. آیا جایز است قبل از شعر بسم الله الرحمن الرحیم نوشت؟

قال ابن رشیق القیروانی: الاختلافُ في جواز کتابتها: قال أبوجعفر النّحاس: اختلف العلماء في كَتْبِ «بسم الله الرحمن الرحيم» أمام الشعر؛ فكَرِه ذلك سعيد بن المسيب و الزهري، و أجازه النَخَعي، و كذا يروى عن ابن عباس، قال: أُكتب «بسم الله الرحمن الرحيم» أمام الشعر و غيره؛ قال أبوجعفر: و رأيت علي بن سليمان يميل إلى هذا، و قال: ينبغي أن يكتب أمام الشعر «بسم الله الرحمن الرحيم» لأنّه يجيء بعده «قال فلان» و ما أشبه ذلك. قلت أنا: إنّما هذا في الشعر إذا دُوِّنَ، فأما قصيدة رفعها الشاعر إلى ممدوحه فلا يكتب قبلها اسم قائلها، لكن بعدها، و إذا كان الأمر هكذا فلا سبيل إلى كتاب البَسْمَلة؛ لأنّ العذرَ حينئذٍ ساقط. العمدة ۲: ۲٦۹.

المطلع الأوّل

۱

تَجـــاوَبْنَ بالْإرْنـــانِ والزَّفَـــراتِ   نَـوانحُ عُجْـمُ اللَّفـظِ والنَّطِقـاتِ[۱][۲]

شرح: چون در میان طایفهٔ شعرا متعارف است[۳] کـه در اوّل قصـايد شـعری چنـد

---

۱. قوله: «عجم اللفظ» أي لا يفهم معناه. و الأعجـم الـذى لا يفصـحُ و لا يبـين كلامـه. و المـراد أصوات الطّيور و نغماتها. بحارالأنوار ۴۹. ۲۵۱.

۲. **کاروان عشـق می‌رانـد بـه پـیش   عاشقان در گفتگو با یار خـویش**

همزمان با آنکـه دارد دل بـه بنـد   مرغکـانِ آسـمان غوغـا کننــد

۳. قال ابن رشيق في العمدة: و للشعراء مذاهب في افتتاح القصائد بالنسيب؛ لمـا فيـه مـن عطـف القلوب، و استدعاء القَبُول بحسب ما في الطِّباع من حبِّ الغزل، و الميل إلى اللهـو و النسـاء، و إنّ ذلك استدراج إلى ما بعده.

و مقاصد الناس تختلف: فطريق أهل البادية ذكر الرحيل و الانتقـال، و توقـع البـين، و الإشـفاق منه، و صفة الطلول و الحمول، و التشويق بحنين الإبل و لمع البروق و مرِّ النسيم، و ذكـر الميـاه الّتي يلتقون عليها والرياض الّتي يحلُّون بها من خُزَامـى، و أقْحُـوان و بَهَـار، و حنْـوَة، و ظَيَّـان و عَرَار، و ما أشبهها من زهر البرية الذى تعرفه العرب. و تنبته الصحاري و الجبال و مـا يلـوح لهـم من النيران في الناحية الّتي بها أحبابهم، و لا يعدون النساء إذا تغزلوا و نسبوا... .

و أهل الحاضرة يأتي أكثر تغزلهم في ذكر الصـدود، و الهجـران، و الواشـين، و الرقبـاء، و مَنَعـة الحَرَس و الأبواب، وفى ذكر الشراب و الندامى، و الورد و النسرين و النيلوفر، و مـا شـاكلَ ذلـك من النواوير البلدية، و الرياحين البستانية، و في تشبيه التفاح و التحيـة بـه، و دس الكتـب، و مـا شاكل ذلك ممّاهم به منفردون... . العمدة ۱: ۱۸۷ و ۱۸۸.

و قال كمال الدين الفسوي رحمه الله في شرحه على التائيّة:

«**الحديقة الثالث: في نبذ ممّا يتعلّق بالقصيدة: فأقول أنّها من الطويل و افتتح فيهـا بـالتغزّل؛ جريّاً علىٰ عادة الشعرا من الجاهلية و المُخضرميِّين و الإسلاميِّين من العرب و العجـم، و ذلـك أنّهم أرادوا تشويق السامع إلى الغرض المسوَّق له الكلام من مدحٍ أو رثاءٍ و غيـر ذلـك لِيصـغىٰ إليه حين وروده غاية الإصغاء و يكون له حُسن موقع و فضل تمكن من قلبه فلـم يبـادروا بـه بـل**

ج

مناسب مطلب در عشق و شوق یا در سوز و گداز یا در شکایت روزگـار یـا در وصـف معشوق بعنوان «تعزّل» می‌گویند، و بعد از آن گریز، بر سر مطلب می‌روند؛ این ابیات را در صدر قصیده ایراد نموده است.

«رنین»[۱] صدای حزین اسـت[۲]، و «زَفْـرة» آهِ دردآمیـز اسـت، و «نـوانح» جمـع

⊃

قدّموا فنّاً آخَر من فنون الكلام ليتكمّل شوقه إلى أن يردَ المقصود و أيضاً المبادرة بالمطلوب مـن غير توْطئة و تقدمة ممّا يستنكف عنه العقول بحكم الوجـدان حتّـى فـي المحـاورات و أنـتَ إذا فتشتَ حال النفوس وجدتها، كانّها جبلت على إنكار ذلك و يزداد قبح ذلك إذا كان الخطاب مع الملوك و العُظماء... .

و رُبما تركوا ذلك لِأغراض يطول الكلام بتفصيلها؛ ثمّ إنّ التغزل مبناه في الغالب على ذكـر اُمـور لا تحقّق لها في نفس الأمر و ليست من باب المجاز على وجهٍ لا يكون ألفاظهـا مسـتعملة فـي حقائقها اصلاً، بل هی تخييلات شعرية و اُمور فريضه أتیٰ بها لِأغـراض مستحسـنة كالتشـويق و التوْطئة على ما ذكرنا سواءٌ اتفقت فيها مجازات أم لا... وجدت العادة بفرضها و الإتيان بها لتلك الأغراض على وجه يعلم كلّ أحدٍ أنّه مجرد فرض و تخييل و إنشاء لأحدِ وجـوه التّغـزّل الغـرض مستحسن؛ فلذلك كانوا يفتتحون به المدائح السنى كقصيدة كعب و مدائح آله الأطهار من غيـر أن يمنعوا من ذلك لكنّ ذكر المحقّق الشهيد محمد بـن أحمـد النِّيسـابوری فـي كتـاب روضـة الواعظين: «إنّ النّاظم أنْشَدَ القصيدة بمحضر الرضاعليه السلام من قوله: (مدارس آيات) فقيل لـه: لِـمَ بدأت بمدارس آيات؟ قال: استحييتُ من الإمام علي بن موسى الرضـاعليه السلام أنْ أنشـدَه التشـبيب فانشدتُه المناقب و رأس هذه القصيدة (تجاو بن بالإرنان البيت)». انتهى كلامه رُفِعَ مقامه. شرح تائيه: ۱۳ و ۱٤ (ملخصاً).

۱. قال الثعالبي: فصل في ترييب الأصوات:

إذا أخرَجَ المَكروبُ أَو المريضُ صَوتاً رقيقاً، فهو الرَّنين. فإذا أَخْفاهُ فهو الهنين. فإذا أَظهَرَه فَخَـرجَ خافياً فهو الحنين. فإن زاد فيه فهو الأنين. فإن زَادَ في رَفْعِهِ فهو الخَنين. فإذا اَزْفَرَ بِه و قَـبَحَ الأَنـينَ فهو الزَّفير. فإذَا مَدَّ النَّفَس ثمّ رَمَیٰ به فهو الشَّهيق فإذا تَرَدَّد نَفَسُه في الصَّدْر عنـد خـروجِ الـروح

⊂

نائحه است، یعنی زنـان نوحـه کننـده. و کـلام اَعجـم کلامـی را می‌گوینـد کـه از آن معنی‌ای مفهوم نشود.

یعنی: جواب یکدیگر را گفتند و صدا بلند کردنـد بـا نالـه‌های سـوزناک و آه‌هـای دردناک، نوحه کننده‌ای چند که لفظ و سخن ایشان فهمیده نمی‌شود. مراد خواننـدگی مرغان است که عشّاق را و ارباب اندوه را به وَجد می‌آورد.

۲

یُخَبِّـرْنَ بالْأَنفـاسِ عَـن سِـرِّ أَنْفُـسٍ　　　أُسـارىٰ هَـوىً مـاضٍ و آخَـرَ آتِ[۱][۲]

شرح: یعنی خبر می‌دادند به نفسهای خود از راز نهانی جانهایی[۳] چنـد کـه اسـیر عشق و هوی گردیده‌اند؛ بعضی عشّاق گذشته‌اند و بعضی آینده.

۳

فَأَصْـعَدْنَ أو أسْـفَفْنَ[۴] حتّـی تَقَوَّضَـتْ　　　صُـفوفُ الـدُّجی[۵] بـالفَجْرِ مُنْهَزِمـاتِ[۶][۷]

⊃

فهو الحَشْرَجَة. فقه اللغة: ۲٤۱، باب ۲۰، فصل ۹.

۲. قنوی در شرح خود گفته: «و الإرنان جمع الرنّة بالرّاء المهملة و هی الصوت».

۱. قوله: «أُساریٰ هویً ماضٍ» أي یخبرْنَ عن العشّاق الماضین و الآتین. بحار الأنوار ٤۹: ۲۵۱.

۲. **گـاه می‌خواننــد از هجـران یـار　　　گـاه از آنـان کـه بـر بسـتند بـار**

۳. ج: «جانی».

٤. ع، ق، ک، ب: «فأسعدن أو أسعفن».

۵. أي الظُلمة.

٦. قوله «فأسْعَدْنَ» أي العشاق. و «الإسعاد» الإعانة و «الإسعاف» الإيصال إلی البُغيـة. و الأصـوب «فأسْعَدْنَ» أو «أسفَفْنَ» من أَسَفَ الطائر إذا دَنا مِن الارض في طَيَرانـه، فالضـمير للنـوائح - أي کن یَطِرْنَ تارةً، صعوداً، و تارةً، هبوطاً -. و تَقَوَّضَت الصـفوف، انْتَقَضَـتْ و تَفَرّقَـت. بحـارالأنوار ٤۹: ۲۵۱.

شرح: یعنی آن مرغان نوحه‌کننده گاه به جانب بالا و گاه به جانب پستی پرواز کردند، تا آنکه شکسته و پراکنده شدند لشکرهای تاریکی شب از هجوم عساکر روشناییِ صبح، گریزندگان.

۴

عَلَـی الْعَرَصَـاتِ الخَالِیـاتِ مِـنَ الْمَهـا　　سلامُ شَجٍ صَـبٍّ عَلَـی الْعَرَصـاتِ[(۱)(۲)]

شرح: «مَها»[(۳)] جمع مهاة است، و مهاة: گاو کوهی است، و گاهی به اعتبار خوش آیندگی و وحشی بودن تشبیه می‌کنند معشوق را به آن، و شاید اینجا این معنی مراد باشد. و «شجٍ» به معنی حزین است. و «صَبّ» به معنی بسیار مشتاق است.

یعنی: باد بر آن عرصه‌های خالی از معشوق من که در زمان سابق در آنجا بوده‌اند، سلام اندوهناکی که مشتاق است و محزون است بر خالی بودن آن عرصه‌ها از معشوق من.

۵

فَعَهْـدي بهـا خُضْـرَ الْمَعاهِـدِ مَألَفـاً　　مِـنَ العَطِـراتِ البِیضِ وَالخَفِـراتِ[(۴)(۵)]

⬅

۷. تا که خور، شمشیر زرّین برکشید　　مرغکانِ نوحه‌خوان را سر برید

۱. «المها» - بالفتح - جمع «مهاة» و هی البقرة الوحشیة. و رجل شجٌ، أي حزین. و رجلٌ صبٌّ، عاشق مشتاق. و قوله «علی العرصات» ثانیاً، تأکید للأولی أو متعلّق بـ«شجٍّ» و «صبٍّ». بحارالأنوار ٤٩: ٢٥١.

۲. صد سلام از من بدان کاشانه‌ها　　که کنون گشتند چون ویرانه‌ها
خانه‌ای کاکنون چنین آلوده است　　روزی از معشوقهٔ من بوده است

۳. قال في حیاة الحیوان: المها - بالفتح جمع مهاة و هی البقرة الوحشیة والجمع مهوات. حیاة الحیوان ٢: ٣٣٠.

٤. قوله: «خُضْرَ المعاهِدِ» أي کنتُ أعهدها خضرة أماکنها المعهوده. و الظاهر أنّه من قبیل «ضربي

⬅

شرح: یعنی دیده‌ام و به خاطر دارم وقتی را که آن عرصه‌های معشوق من مکان‌ها و بقعه‌های آن سبز و خرّم و محلّ الفت بود، به سبب دلربایان، خوش‌بویان، سفیدرویان با نهایت شرم و حیا که در آن زمین‌ها بودند.

۶

لیــالِيَ یُعــدینَ الوِصــالَ علــی القِلَــی   و یُعــدي تَــدانِینا عَلَــی الْغَرَبــاتِ[۱][۲]

شرح: یعنی آنچه به‌خاطر دارم در شبی چند بود که: آن شبها یـا آن معشـوقان یـاری می‌کردنـد وصال محبوب[۳] را بر دشمنی و هجران، و یاری می‌کردند نزدیکی محبوب را بر دوری و هجران.

۷

و إذ هُــنَّ یَلْحَظْــنَ الْعُیُــونَ سَــوافِراً[۴]   وَ یَسْتُرْنَ بالأَیْـدِي عَلَـی الْوَجَنَـاتِ[۵][۶]

زیداً قائماً» أو «عهدي» مبتدأ و «بها» خبره باعتبار المتعلّق و «خُضْرَ» حال عن المجرور «بها». و «مألفاً» أیضاً حال منه أو من «المعاهد» و «مِن» للتعلیـل متعلّـق بـ «مألفـاً». و «الحَقـر» - بالتحریك - شدّة الحیاء تقول منه: رجل خفِر - بالکسر - و جاریـة خَفِـرة و متخفـرّة. «لیـالي» متعلّقة بـ «عهدی». «یعدین» أي اللیالي و العطرات، أي یعدین فیها. بحار ۴۹: ۲۵۱.

۵. دلربــایی پاکــدامن، پاکبــاز   بــا حیــا و بــا وفــا و ســرفراز
خــوب یــادم آیـد ایـام وصــال   جان من می‌یافت از عشقش کمـال

۱. و «أعداه علیه» أعانه علیه. و «القِلیٰ» - بالکسر - البغض - أي ینصرن الوصال علی الهجـران. و «یعدي ترایننا» أي یعدینا تدانینا و قربنا أو تعدي اللّیالي قربنـا علـی العَزَبـات - أي المفارقـات البعیدة - من قولهم: عزب عنّي فلان، أي بَعُدَ. و في بعض النسخ: بإعجام الأوّل و إهمال الثـانی من الغربة و هو أظهر. بحار الأنوار ۴۹: ۲۵۲.

۲. ای خوشا آن دم که دور از هر گنـاه   بارهــا دزدانــه می‌کــردم نگــاه

۳. ج: «محبوبه».

۴. جناب سیوطی می‌گوید: یجوز للشّاعر صرفُ ما لا ینصرف للضّرورة؛ لأنّه یردّه إلی أصله، و هـو

شرح: یعنی و در هنگامی که معشوقان از زیر چشم نظر می‌کردند به سوی دیده‌های نظارگیان و تماشا کنندگان، با روهای گشوده بی‌حجاب، و از روی حیا گونه‌های خود را می‌پوشانیدند به دستهای خود.

٨

وَإذْ كُلَّ يومٍ لي بلَحْظِيَ نَشْوَةٌ يَبِيتُ لَها قَلْبِي على نَشَواتِ[(١)(٢)(٣)]

یعنی: و در روزگاری که در هر روز آن به مشاهدهٔ جمال دلبران برای من نَشاط به هم می‌رسید، که دلم شبهای بسیار بر آن نَشاط به سر می‌آورد.

و چون از تغزّل و رسوم شاعرانه فارغ شد شروع در اظهار مطلب نموده بر سر

⊃

الصَّرف، أو يستفيد بذلك زيادة حرفٍ في الوزن... . و قال ابن يعيش: جميع ما لا ينصرف يجوز صرفُه في الشعر لإتمام القافية و إقامة وزنها - بزيادة التنوين - و هو من أحسن الضرورات لأنّه ردّ إلى أصله... . الأشباه و النظائر في النحو ٢: ٣٣ و ٣٤.

نکته: جناب سیوطی کتاب دیگری به نام الأشباه و النظائر في الفروع دارد که در علم فقه است. این کتاب در سال ١۴١۵ هـ در لبنان به زیور طبع آراسته گردید.

٥. «إذهُنَّ» عطف على «ليالي». «يَلْحَظْنَ» أي ينظرن - أي العطرات العيون، أي بالعيون - و المراد عيون الناظرين. «سوافِراً» حال و الصرف للضرورة. «و الوَجْنةَ» ما ارتفَعَ من الخَدّين. بحارالأنوار ٤٩: ٢٥٢.

٦. دست را می‌کرد بر چهره حجاب تا مگر پنهان نماید آفتاب

١. «كلَّ يومٍ» منصوب و متعلّق بعامل الظرف بعده. و «النَّشوة» - بالفتح - السُّكر. بحارالأنوار ٤٩: ٢٥٢.

٢. ع: «نشواتِ».

٣. روز و شب بودم نشاطی بر کمال زان نکو گفتار فرخنده جمال
وین زمان این گفتگو افسانه‌ای است خانهٔ معشوق هم ویرانه‌ای است

مطلب آمد و گفت:

۹

فَكَــم حَسَــراتٍ هَاجَهــا بِمُحَسِّــرٍ وُقُـوفِيَ يَـومَ الْجَمـعِ مِـن عَرَفـاتِ![۱][۲]

شرح: یعنی پس چه حسرتها و اندوهها کـه از بـرای مـن بـه هیجـان آمـد در وادی «مُحسِّر»[۳] که منتهای «مِنیٰ»[٤] است از جانب «مشعرالحرام»[٥] به سبب اجتمـاعی که مردم در روز عرفه در «عرفات»[٦] کردند، و امام زمان در میان ایشان نبود یـا بـود و مغلوب دشمنان بود.

۱۰

أَلَــمْ تَــرَ للأيّــامِ مــاجَرَّ جَورُهــا عَلَى النّاسِ مِنْ نَقْضٍ و طُولِ شَتاتِ؟[۷][۸]

شرح: یعنی آیا نمی‌بینی روزگار را که جنایتها کرد جور و ستم آن بر مردم از بر هـم

---

۱. «بِمُحَسِّرٍ» أي بوادي، مُحسِّر – بكسر السين المشدّدة – و هو حدّ مِنىٰ إلى جِهة عرفة. و في القاموس: «يَومَ جمع»، يوم عرفة. بحار ٤٩: ٢٥٢.

۲. آن زمان کـه در منـا بـودم مقـیم سینه‌ام می‌سوخت از دردی عظـیم
چونکه در عرفات و بـین حاجیـان بـود امـام عصـر از دیـده نهـان

۳. معجم البلدان ۷: ۲۱۲؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۲۳٤.

٤. معجم البلدان ۸: ۳۲۱؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۳۱۲.

٥. معجم البلدان ۸: ۲۷۰؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۲۷٥.

٦. معجم البلدان ٦: ۳۱۳؛ مراصد الاطلاع ۲: ۹۳۰.

۷. قوله «ما جَرَّ» مِن الجَريرة و هي الجناية أو الجرّ من نَقض. «مِن» للبيان و يحتمل للتعليل. و المراد نقض العهود في الإمامة. و «الشّتات»، التفرّق. بحار ٤٩: ٢٥٢.

۸. خود نمی‌بینی مگـر دسـت قضـا چند بر عـالم زنـد چـوب جفـا؟
بگسـلاند عهـدهای راسـتین دست جـور آرد بـرون از آسـتین
رشـتهٔ ایمـانِ مـردم را گسسـت عهد مردم با امامـت را شکسـت

زدن عهدها که در بابِ امامت ائمّهٔ اطهار علیهم السلام از ایشان گرفته شده بود، و به طول انجامیدن پراکندگی مردم و احوال ایشان؟

۱۱

وَمِـنْ دُوَلِ الْمُسْتَهزِنينَ وَمَـنْ غَـدا بِهِـم طالباً للنُّـورِ فـي الظُّلُمـاتِ؟[۱][۲]

شرح: یعنی و از دولتهای خلفای جور که به شرع و دین و ائمّهٔ مسلمین سُخریه و استهزا می‌نمایند، یا به خواهش نفس خود عمل می‌نمایند، و از گمراهی آن جماعت که طلب می‌نمایند به سبب متابعت آن خلیفه‌های ناحق نور هدایت را در تاریکی جهالت و ضلالت.

۱۲

فَكَيْـفَ ومِـن أنّـى يُطالَـبُ زُلْفَـةً[۳] إلـى الله[۴] بَعْـدَ الصَّـوم وَالصَّـلواتِ،[۵]

---

۱. و «مِـن دُولِ المُسْتَهزِنين» أي بالشرع و الدينِ و بأئمّـة المسلمين. و فـي بعـض النسـخ «المستهترين» مِن اسْتَهتر أي اتّبع هواه فلا يبالي بما يفعل. قوله «و مَـن غَـدَابهم» عطـف علـى «المستهزنين» أو «الدُول» أي مَن صار بهم في الظلمات طالباً للنّور؛ أي يطلبون الهداية منهم و هذا محال و يحتمل على الثانى أن يكون المراد بهم، الأئمّة و أتباعهم. بحار ۴۹: ۲۵۲.

۲. دید امامت زین دورویی‌ها گزند هر زمان کردند دین را ریشخند
خلق هم دنبال ایشان خاستند نور را از تیرگیها خواستند

۳. قال السيد السّند المدني قدّس سرّه: و الزُلفة - بالضم - القرب و التّقدّم كـالزُلفىٰ و المـراد بهـم [فـي قوله علیه السلام فصَلّ عليهم و على الروحانيّين من ملائكتك و أهل الزّلفة عندك] الملائكة المقرّبون و ليس المراد بالقرب، القرب المكاني لتنزّهه تعالى عن المكان، بل قرب المنزلة و الرّتبة منه و هم الذين عِلْمهم به سبحانه أكثر و خوفهم و خشيّتهم له أشدّ و من كان كذلك كان أدنى منزلةً عنـده و أقرب مرتبةً لديه و يقال لهم: الكروبيّون من كرب إذا قرب. رياض السالكين ۲: ۴۳ و ۴۴.

۴. و في أحاديث أهل البيت علیهم السلام: أنّ معنى «الله» هو الذى يتألّه إليه عنـد الحـوائج و الشـدائد كـلّ مخلوق، عند انقطاع الرَّجاء مِن كلّ مَـن دونـه و تقطّـع الأسـباب مِـن جميـع مـا سِـواه. ريـاض ←

۱۳

سِوىٰ حُبِّ أَبْناءِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ   وَبُغْضِ بَنِي الزَّرْقاءِ وَالْعَبَلاتِ؟[۱]

شرح: یعنی پس چگونه و کجا به هم می‌رسد طلب کردن امری که موجب قرب باشد به سوی حق‌تعالی بعد از روزه و نمازها به غیر دوستی فرزندان پیغمبر و خویشان نزدیک او؟ و دشمنی فرزندان زن اَزرقِ کبود چشم و فرزندان اُمیّه که ایشان را «عَبَلات[۲]» می‌گفتند؟

و اوّل اشاره است به اولاد مروان ملعون[۳] که سالها در میان بنی اُمیّه پادشاهی

السالکین ۲: ۳۱٤.

۵. آنچه باشد موجب قرب خدا؟   دل سپردن هست بر آل عبا
حبّ اهل‌بیت در دور حیات   واجب آمد بعد از صوم و صلات

۱. قوله: «بني الزّرقا»، قال الطِّيبي: الزرقة أبغض الألوان إلى العرب؛ لأنّه، لونُ أعدائهم الروم و المراد بهم، بنو مروان؛ فانّ أُمّه كانت زرقاءً، زانيةً كما رَوىٰ ابنُ الجَوْزي: «أن الحسين علیه السلام قال لِمَروان: يا ابْن الزَّرقاء الدّاعيةِ إلى نفسها بِسُوق عُكاظ».
و قال الجوهري: «عَبْلة» اسم أُميّة الصغرىٰ و هم من قريش، يقال: لهم العَبَلات - بالتحريك - و «سُمَيَّة»، أُمّ زياد. و «ما أدّت» أي حصل منها و من أبيها و من الأولاد و الأفعال و «أُولو» خبر مبتداء محذوف - أي هم - و «الفجرات» عطف على «الكفر». بحار ٤۹: ۲۵۲ و ۲۵۳.
تذکر: نسبت واژهٔ «طَيّب»، طَيْبي می‌شود چنانکه ابن مالک گوید:
و ثالِثٌ مِنْ نَحوِ «طَيّبٍ» حُذِفْ   و شَذَّ طائيٌّ مقولاً بالألِفْ

۲. قال ابن دُرَيد: و العَبَلات: بطن من بني أُميّة الصغرىٰ من قريش و إنّما نُسبوا إلى أُمّهم عَبْلَة، إحدى النساء بني تميم. و قال الجوهرى: عَبْلَة اسم أُميّة الصغرى و هم من قريش، يقال لهم: العَبَلات - بالتحريك- و النّسبة إليهم، عَبْلِيٌّ تردّه إلى الواحد، لأن أُمّهم، اسمها «عَبْلَة». جمهرة اللغة ۱: ۳۹۳؛ صحاح ۵: ۱۷۵۷.

۳. مرحوم آیت الله محمد حسین اصفهانی فرموده:

کردند به جورِ و ستم، زیرا که مروان مادرش زن زناکار مشهوری بود، چنانچه ابن‌جوزی از محدّثان اهل‌سنّت روایت کرده است که: روزی میان حضرت امام حسین علیه‌السلام و مروانِ ملعون نزاعی شد، حضرت به او گفت: ای پسر زن اَزْرق میشومِ زناکار که در بازار عکاظ[۱] - که از بازارهای مشهور عرب بود - می‌نشست، و مردم را دعوت می‌کرد بسوی خود که با او زنا کنند.[۲]

و دویم اشاره است به: جمیع سلسلهٔ میشومهٔ بنی‌اُمیّه[۳] که حق‌تعالی در قرآن

⊃

یـا وَیـل مـروان و ویـل عایشـة　　لقـد تحمّـلا خطایـا فاحشـة

أنوار القدسية: ۳۲.

۱. یاقوت گوید: قال الليث سمّی عُكاظ، عكاظاً لأنّ العرب كانت تجتمع فيه فيعْكظ بعضهم بعضاً بالفخار... [فتأمّل]. معجم البلدان ٦: ٣٤٢.

۲. التذكرة: ۱۱۹.

۳. خباثت این شجرهٔ ملعونه افرادی همچون امام المُشكّكين فخر رازی را هم به زبان آورده که در تفسیرش گوید:

«إنّ علياً علیه‌السلام كان يبالغ في الجهر بالتسمية؛ فلمّا وصلت الدولة إلى بني أُميه بالغَوا في المنع من الجهر؛ سعياً في إبطال آثار عليّ علیه‌السلام... [و] إنّ الدلائل العقلية موافقة لنا و عمل علي بن أبي طالب علیه‌السلام مَعَنا و مَن اتّخذ علياً و إماماً لدينه فقد استمسك بالعروة الوثقىٰ في دينه و نفسه».

انتهى ما أردنا من كلامه بألفاظه. جعلنا الله من المتمسّكين بهذه العروة الوُثقىٰ و رَزَقَنا خيرَ الآخِرة و الأُولىٰ.

و قال السيد السند المدنيّ قدس الله نفسه الزكيّة في الحدائق النّدية: رأيت في بعض الكتب الطّبّيّة أنّها إنّما أُضيفت [لفظة بَقْلَة] إلى الحَمقاء؛ لأنّ سيدتنا فاطمة الزهراء علیهاالسلام كان تستطيبها فسَمّتها بنى أميّة لعنهم الله «بَقْلَة الحمقاء»، ثم وقفت على ذلك في بعض كتب الحديث من جملة: الكافى، الدعوات للقُطب الراوندي، المحاسن. مفاتيح الغيب ١: ١٦٠ و ١٦١؛ الحدائق الندية ٢: ٥١٧.

مجید ایشان را شجرهٔ ملعونه نامیده است[۱]، و در مدّت هزار ماه غصب خلافت اَئمّهٔ حق کردند، و اوّل ایشان عثمان ملعون بود، و آخر ایشان مروان حمار. و بنی مروان نیز از جملهٔ ایشان بودند، لعنة الله علیهم.

۱۴

وَهِنْدٍ وَمَا أدَّتْ سُمَيَّةُ وَ ابْنُها | أُولو الْكُفْرِ في الإسْلامِ وَالْفَجَراتِ؟[۲]

شرح: یعنی بغض و عداوت هند[۳] جگرخوار که مادر معاویه[۴] [مسکنها هاویة]

---

۱. اشاره است به آیهٔ ۶۰ سورهٔ إسراء: ﴿...وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾.

۲. کار آنکس که بدیشان دل نهاد | کی بود چون کار خصم بدنهاد
دشمنی چون آل مروان کثیف | هم معاویه ستمکار سخیف
هم معاویه و هم اِبن زیاد | جورها راندند بر اهل بلاد
چون ستم پیشه بُدند و نانجیب | هر دو را بود از پلیدیها نصیب

۳. هی المعروفة بآكلة الأكباد، الآنسة بمذاكير الرّجال، الجوادة التی تتمثّل في الأبيات التالية بأجلیٰ مظاهرها:

لم تخيّب من نوال طالبا | لن تكفّ عن وصال راغبا
دارها مفتوحة للداخلين | رِجلها مرفوعة للفاعلين
فَهْی مفعولٌ بها في كلّ حال | فِعلها تمييز أفعال الرّجال
كان ظرفاً مستقرّاً و كرها | جاء زيدٌ قامَ عمرو ذكرها

و هی بنت عتبة، شقّت جنب حمزة سیدالشهداء و أخرجت كَبده لتأكلها فصيّرها الله تعالى في فمها مجراً، ثمّ لفظتها و اشتهرت بآكلة الأكباد. راجع به او رجوع شود به الدر المنثور في طبقات ربات الخدور: ۵۳۷ - ۵۳۹.

۴. هو ولد عَدوّ الله صخر بن حرب الحرامي الاَمَوي أبی سفیان لعنهم الله تعالى.

تنبيه للنّبيه: لله دَرّ صاحب بن عَبّاد حيث قال:

بود، و آنچه حاصل و صادر شد از سُمَیّه و پسر او که زیاد باشد، و ایشان صاحبان کفر و فجورها بودند در اسلام.

بدانکه سمیّه مادر زیاد از زناکاران مشهور بود، و بدین سبب پدر زیادِ[1] ولدالزّنا معلوم نبود، و او را زیاد ابن اَبیه می‌گفتند - یعنی زیاد پسر پدرش - و چون زیاد و معاویه در ولدالزّنا بودن و عداوت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با یکدیگر شریک بودند، معاویه زیاد را به خود ملحق کرد، و گفت برادر اوست، زیرا که ابوسفیان شبی با مادر او زنا کرد، و زن شراب‌فروشی را آوردند که بر این معنی گواهی داد. و تا چنین نسبهای کثیف نباشد آن اعمال قبیحه از کسی صادر نمی‌گردد. و عبیدالله[2] پسر زیاد

⬅

قالت: تحبُّ معاويةَ — قلتُ: أُسكُتي يا زانية

قالت: أسات جوابنا — فاعدتُ قولي ثانية

يا زانيه يا بنتَ ألفي زانيه — و أُحبّ من شُتم الوصي علانية

فعلى يزيد لعنة و على أبيه ثمانية

الإرشاد في أحوال صاحب الكافي اسماعيل بن عَبّاد: ۴۷.

۱. عالم مسیحی جناب بستانی گوید:

هو زياد بن أبيه، و زياد ابن سميّة، و زياد ابن أبي سفيان، و زياد بن عُبَيد؛ لأنّه لم يكن له أبٌ شرعيّ يُعرف به. ولد بالطائف في السنة الثامنة الهجرة و قيل في السنة الاولى.

و قال الدميري في حياة الحيوان:

زيادٌ لستُ أدري مَن أباهُ — و لكنّ الحمار أبو زياد

[لأنّ أبا زياد كنية الحمار]. أُدباء العرب في الجاهلية و صدر الإسلام: ۴۷۱؛ حياة الحيوان الكبرى ۲: ۱۰.

فإن شئت التفصيل فيه فراجع إلى تقوية الإيمان بردّ تزكيه ابن أبي سفيان (لمحمد بن عقيل) (م ۱۳۵۰)؛ فوات الوفيات ۲: ۳۱، رقم ۱۵۸؛ معجم الذين نُسِبُوا إلى أُمّهاتهم: ۱۶۲.

۲. قاضی عبدالنبی عثمانی دربارهٔ او گوید:

⬅

←

«کان عبیدالله بن زیاد أمیر الجیش و هو جهز علی الحسین بن علی کرّم الله وجهه و علی من کان معه مِن أهل بیته و رفقائه السعداء حتّیٰ قَتَلَه رئیس الأشقیاء شمر بن ذي الجوشن لعنة الله علیه و سيّ عبدالله الملعون بن زیاد حرمه الکریم و أهان بما یقشعر من ذکره جلود الأبدان و یبکی الملك و الإنس و الجانّ...».

عقیدهٔ آلوسی دربارهٔ یزید و اتباع او:

«و أنا أقول: الذی یغلب علی ظنّي أنّ الخبیث لم یکن مصدقاً برسالة النبی صلی الله علیه [و آله] و سلّم و أنّ مجموع ما فعل مع أهل حرم الله تعالی و أهل حرم نبیه علیه الصلاة و السلام و عترته الطیبین الطاهرین في الحیاة و بعد الممات و ما صدر منه من المخازي لیس بأضعف دلالة علی عدم تصدیقه من إلقاء ورقة من المصحف الشریف في قذر، و لا أظنّ أنّ أمره خافیاً علی أجلّة المسلمین إذا ذاك و لکن کانوا مغلوبین مقهورین لم یسعهم إلاّ الصبر لیقضی الله أمراً کل مفعولاً ولو سلّم أنّ الخبیث کان مسلماً فهو مسلم جمع من الکبائر ما لا یحیط به نطاق البیان. و أنا أذهب إلی جواز لعن مثله علی التعیین ولو لم یتصور أن یکون له مثله من الفاسقین و الظاهر أنّه لم یتب، و احتمال توبته أضعف من إیمانه و یلحق به ابن زیاد و ابن سعد و جماعة فلعنة الله عزّوجلّ علیهم أجمعین، و علی أنصارهم و علی أعوانهم و شیعتهم و مَن مال إلیهم إلی یوم الدین ما دمعت عینٌ عَلیٰ أبی عبدالله الحسین، و یعجبنی قول شاعر العصر ذوالفضل الجلي عبدالباقي أفندي العُمَري الموصل و قد سئل عن لعن یزید اللعین:

یزید علی لعني عریض جنابه　　　فأغدوا به طول المدی ألعن اللعنا

و من کان یخشی القال و القیل من التصریح بلعن ذلك الضلیل فلیقل: لَعَنَ الله عزّوجلّ من رَضي بقتل الحسین و مَن آذی عترة النبیّ صلّی الله علیه و [آله و] سلّم بغیر حقٍّ و مَن غصب حقهم فإنّه یکون لاعناً له لدخوله تحت العموم دخولاً أولیاء في نفس الأمر و لا یخالف أحد في جواز اللعن بهذه الألفاظ و نحوها سِوی ابن العربي المار ذکره و موافقیه؛ فإنّهم علی ظاهر ما نقل عنهم لا یجوزون لعن من رضي بقتل الحسین رضی الله تعالی عنه، و ذلك لَعَمري هو الضلال البعید الذی یکاد یزید علی ضلال یزید». انتهی کلامه؛ و لولا مخافة التطویل لذکرنا وجوهاً کثیرة في هذا الباب کما أنا کتبت رسالة في هذا الموضوع بالعربیة؛ تفسیر روح المعانی

←

نیز ولدالزّنا بود، و بدین سبب جرأت بر قتل سیّدالشّهدا [علیه الصلاة والثناء] و جگرگوشهٔ رسول خدا و سایر نفوس مقدّسه وسفک دماء محترمه و اعمال شنیعهٔ دیگر نمود لعنة الله علیهم أجمعین.

۱۵

هُمُ نَقَضُوا عَهْدَ الکِتابِ وَفَرْضَهُ　　وَ مُحْکَمَهُ بِالزُّورِ وَالشُّبُهاتِ[(۱)(۲)]

شرح: یعنی ایشان نقض کردند و شکستند عهد واجبی را که در آیاتِ محکماتِ واضحةُ الدّلالات قرآن مجید برایشان لازم شده بود که: آن خلافت و امامت حق ائمّه علیهم السلام است به بهتانها که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بستند و احادیث دروغ که بر آن حضرت اِفترا کردند، و شبهه‌های باطلِ واهی که برای مردم ظاهر ساختند.

۱۶

وَلَمْ تَكُ اِلاّ مِحْنَةٌ کَشَفَتْهُمُ　　بِدَعْوی ضَلالٍ مِنْ هَنٍ وَهَناتِ[(۳)(۴)]

شرح: یعنی نبود غصب کردن آن ملاعین خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام[(۵)] را با آن

۱۳: ۲۲۷ تا ۲۲۹ (تحقیق عبدالباری عطیه)؛ تفسیر روح المعانی ۲۶: ۷۱ تا ۷۴.

۱. و «فَرضَه» عطف علی أحد قوله. بحار ٤٩: ۲۵۳.

۲. عهد قرآن را که بُد نَصّی درست　　سخت بشکستند در گام نخست

۳. «لم تكُ إلا مِحْنَةٌ» أي لم يكن إلاّ امتحان أصابهم بعد النّبي صلی الله علیه و آله؛ فظهر كفرهم و نفاقهم بدعوی ضلال. قوله: «مِن هَنٍ وَهَناتِ» كناية عن الشيء القبيح؛ أي من شيء و أشياء من القبائح و بسبب الكفر و الأغراض الباطلة و الأحقاد القديمة و العقائد الفاسدة. بحار ٤٩: ۲۵۳.

٤. این‌که فرصت شد که سلطانی کنند　　خلق را دعوت به نادانی کنند
امتحانی هست از پروردگار　　تا نماید عیبشان را آشکار

۵. سید نعمت الله جزایری رحمه الله در شرح صحیفهٔ سجادیّه می‌فرماید:

«أميرالمؤمنين» مشتق من الميرة، و هو الكيل؛ لأنّه يكيل العلم للمؤمنين و منه قوله تعالى: ﴿و نميرُ أهلنا﴾ و قد خصّه الله تعالى به، حتّى أنّ السيد الزاهد ابن طاووس صنّف كتاباً كبير الحجم سمّاه كشف اليقين في تسمية مولانا أمير المؤمنين عليه السلام. و نقل فيه أحاديث كثيرة تدلّ صريحاً على انحصار التسمية به عليه السلام؛ و لذا لم يسمّ أحد من أولاده المعصومين به و إن شاركوه في معناه[فضلاً عن غيرهم] انتهى كلامه رُفِعَ مقامه. و ينكشف من جنايات أعداء الله و أعداء الرسول و آله من جملتها: معاوية ابن أبي سفيان، أنّ تلقيب معاوية و أمثاله بأمير المؤمنين زورو بهتان و عتوّ و عدوان و أنّ اللقب الحقيقى لهؤلاء هو أميرالماكرين أو الغادرين أو الخائنين أو المجرمين أو المتمرّدين و أمثالها. و بالتأمّل في قصّه حُجْر بن عَدي الكِنْدي و أصحابه شهداء مرج عذراء و ما فعله ابن سميّة بالمخلصين من شيعة أمير المؤمنين علي عليه السلام بالكوفة و ما صنعه ابنه بريحانة رسول الله و أهل بيته عليهم السلام، و ما فعله مسرف ابن عقبة بالمهاجرين و الأنصار و أبنائهم في حرم رسول الله صلى الله عليه و آله يتبيّن قطعيّاً أنّ ضلال أهل الشام كانوا يقضون على هؤلاء لولا مخالفة معاوية من مغبّة الأمر، و ردعه شياطينه عن قتل هؤلاء العظماء و إنْ شئت التفصيل فراجع إلى السفر الجليل النصائح الكافيه لمن يتولّى معاوية و الرّد على المتعصِّب العنيد المانع من ذمّ يزيد للحامظ أبى الفرج عبدالرحمن بن على الشهير بابن الجَوزي (م ۵۹۷هـ) و يزيد ابن معاوية لأبي جعفر أحمد المكيّ و كشف الهاوية للشيخ ذبيح الله المحلاّتي.

و لله درّ الشاعر:

لو أنّ عبداً أتىٰ بالصالحاتِ غداً   و ودّ كلّ نبيٍّ مرسلٍ و ولي
و صَامَ ما صام صوّاماً بِلا مللِ   و قَام ما قام قوّاماً بلا كسلِ
و حجَّ ما حجَّ من فرضٍ و من سُنَنِ   و طاف بالبيت حافٍ غير منتعلِ
و طارَ في الجوِّ لا يَؤى إلى أحدٍ   و غاص في البحر مأموناً من البللِ
و عاش ما عاش آلافاً مؤلفة   عار من الذنب معصوماً من الزللِ
يكسو اليتامىٰ مِن الدِّيباجِ كلّهُم   و يطعم الجائعين البُر بالعسلِ
ما كان في الحشر يوم البعث منتفعاً   إلا بحبّ أمير المؤمنين علي

السلام عليك يا إمام المتقين و يا سيد الموحدين و يا قسيم الجَنّة و النّار يا أمير المؤمنين علي.

وضوح و ظهور، مگر امتحانی از خدا که کفران منافقان را ظاهر گردانید، و ایشان را رسوا کرد به دعوی گمراهی که کردند به سبب غرضهای باطل و نِفاق‌های پنهان و کینه‌های دیرینه.

۱۷

تُراثٌ بِلا قُربَی وَ مُلْكٌ بِلا هُدیً   وَ حُكْمٌ بِلا شُوریٰ بِغَيْرِ هُداةِ[۱][۲]

شرح: یعنی آن گمراهی میراثی بود که از حضرت پیغمبرﷺ بردند بدون قرابت و خویشی، و پادشاهی و خلافتی بود که متصرّف شدند بی‌هدایت و دانایی، و حکمی بود در میان مسلمانان که جاری ساختند بدون مشورت پادشاهان و راهنمایان دین.

۱۸

رَزايا أَرَتْنا خُضْرَةَ الأُفْقِ حُمْرَةً   وَرَدَّتْ أُجاجاً[۳] طَعْمَ كُلِّ فُراتِ[۴][۵][۶]

⊃

نور الأنوار: ۷؛ و ر.ک: شِفاء الصدور: ۱۲۱ - ۱۳۶.

۱. «تُراث» - بالرفع - خبر مبتداء محذوفٍ أو - بالجر - بدلاً مِن «ضلال» و كذا «مُلكٌ» و «حُكمٌ» يحتملهما و «التُراث» الإرث و التاء بدلٌ من الواو و «المُلْك» السلطنة و الخلافة؛ أي ورثوا النبیﷺ بلا قرابة و ملكوا الخلافة بلا هداية و علم و حكموا في النفوس و الأموال و الفرج بغير مشورة من الهداة؛ بحار ۴۹: ۲۵۳.

۲. بی‌قرابت ارث او را برده‌اند   حق او را آشکارا خورده‌اند
مشورت ناکرده با اهل یقین   حاکمیت را گرفتند این‌چنین

۳. قال الثعالبی: لا يقال للماء الملح: أُجاجٌ إلّا إذا كان مَعَ ملوحته مُرّاً. فقه اللغة: ۶۱.

و قال في موضع آخَر: فإذا اجْتَمَعَتْ فيه المَلوحَةُ و المَرارَة، فهو أُجاج... . فإذا كان عَذْباً، فهو فُراتٌ. فقه اللغه: ۳۰۷، باب ۲۵، فصل ۱۲.

و قال السيد المدنیؒ: و الأُجاج - بالضم - الشديد الملوحة لا يمكن شربه. و قيل: هو المرّ الشديد المرارة الغليظ الذی لا يطاق شربه. رياض السالكين ۳: ۲۵۲.

شرح: یعنی این‌ها مصیبتی چند است که، نمود به ما سبزی اُفُق آسمان را سـرخی، و گردانید در کام ما مزهٔ هر آب شیرین را شور و تلخ. و اشاره اسـت بـه آنچـه مشـهور است میان عرب و عجم که کسی که غم و اَلَم بر او عارض[1] شد دنیا در نظر او تیره و متغیّر می‌نماید، و در کام او لذّتها ناگوار می‌شود. و ممکن است که اشاره بوده باشد به احادیثی که وارد شده است که: زیادتی سرخی افق مشـرق و مغـرب بعـد از شـهادت حضرت امام حسین علیه السلام به هم رسید. و چون غصب حـقّ امیرالمـؤمنین علیه السلام کردنـد آب آسمان برطرف شد و ابرهـا آب شـور از دریاهـا برمی‌دارنـد. و در زمـان حضـرت صاحب الأمر علیه السلام که حق به صـاحبش برمی‌گـردد آب شـیرین از آسـمان می‌بـارد و برکت‌های زمین مضاعف می‌گردد.

۱۹

و مـاَ سَـهَّلَتْ تلـكَ المَـذاهبَ فـيهِمُ   عَلَـى النّـاسِ اِلاّ بَيْعَـةُ الفَلَتـاتِ[2][3]

شرح: یعنی و آسان نکرد این مذهب‌ها و بـدعت‌ها را کـه در میـان ایشـان بـه هـم

---

٤. آب بسیار خوشگوارا را گویند. ترجمان اللغة ۱: ۲٦۸.

٥. «رزایا» أي تلك الأمور مصائب صارت بسببها خضرة أُفق السـماء حمـرة و «ردّت» أي صيّرت تلك الرزيا طعمَ كلّ فُرات - أي عذب - أُجاجاً؛ أي مالحاً. بحار ٤٩: ۲٥۳.

٦. این مصیبت آنچنان آمـد عظـیم   که ز خاطر شسته شد عظم رمـیم

۱. ج: «غالب».

۲. «بيعة الفَلَتات» إشارة إلى قول عمر: «كانت بيعة أبي بكر فلتة وَقَى الله المسلمين شـرّها كمـا مـرّ [في المجلد الثامن]. و في قاموس: كان الأمر فلتة أي فَجْأة مـن غيـر تـدبّر و تـردّد و همـا على الاستعارة أو أشار بهما إلى ما مرّ من أنّ بعد السقيفة انقطع ماء السـماء و صـار مـاء أُجاجـاً و إنّ اشتداد حمرة الأُفق حصل بعد شهادة حسين علیه السلام. بحار ٤٩: ۲٥۳ و ۲٥٤.

۳. این همه بدعت که در دّین رخ نمـود   حاصل گمراهـی یـک عـدّه بـود

رسیده است بر مردم، مگر بیعت باطلی که بی‌تأمّل و تدبّر با ابوبکر کردند، و به آن چسبیدند، و گفتند: ما بیعت را بر هم نمی‌توانیم زد. و آن بیعت شوم را اجماع نام کردند، و در نظر مردم مشتبه گردانیدند، با آنکه در اوّل حال اکثر مهاجران و انصار بیعت نکردند، و اَحدی از بنی‌هاشم بیعت نکرد. و چون منافقان را به طمع اموال و مناصب با خود یار کردند، به جبر و عُنف[۱] مردم را به بیعت می‌بردند، و ریسمان‌ها در گردن ایشان کرده می‌کشیدند، و شمشیرها بر بالای سر ایشان بود که بیعت می‌کردند. و چنین خلافت و بیعتی را اجماع نامیده، حجّت خلاف خود ساختند!

و سنّیان در کتب خود از عمر روایت کرده‌اند که گفت: بیعت ابوبکر فلته‌ای[۲] بود، یعنی امری بود که بی تدبّر و تفکّر به ناگاه روی داد، خدا مسلمانان را از شر آن نگاه دارد! پس اگر بعد از این کسی خواهد چنین کاری بکند مگذارید و او را بکشید!

و این شعر اشاره به آن است، و سببش آن بود که، عمر برای خود می‌خواست خلافت را، و با او تمهید کرده بود که من اوّل تکلیف خلافت به تو می‌کنم، تو قبول مکن و به من برگردان تا مردم ما را بی غرض بدانند! و به ظاهر ابوبکر محیل قبول کرد. و چون عمر به او تکلیف کرد ابوبکر دست دراز کرد و به ناچار عمر با او بیعت کرد. و

---

۱. درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن. غیاث‌اللغات: ٦١٥.

۲. کان الأمر فلتة أي فجاةً من غیر تردّدٍ و تدبّرٍ... و قال القزوینی: افْتَلَتَ الکلام، بی اندیشه گفت سخن را.

و لمحمّد بن علی بن إبراهیم الحماعی المحدّث الشاعر:

مـا کنتِ مِـن شکلي و لا کنتُ مـن   شـــکلِك، یـــا طالقـــةُ البتّـــهْ

غلطـــتُ فـــي أمـــرِكِ أغلوطـــةً   فـــذکرتني بیعـــة الفلتـــهْ

دیوان دعبل: ۱۲۶، ح ۱؛ قاموس ۱: ۱۶۰؛ ترجمان اللغة ۱: ۲۶۸.

تفصیل این سخنان إن‌شاءالله در کتاب حیاةالقلوب[۱] مذکور خواهد شد.

۲۰

وَمـا قِیـلُ أصـحابِ السَّـقیفةِ جَهْـرةً بِدَعوی تُـراثٍ فِـي الضَّـلالِ بَتـاتِ[۲][۳]

شرح: یعنی نبود گفتار آنها که در سقیفهٔ بنی‌ساعده[٤] گفتند: - به آواز بلنـد -، در وقتـی کـه معارضه با انصار می‌کردند که دعوی میراث حضرت رسول خداصَلَّی‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِه کردند به سبب گمراهی، و گفتند: ما خویشان آن حضرتیم [البتّه][٥]؛ یعنی آن سخن فایده‌ای به ایشان نمی‌بخشد.

و ایـن اشـاره اسـت بـه آنکـه حضـرت امیرالمـؤمنینعَلَیهِ‌السَّلام مکـرّر در نظـم و نثـر می‌فرمودند که: حجّتی که قریش[٦] بر انصار تمام کردنـد - مـا خویشـان پیغمبـریم و اَحقّیم به خلافت آن حضرت -، همان حجّت را من برایشـان دارم کـه شـما قبیلـهٔ آن حضرتید، دعوای احقّیت می‌کنید، من که پسر عم و دامـاد اویـم چـون أولـی و أحـق

---

۱. لم نعثر علیه و لکن ذکر مفصّلاً في بحار الأنوار ۲۷: ۳۱۹.

۲. قوله «و ما قیلُ» مصدرٌ بمعنی القول اسم «ما» و خبـره قولـه «نتـات» مِـن نتـأ - أي ارتفـع -. و «جَهرةً» حال عن «قیل». و «في الضلال» صفة أو متعلّق بـ «نتاتِ». بحار ٤۹: ۲٥٤.

۳. مـدعی بودنـد کـه مـا برتـریم چونکه خویشـاوند بـا پیغمبـریم
این سخن لیکن نمی‌باشد درسـت ادعایی هسـت بی‌مبنـا و سسـت

٤. معجم البلدان ٥: ٥۲؛ مراصد الاطلاع ۲: ۷۲۱.

٥. در اصل: «بلندمرتبه». شارح چون کلمهٔ «بتات» را در مـتن شـعر «بِنـاتٍ» خوانـده [یعنـی بـاء جر+نات=ناتئ از نتأ الشئ: ارتفع] آن را «بلندمرتبه» ترجمه کرده است ولی مصـحّح بـه اسـتناد شرح قنوی، کلمه را «بتات» ضبط نمود و ترجمهٔ آن را «البته» کرد.

نکته: به باور من مرحوم مجلسی در بحارالأنوار نسخه‌ای غیر از نسخه‌ای که ترجمه و شرح کرده آراسته.

٦. «قیل سمّیت قریش لأنّهم کانو أصحاب تجارة و لم یکونـوا أصـحاب زرع و لا ضـرع، و القـرش الکسب». معجم البلدان ۷: ٤۱؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۰۸٦.

نباشم؟ قطع نظر از نصّ روز غدیر[۱] و غیر آن، و أفضل بودن در جمیع کمالات.

۲۱

وَلَوْ قَلَّدُوا المُوصَى إلَيهِ أُمورَها[۲] لَزُمَّتْ بِمَأمُونٍ عَلَى[۳] العَثَراتِ[٤][٥]

شرح: یعنی اگر این امّت بی‌شرم می‌گذاشتند امور خود را به آن کسی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را وصیّ گردانید، و سفارش امت را به او کرد، هر آینه چسبانیده بودند و تفویض کرده بودند [امر خدا را] به کسی که ایمن بودند از آنکه از او خطایی[٦] و

---

۱. واژهٔ «غدیر» بر پنج مکان اطلاق می‌شود ر.ك: معجم البلدان ٦: ۳۷۷؛ مراصد الاطلاع ۲: ۹۸٤.

۲. ع: «زمامها».

۳. ع: «من».

٤. تقليد الوُلاة الأعمال، تفويضها إليهم و ضمير «أُمورها» للـ«خلافة» أو «الأُمّة». قولـه «لَزُمّـت» أي الأُمور مِن الزمام، كناية عن انتظامها. بحار ٤۹: ۲٥٤.

٥. **کاش امّت دست بیعت می‌گشود — با کسی که مصطفیٰ فرموده بود**
آنکه بُد پاکیزه از کار خطا — دور از هر گونه زشتی و خطا

٦. **فائدة لا تخلو عن عائدة:** قال ابن معصوم السيد على خان المدني رحمه الله: الخطأ هو ما يكون مبدؤه من صاحبه و هو نوعان:

أحدهما: ما تولّد عن فعل وَقَعَ منه و لـه أن يفعلـه، كمن يرمي هدفاً فأصاب إنساناً و هذا لا يستحقّ به ملامة ما لم يقع من صاحبه تقصير في الاحتراز.

و الثاني: ما يتولّد من فعل ليس له أن يفعله، كمن شرب فسكر، فحمله السكر علىٰ أنّ كسر إناءً و ضرب إنساناً، فقد ارتكب محظوراً أدّىٰ به إلى و قوع ذلك منه و هذا يستحقّ الذّم و اللوم معاً.

فالضرب الأوّل يقال فيه: أخطأ فهو مخطيء. و الثاني يقال فيه: خطأ فهو خاطئ؛ و لهذا قال أهل اللغة: خطأ إذا تعمّد ما نهي عنه، و أخطأ إذا أراد الصواب فصار إلى غيره من غير عمد. رياض السالكين ۲: ۳۳۱ و ۳۳۲.

لغزشی واقع شود؛ یعنی خلیفهٔ بر حق[۱] علیّ بن ابی طالبعليه‌السلام.

۲۲

أخي خَاتِمِ[۲] الرُّسْلِ المُصَفَّى مِنَ القَذَى وَمُفْتَرِسِ الأَبْطَالِ فِي الْغَمَرَاتِ[۳][۴]

شرح: یعنی آن مأمون، برادر آخِر پیغمبران بود و پاکیزه بود از هر بدی به نصّ آیهٔ تطهیر[۵] و مصفّیٰ از هر رِجْسی که به خاطر خَلَد، و درندهٔ شجاعان بود در جنگ‌های عظیم.

---

۱. ع: «أخا».

۲. قال الثعالبی: لا یقال خاتم إلّا إذا کان فیه فَصٌّ و إلّا فهو فَتْخَة.

و قال السید المدني: خاتم القوم - بالفتح و الکسر - أي آخرهم الذي ختموا به، و خاتم النبیّین مَن أُغلِقَ به باب النُّبوة و لا یقدح فیه نزول عیسیٰ بعدهعليه‌السلام؛ لأنّ معنی کونه خاتم النبیّین أنّه لا ینبئ أحدٌ بعده، و عیسی ممّن نبئ قبله و حین ینزل انّما ینزل علی شریعة محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله، مصلّیاً إلی قبله کانّه بعض أُمّته.

و قال الخَفاجي: خاتِم: اسم فاعل... نقل السیوطي في فنّ الألغاز عن السَّخاوی أنّه جُمِعَ علی خواتیم... قلت: و هو علی خِلاف القیاس و قد ورد: «الأعمال بخواتیمها». فقه اللغة: ۵۹، باب ۳، فصل ۱؛ ریاض السالکین ۳: ۲۱۱؛ شفاء الغلیل: ۱۴۲؛ نور الأنوار: ۱۸۳.

۳. «أَخي» بدل من «مأمونٍ». بحار ٤۹: ۲٥٤.

٤. روز میدان دشمنان را می‌درید آیهٔ تطهیر در شأنش رسید
مصطفی او را برادر، خوانده بود بیخ عصمت در دلش بنشانده بود

۵. اشاره به آیه تطهیر: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ أحزاب: ۳۳.

از شاعران شیعه و سنی در خصوص این آیه شریفه اشعاری سروده‌اند که شیخ الحافظ زین المحققین علامهٔ امینیقدس‌سره در کتاب شریف الغدیر جمع‌آوری کرده‌اند من جملتها شعر أبي الحسن ابن جبیر:

۲۳

فَـإنْ جَحَـدُوا کـانَ الغَـدِیرُ شَـهِیدَهُ وَبَـدْرٌ وَ أُحْـدٌ شـامِخُ الْهَضَـباتِ[1][2]

شرح: یعنی پس اگر انکار کنند خلافت و استحقاق امامت او را، نصّ روز غدیر که در عالم مشهور است گواه اوست. و جوانی‌های او در جنگ بدر و اُحُد - که کوه‌های بلند دارد - شاهد استحقاق خلافت اوست[3].

۲۴

و آيٌ مِـنَ الْقُـرآنِ تُتْلـی بِفَضْـلِهِ وَإیثـارُهُ بِـالْقُوتِ فـي اللَّزَبـاتِ[4][5]

⬅

أُحبُّ النّبيَّ المصطفیٰ و ابن عَمّه — عليّاً و سِبْطيه و فاطمة الزهرا

هُموا أهل بيتٍ أذهبوا الرِّجس عنهم — و أطلعهم أُفق الهُدیٰ أنجماً زُهرا

مُوالاتُهم فَرضٌ علی كلِّ مسلمٍ — و حُبّهمو أسنیٰ الذّخائر للأُخریٰ

و ما أنا لِلصَّحْبِ الكرام بِمُبغض — فإنّي أریٰ البَغضاء في حقهم كُفرا

هموا جاهدوا في الله حقّ جِهاده — وهم نصروا دين الهُدیٰ بالظبا نصرا

عليهم سلامُ الله ما دام ذِكرهم — لَدَیٰ المَلأ الأعلیٰ و اكرِم به ذِكرا

نورالأبصار: ۱۱۵.

۱. قوله «شامِخُ الهَذَبات»، صفةٌ لِـ «أُحدٌ». و «الشامخُ» المرتفع. و «الهضبةُ» الجبل المنبسط علی وجه الأرض. بحار ٤٩: ٢٥٤.

۲. **حجتی واضح بود عید غدیر — که امامت هست زان مرد دلیر**

شاهدان دیگرش بدر و اُحُد — کز علی شایسته‌تر، هرگز نَبُد

۳. سید رضا هندی رحمه‌الله در قصیدهٔ کوثریه همین مضمون را به نظم درآورده:

يـا مَـن قَـدْ أنْكَـرَ مِـن آيـاتِ — أبـا حَسَـنٍ مـا لَا يُنْكَـرْ

إنْ كُنـتَ لِجَهْلِـكَ بالأيّـام — حَجَـدْتَ مَقـامَ أبـي شُـبَّرْ

فَاسْـأَلْ بَـدْراً و اسْـأَلْ أُحُـداً — و سَـلِ الأَحـزابَ و سَـلْ خيبَـرْ

٤. «اللزبات» - بالسكون - جمع اللّزبة - بالتحريك - و هی الشدة و القحط. بحار ٤٩: ٢٥٤.

شرح: یعنی و گواهی می‌دهد بر خلاف او آیه‌ای چند از قرآن که مردم می‌خوانند، و دلالت می‌کند بر فضیلت او اختیار کردن او مساکین را به قوت خود در شدّت‌ها و تنگی‌ها و قحط‌ها. اشاره است به قصّهٔ نزول سورهٔ کریمهٔ «هل أتیٰ»[1] و غیر آن از صدقات آن حضرت که عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند و کتب سِیَر و اخبار فریقین مَشحون و مملوّ است از آنها.

۲۵

وَعِزُّ جَلالٍ[2] أَدْرَكَتْهُ بِسَبْقِها مَناقِبُ كانَتْ فِيهِ مُؤْتَنِفاتِ[3][4]

---

۵. هل اَتیٰ نازل شد از پروردگار تا شود احسان و فضلش آشکار

۱. ابن صبّاغ مالکی گوید:

هم العروة الوُثقیٰ لِمعتصم بها مناقبُهم جاءت بِوحيٍ و إنزالِ
مناقب في الشوریٰ و في هل أتیٰ أتت و في سورة الأحزاب يعرفها التالي
و هم أَهل بيت المصطفی فوِدادُهم علی النّاس مَفروضٌ بِحكمٍ و إسجالِ

و ابن إدريس شافعی گوید:

إنّا عبيدٌ لِفَتیٰ أُنزل فيه هل أتیٰ
إلی متیٰ أكتمه إلی متیٰ إلی متیٰ

و به تعبیر شیخ اجل سعدی:

از خدا آمده‌ای آیتِ رحمت بر خلق و آن کدام آیتِ لطف است که در شأن تو نیست

نور الأبصار: ۱۱۵ و ۱۱۶؛ دیوان شافعی: ۱۹ و ۲۰.

۲. ع: «غُرُّ خِلال» و صحیح همین صورت است. ک «و عزّ خلال». ولی شارح این دو کلمه را مانند قنوی «عزّ جلال» خوانده و ترجمه کرده است.

۳. «أدركته» ضمير المفعول للـ«عزّ» و فاعله «مناقبُ» و ضمير «بِسبقِها» للـ«مناقب». قوله «مُؤتَنِفات» أي طريات مبتدعات لم يسبقه إليها أحدٌ، مِن قولهم: «روضة أُنُف» كعُنق و مُحسن لم نزع و كذلك كأس أُنُفٍ، لم يشرب و أمرأنف، مستانف. بحار ۴۹: ۲۵۵.

شرح: یعنی و بزرگواری، جلالت و عظمتی که دریافته است آن را به سبب سبقت گرفتن به سوی منقبتی چند که در آن حضرت بود، و دیگری پیش از او آنها را درنیافته بود.

۲۶

مَناقِبُ لَم تُدْرَكْ بِكَيْدٍ[۱][۲] وَلَمْ تُنَلْ بِشَيءٍ سِوى حدِّ الْقَنا الذَّرِباتِ[۳]

شرح: یعنی آنچه مذکور شد منقبتی چند است که نمی‌توان یافت آنها را به مکر یا به مال و نمی‌توان به آنها رسید به چیزی مگر به دَم نیزه‌های تند برنده؛ یعنی از جملهٔ منقبت‌های آن حضرت شجاعت بی‌نهایت بود که اساس دین مبین به زور بازوی معجزنمای آن حضرت شد، و اکثر عداوت منافقان با آن جناب از آن جهت بود.

۲۷

نَجِيٌّ لِجِبْرِيلَ الْأَمينِ وَأَنْتُمُ عُكُوف عَلَى الْعُزَّى معاً و مَناةِ[۴][۵]

⬅

٤. بس که بُد سرشار از خوبی و خیر پیش افتادست منزلها ز غیر
منقبتهایی یکایک بس گران که نصیبش گشت بیش از دیگران
نیک اوصافی که می‌باشد مُحال که کسی آرد به کف با مکر و مال
آن شجاعت را نیارد کس به کف تا نسازد تیر، جانش را هدف

۱. در حاشیهٔ «إ» برای این کلمه دو نسخه بدل نوشته: «بمالٍ» و «بخيرٍ».

۲. راغب اصفهانی گوید:
الكيدُ ضربٌ من الاحتيال و قد يكون مذموماً و ممدوحاً و إن كان يُسْتَعمل في المذموم أكثر و كذلك الاستدراج و المكر. و يكون بعض ذلك محموداً، قال: ﴿كَذٰلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ﴾ [يوسف: ۷۶] و قوله: ﴿وَأُمْلي لَهُمْ إِنَّ كَيْدي مَتينٌ﴾ [اعراف: ۱۸۳]... . مفردات: ٤٦١.

۳. قوله: «بخير» أي بمالٍ، و في بعض النسخ «بكيدٍ» و لعلّه أصوب. بحار ٤٩: ۲۵۵.

٤. «نَجيٌّ» أي كان يناجيه و يساره جبرئيل؛ لأنّه كان يسمع الوحي. «و أنتم عُكوف» أي و الحال أنتم ملازمون و محبوسون على عبادة الأصنام و الخطاب لغاصبي الخلافة. «معاً و مَنات» فيه

⬅

شرح: یعنی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه همراز جبرئیل[۱] امین [که پیک ربّ العالمین است][۲] بود؛ زیرا که صدای وحی خدا [را] که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل می‌نمود او می‌شنید[۳]، چنانکه خود فرموده: در وقتی که شما ملازمت می‌نمودید بر سجده کردن و پرستیدن عُزّیٰ[۴][۵] و مَناة[۶] - که دو بت بزرگ

⇒

تقدیم و تأخیر؛ أي و منات معاً. بحار ۴۹: ۲۵۵.

۵. آن زمان که خلق گمره در حیات — می‌پرستیدند عُزّا و منات

در کنار مصطفی بود آن جلیل — می‌شنید او هم صدای جبرئیل

۱. واژهٔ «جبرئیل» ضبط‌های گوناگونی دارد که ابن مالك أندلسی در بیتی بدانها إشاره کرده:

جِبْرِیلُ جَبْرِیلُ جَبْرَائیلُ جَبْرَیلُ — و جَبْرَئیلٌ و جِبْرال و جِبْرینُ

نظم الفوائد: ۸۸؛ و ر.ک: نورالأنوار: ۱۷.

۲. در «ج».

۳. و جا دارد که خطاب بدان فاروق اعظم و صدیق اکبر؛ أعني امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین گفت:

من آب زندگانی بعد از تو می‌نخواهم — بگذار تا بمیرم بر خاک آستانت

و به تعبیر صاحب بن عَبّاد:

یا أمیر المؤمنین المرتضیٰ — إنّ قلبي عندکم قد وَقَفاً

و همو فرموده:

أنا و جمیعُ مَن فَوقَ التّراب — فِداءُ تُرابِ نعلِ أبي تُرابِ

دیوان صاحب بن عَبّاد: ۱۸۵.

تذکر: عَبّاد - بفتح عین - صحیح و لا غیر فراجع إن شئت إلی کتب الرجال و التراجم.

۴. جناب ابونصر فراهی (م ٦١٧ هـ) نام، هفده بُت را در دو بیت سروده، از جمله «عُزّیٰ» و «مَناة»:

یَغُوثُ و نَسْرُ و یَعُوقُ است و بَعْل وُدّ، عُزّیٰ — سُواع و لات و مَناة است نامهای بتان

صَنَم چه؟ نَصْب و نُصُب، زُون و جِبْت و بت طاغوت — وَثَن بت و وَثَنی بت‌پرست و إل پیمان

⇐

قریش بودند - [من خدای یگانه را می‌پرستیدم]؛ و این خطاب با جمعی است که غصب خلافت آن حضرت کردند مانند: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه.

⊃

تذکر: کتاب نصاب الصبیان - که هر چند کم برگ امّا پر بار است - بیش از هفتصد سال، مورد تدریس و تدرّس بوده و ده‌ها شرح و حاشیه بر آن نگاشته شده است. ۱۲۲۲ واژهٔ عربی که ۱۰۸۸ تای آن به فارسی ترجمه شده و مابقی مترادف‌اند. در تقلید از نصاب، حدود ۱۹ نصاب عربی به فارسی و حدود ۸ نصاب از زبانهای دیگر به زبان فارسی و ۹ نصاب فارسی به لهجه‌های فارسی، سروده شده است. همچنین مقالاتی دربارهٔ نصاب نوشته شد.

۵. «کانت أعظم الأصنام عند قریش و کانوا یزورونها و یهدون لها و یتقرّبون عندها بالذبائح... فلم تزل العُزّی... حتّی بعث الله نبیّه‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فعابها و غیرها من الأصنام و نهاهم عن عبادتها و نزل القرآن فیها فاشتدّ ذلك علی قریش». معجم البلدان ۸: ۳۲۳؛ مراصد الاطلاع ۲: ۹۳۷.

٦. یاقوت حَمَوی گوید: «لم أقِفْ علی أحدٍ یقول في اشتقاقه و أنا أقول فیه ما یَنْسَخُ لي فإن وافق الصواب فهو بتوفیق الله و إلّا فالمجتهد مصیب؛ فلعلّه یکون مِن المَنَا و هو القدر و کأنّهم أجروه مجری ما یعقل.... و کانت قریش و جمیع العرب تعظمها فلم تزل علی ذلك حتی خرج رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله من المدینة في سنة ثمان للهجرة و هو عام الفتح فلمّا سار من المدینة أربع لیالٍ أو خمس لیال، بعث علی بن أبی‌طالب[علیه‌السلام] إلیها فهدمها». معجم البلدان ۸: ۳۲۵؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۳۱۵.

المطلع الثاني

۲۸

بَكَيْتُ لِرَسْمِ[۱] الدّارِ مِنْ عَرَفاتِ وَ أَذْرَيْتُ دَمْعَ الْعَيْنِ بالْعَبَراتِ[۲][۳]

شرح: این مطلع دویم از این قصیده است.

یعنی: گریستم برای آثار خانۀ خراب آل پیغمبرﷺ که ایشان را از آنجا دور کرده بودند، و منافقان جای ایشان را غصب کرده بودند، در عرفات، و پاشیدم آب چشم خود را به گریه کردن‌ها.

۲۹

وَبَانَ[٤] عُرَى صَبْري وَهاجَتْ صَبابَتي رُسُومَ دِيارٍ قَدْ عَفَتْ وَعِراتِ[٥][٦]

---

١. الرسمُ: الأثر، يقال رسم الدّار - أي أثرها -. دُستور العلماء ٢: ١٣٤.

٢. «بكيت» هذا مطلع ثانٍ و المراد «رسم دار» أهل بيتﷺ. و «الذرابة» الحدة. و «الذرب» إلحاد من كلّ شيء و سيف ذرب. و قال الجوهري: أذريت الشيء، إذا ألقيته كإلقائك الحبّ للزّرع. و «الذرى» اسم الدمع المصبوب [يريدقدّس سرّه أنّ قوله: «و أذريت دمع العين بالعبرات» يحتمل أن يقرأ بالياء مِن الذري، و أن يقرأ بالباء الموحدة من الذرب بمعنى الحِدة و الحرارة]. بحار ٤٩: ٢٥٦.

٣. خانۀ آل پیمبر شد خراب غصه‌اش گرداند جانم را کباب
سیل‌ها از دیده‌ام آمد فرود رشته‌های صبر را از هم گشود

٤. ع «وفكّ».

٥. «بَانَ» أي افترق و بَعُدَ. قوله «وهاجَتْ» يقال: هاجَ الشيء و هاجه غيره، فعَلى الأوّل فقوله «صَبابتي» فاعله و قوله «رسوم» منصوب بنزع الخافض؛ أي لرسوم و على الثاني فقوله «رسوم» فاعله. قوله «عَفَتْ» أي إنمَحَت و انْدَرَسَتْ. و «الوعر» ضدّ السهل. و «الصبابة» رقّة الشوق و حرارته. بحار ٤٩: ٢٥٥.

٦. طاقتم در این مصیبت گشت طاق در درونم شعله‌ور شد اشتیاق
چون کنون از کینۀ گردنکشان خانۀ اهل نبی شد بی‌نشان

شرح: یعنی و بریده شد حلقه‌های صبر من و به هیجان آمد شوق من به سبب نشانهای منزلها و خانه‌هایی که اثر آنها محو شده بود و چول[۱] و ناهموار شده بودند.

۳۰

مَدارِسُ آیاتٍ[۲] خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ   وَ مَنْزِلُ وَحْيٍ مُقْفِرُ الْعَرَصاتِ[۳][٤]

شرح: یعنی آن خانه‌ها محلّ درس گفتن آیه‌ای چند بود که اهل‌بیت رسالت در آنها تفسیر آیات می‌فرمودند، و اکنون به سبب جور مخالفان خالی شده‌اند آنها از تلاوت قرآن؛ چه جای تفسیر آن، و محلّ نزول وحی الهی بود، و اکنون عرصه‌های آن از عبادت و هدایت خالی و بیابان و ویران شده است.

۳۱

لآلِ رَسُولِ اللهِ[٥] بِالخَیْفِ مِنْ مِنیً   وَ بالْبَیْتِ[٦] وَ التَّعریفِ وَالْجَمَرات[٧][٨]

---

۱. چول - بضم اول - بر وزن غول: بیابان و جای خالی از آدم را گویند. برهان قاطع ۲: ٦٧١؛ انجمن، ٣٢٦.

۲. الآیات جمع آیة و هی العلامة. و سمّیت الآیة القرآنیة، آیةً لکونها علامة علی صدق مَن أتیٰ بها.

۳. «مدارس» - بالرفع - مبتدأ و «لآلِ» خبره أو مجرور بدل «دیارٌ» و «لآل» حینئذٍ یحتمل الوصفیّة للـ «مدارس» و «المنزل» و کونه خبراً لمحذوف و یحتمل أن یکون الظرف خبراً لِـ «دیار» المذکور بوضع الظاهر موضع المضمر. و «القفر» مفازة لا نباتَ فیها و لا ماء، و أقفرت الدّار خَلَتْ. بحار ٤٩: ٢٥٥.

٤. خانه‌هایی که در آنها بود نور   آیه می‌خواندند با ایمان و شور
این زمان خالی است از درس و کتاب   وز منافق‌های دون، گشته خراب
منزل وحی است مانند کویر   خشک گشت و خالی از هر خرد و پیر

٥. شافعی گوید:

آل النّبيّ ذریعتي و همو إلیه وسیلتي   أرجو بهم أعطی غداً بیدي الیمین صحیفتي

و در موضعی دیگر گفته:

شرح: یعنی آن خانه‌ها از آل رسول خدا بود صلوات الله علیهم در خیف[1] - یعنی مسجد منی - و در خانهٔ کعبه و در عرفات و در جمرات[2] منی.

۳۲

دیــارٌ لِعَبــدِالله بِــالْخَيْفِ مِــنْ منــىً　　وَلِلسَّــيِّدِ الــدّاعي إلَــى الصَّــلَواتِ

يــا آل بيــتِ رســولِ الله حــبُّكم　　فَـرْضٌ مِــن الله فــي القــرآن أَنْزَلــه

كفــاكُم مــن عظــيم القَــدرِ أنّكــم　　مَـن لـم يُصَـلِّ علـيكم لا صـلاةَ لـه

و همو فرموده:

يُصلّى على المبعوثِ من آل هاشمٍ　　و يُغــزى بنــوه إنّ ذا العجيــب

لــئن كــان ذنبــي حــبُّ آل محمّــد　　فــذلك ذنــبٌ لســتُ عنــه أَتــوب

هُــم شُــفعاني يــومَ حَشــري و مَــوقفي　　إذا مــا بَــدَتْ للنــاظرين خُطُــوب

و نیز گفته:

إنّــي أُحــبّ بنــي النّبــي المصــطفىٰ　　و أعــدُّهُ مِــن واجبــاتِ فرائضــي

إن كــان رفضــاً حــبُّ آل محمــد　　فلْيَشــهَدِ الــثَقَلان أنّــي رافضــي

فانظُر أيّها المتأمّل إلى ملاحظته لِهذه الألفاظ و الأبيات.

ديوان شافعى: ۳۸، ۹۳، ۲۴ و ۲۵، ۷۲.

٦. ع: «و بالركن».

٧. «الخَيف» مسجد مِنىٰ. و «التعريف» وقوف عرفة و المراد هنا محلّة. بحار ۴۹: ۲۵۵.

۸. **خانــه‌های پــاک آل مصــطفی　　کعبه و عرفـات و جمـرات و منـا**

خانـه‌ها بـود از رسـولی راسـتین　　خلق را می‌خواند دائم سوی دین

۱. مراصد الاطلاع ۱: ٤٩٦؛ معجم البلدان ۳: ۲٦۵.

۲. مراصد الاطلاع ۱: ۳٦٦؛ معجم البلدان ۳: ۷۵

۳۳

دیـــارٌ علـــيّ وَ الحُسَـــيْنِ وَجَعفَـــرٍ وَ حَمْـــزَةَ والسَّـــجّادِ ذي الثَّفِنـــاتِ[1]

شرح: یعنی خانه‌ها بود از عبدالله پدر حضرت رسـول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در خیـف منـی، و از سیّد بزرگی که خواند مردم را به سـوی نمازهـا؛ یعنـی حضـرت رسـالت‌پناه‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، و خانه‌های علیّ بن أبی‌طالب و حسین و جعفر طیّار و حمزهٔ سیّدالشهدا و حضرت امام زین‌العابدین که بسیار سجده کننده بود، و از بسیاری سجود در پیشانی او پینه‌ها به هم رسیده بود مانند پینهٔ زانو و سینهٔ شتر، و هر سالی چندین مرتبه به مقـراض می‌بریـد آن پینه‌ها را.

۳۴

دیـــارٌ لِعَبْـــدِالله وَالْفَضْـــلِ صِـــنْوِه نَجِـيِّ رَسُـولِ الله فـي الخَلَـواتِ[2][3]

شرح: یعنی خانه‌ها از عبدالله پسر عبّاس عموی پیغمبر و فضل برادر عبدالله بود که همراز رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود در خلوتها. و ظاهراً دعبل در اینجـا تقیّـه از مـأمون کـرده است که از اولاد عبّاس بود.

۳۵

وَسِـــبْطَيْ رَســـولِ الله وَابْنَـــي وَصِـــيِّهِ وَ وارِثِ علـــمِ الله وَالْحَسَـــناتِ[4][5]

---

۱. خانـه‌هایی کـز بـدی پـاکیزه بـود از علی و از حسین و حمـزه بـود
سـجده‌گاه روشـن سـجاد بـود جعفـر طیـار زانجـا پـر گشـود

۲. «الصنوان» نخلتان نبتتا مِن أصلٍ واحد، و في الحديث: «عمّ الرجل صنو أبيه». بحار ٤٩: ٢٥٥.

۳. ابـن عبـاس آن مـددکار کهـن بـا پیمبـر یـار بـود و هم‌سـخن

٤. «وارث» عطف علی «وصیّه». بحار ٤٩: ٢٥٥.

۵. از حسین و از حسن بود و علـی وارث دیـن و رسـالت را ولـی

شرح: یعنی و خانه‌های دو فرزند زادهٔ رسول خدا و پسر وصیّ او، و وارث علم خدا و سایر نیکی‌ها و کمالات.

۳۶

مَنَـــازِلُ وَحْـــيِ اللهِ يَنْـــزِلُ بَيْنَهـــا عَلَى أَحْمَدَ المذكورِ في الصَّلَواتِ[۱][۲]

شرح: یعنی و آن خانه‌ها محلّ نزول وحی خدا بود، که وحی نازل می‌شد در میـان آنهـا بر احمد[۳] که مذکور می‌شود نام او در نماز، و به روایت دیگر در پسین‌ها[٤] و بامدادها.

۳۷

مَنَـــازِلُ قَـــومٍ يُهْتَـــدَى بِهُـــداهُمُ فَتُـــؤْمَنُ[٥] مِـــنْهُمْ زَلَّـــةُ الْعَثَـــراتِ[٦]

شرح: یعنی و آنها منزلهای قومی بود که هدایت می‌یافتند مردم بـه برکـت هـدایت ایشان، و ایمن بودند از آنکه از ایشان لغزشی واقع شود به سبب عصمت ایشان.

۳۸

مَنَـــازِلُ جِبرِيـــلَ الأَمـــينِ يَحُلُّهـــا مِـــنَ اللهِ بـــالتَّسْـــليمِ وَالْبَرَكَـــاتِ[۷][۸]

---

۱. ک، ع، ق: «السورات».

۲. **خانـه‌هایی کـه سـراپا نـور بـود وحی‌ها بـر مصـطفی آمـد فـرود**
مُرسـل پـاکی کـه هنگـام نمـاز لب شـود از ذکـر نـامش سـرفراز

۳. و لله دَرّ الشاعر حيث قال:

نـام احمـد نـام جملـه انبیاسـت چون که صد آمد نود هم پیش ماست

٤. ما بین ظهر و غروب و عصر (از ملخص اللغات). پسین مقابل پیشین، و آخر روز، و بدین معنی نیز مقابل پیشین است. برهان قاطع ۱: ٤٠٦، ح ۷؛ آنندراج ۲: ۹۲۷.

٥. إ؛ ج: «فيؤمن».

٦. **مردمان ز آنها هدایت می‌شـدند ایمن از هر لغزش و مکری بُدنـد**

۷. البركات: جمع بَرَكة - بتحريك - و هی بمعنى الزيـادة و النمـاء و تطلـق علـى مطلـق الخيـر. و

شرح: یعنی آن دیار محلّ نزول جبرئیل بود که امین است بر وحی خدا، و حلول می‌کرد در آن خانه‌ها از جانب حق تعالی به رسانیدن وحی به سلام کردن و برکتها.

۳۹

مَنازِلُ وَحْيِ اللهِ مَعْدِنُ عِلْمِهِ سَبيلُ رَشادٍ واضِحُ الطُّرُقاتِ[۱]

شرح: یعنی آن خانه‌ها بودند محلّ نزول وحی خدا، و معدن علم او، و راه صلاحی که راههای آن واضح و ظاهر است.

۴۰

مَنازِلُ كانَتْ لِلصَّلٰوةِ وَلِلتُّقَى وَ لِلصَّومِ وَالتَّطْهيرِ وَالْحَسَناتِ[۲]

شرح: یعنی منزلی چند که بودند برای نماز و پرهیزگاری، و از برای روزه و پاک گردانیدن خود از صفات ذمیمه و ارتکاب اموری که موجب ثواب و حسنه باشد.

۴۱

مَنازِلُ لاتَيْمٌ يَحُلُّ بِرَبْعِها وَلا ابنُ صهاكٍ هاتِكُ الْحُرُماتِ[۳][۴]

شرح: یعنی منزلی چند بود که نزول نکرد به ساحت آنها ابوبکر که از قبیلهٔ تَیم بود و نه

⬅

برکات السماوات و الأرض، خیراتها الناصیة بإنزال المطر من السماء و بإخراج النبات و الثمار من الأرض. ریاض السالکین ۳: ۲۵۲.

۸. خانه‌هایی با تبرکها قرین جایگاه پاک جبریل امین

۱. جایگاه وحی و علم کردگار راه رشد از منفذش بود آشکار

۲. تکیه‌گاه زهد و پرهیز و صلات روزه و تطهیر و احسان و زکات

۳. «الرَّبْع» الدار و المحلّة. و «الفاتك» الجری الشجاع و فتك به، انتهز منه فرصة فقتله و فی الأمر لجّ و الأظهر «هاتك» کما فی بعض النسخ. بحار ۴۹: ۲۵۵.

۴. خانه‌هایی کاین زمان ویران شدست از گزند ظالمان این‌سان شدست

عمر که فرزند صهاک حبشیّهٔ زانیه بود و هتک کنندهٔ حرمتهای اهل‌بیت رسالت علیهم‌السلام بود.

مؤلّف گوید که: ممکن است که مراد به دیار و منزلها خانه آبادهای رفیع و منازع امامت و خلافت باشد، نه خانه‌های ظاهری چنانکه از آیهٔ کریمهٔ ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾[۱] گفته‌اند، و در کتاب حیاة القلوب[۲] بیان کرده‌ام، هر که خواهد به تفصیل این مطلب مطلع گردد، رجوع به آن کتاب نماید.

۴۲

دِيَارٌ عَفَاهَا جَورُ كُلِّ مُنَابِذٍ وَلَم تَعْفُ لِلأَيّامِ وَالسَّنَوَاتِ[۳][۴]

شرح: یعنی خانه‌ای چند است که اثر آنها را برطرف کرده است ستم هر دشمنی که در مقام محاربه باشد و علانیه عداوت کند، و محو خراب نشده است از گذشتن روزها و سالهای بسیار؛ و غرض آن است که: بنای دولت ایشان مثل بناهای دیگر نیست که به مرور ایّام و سنین برطرف شود، بلکه از جور ظالمان چند روزی پنهان شده است.

۴۳

قِفَا[۵] نَسْأَلِ الدَّارَ الَّتي خَفَّ أَهْلُها: مَتَى عَهْدُها بِالصَّوم و الصَّلَواتِ؟[۶]

---

۱. نور: ۳٦.

۲. حیاة القلوب ٥: ۹۳؛ ۲٤٤.

۳. «نابذة» الحرب، کاشفه. بحار ٤۹: ۲٥٥.

٤. **بار دیگر می‌شود تعمیر و راست گرچه اکنونش خرابی‌ها بجا است**

٥. ملا سعد تفتازانی در شرح التصریف گوید: «و قد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع لِلواحد» دده خلیفه سه صفحه عبارت اخیرالذکر را شرح کرده و مطالب نابی در حاشیه خود نوشته که از باب تتمیم فائده چند سطری می‌آوریم:

و العلة فيه أنّ أقلّ أقران الرجل في ماله و أهله، اثنان فجرى كلام الرجل على حدّ ما ألف من خطابه و البصريون ينكرون هذا لِلإلباس و مذهب المبرِّد في مثل قول الشاعر: قِفا نبكِ من ←

شرح: در میان عرب شایع است که خطاب عام را به صیغهٔ تثنیه می‌کنند و جِهات آن را در کتاب بِحارالأنوار[1] ذکر کرده‌ام.

یعنی: بایستید ای برادران، تا سؤال کنیم از خانه‌ای که اهلش سبک و کم شده‌اند، و

ذکری حبیب و منزل، البیت؛ أنّ تثنیة الفعل للتأکید فنزل تثنیة منزلة التکریر و المعنی مثلاً: قف قف و قد وجهه الجارَبردی بأنّه حذف الفعل الثاني ثمّ أتیٰ بفاعله و فاعل الفعل علی صورة ضمیر الاثنین متصلاً بالفعل. انتهیٰ.

و در شرح تصریف سه مثال برای این استعمال ذکر شده:

فإن **تَزْجرانی** یا ابنَ عفّانَ فَانْزَجِرْ		و إن **تَرْعانی** أحْمِ عرضاً مُمَنَّعا

فقلت لصاحبي لا **تحبسانا**		بنَزع أُصولِهِ و اجذرّ شِیحاً

شرح التصریف: ٢٤٢، حاشیه دده خلیفه: ١٩٩-٢٠١؛ و اگر طالب فیضی ر.ک: الأشباه و النظائر ۴: ١٩٩ و ٢٠٠.

٦. **ای برادرها، کنون دارم سئوال		چون بگشته محو آثار کمال؟**

**پاکی و ایمان شده یکسر تباه		پُر شده گیتی ز پستی و گناه**

١. قوله: «قفا» قد شاعَ في الأشعار هذا النوع من الخطاب:

فقیل: إن العرب قد یخاطب الواحد مخاطبة الاثنین.

و قیل: هو للتأکید من قبیل لبیك - أي قف قف -.

و قیل: خطاب إلی أقلّ ما یکون معه من جمل و عبد.

و قیل: إنّما فَعَلَتِ العرب ذلك، لأنّ الرجل یکون أدنیٰ أعوانه اثنین راعي إبله و غنمه و کذلك الرفقة أدنی ما یکون ثلاثة؛ فجری خطاب الاثنین علی الواحد لِمرون ألسنتهم علیه.

و قیل: أراد قِفْنَ علی جِهة التأکید؛ فقُلبت النون، ألفاً في حال الوصل؛ لأنّ هذه النون تقلب ألفاً في حال الوقف فحمل الوصل علی الوقف.

و «نَسألْ» جواب الأمر. قوله «متی عهدها» الضمیر لِلـ «دار» أي بعد عهدها عن الصوم و الصّلوات؛ لجور المخالفین علی أهلها و اخراجهم عنها. بحار ٤٩: ٢٥٦؛ و ر.ک: سر الأدب في مجاری کلام العرب: ١٣٦.

چندگاه است که روزه و نمازها در آن برطرف شده است.

غرض بیان آن است که: سالهای بسیار است که از استیلای مخالفان و مغلوب گردیدن اهل‌بیت رسالت صلوات الله علیهم أجمعین آثار دین اسلام و ایمان از میان مردم محو شده است، و بدعتهای منافقان ظاهر گردیده است، و به عوض عبادت و وَرَع و تقوی و پرهیزگاری، شرب خمر و لهو و لعب و قتل نفوس و نهب اموال شیعیان شایع شده است.

۴۴

وَ أَینَ الأُولَی شَطَّتْ بِهِم غُرْبَةُ النَّویٰ　　أَفانِینَ فِي الأَقْطارِ[۱] مُفْتَرِقاتِ[۲][۳]

شرح: یعنی و کجایند آنها که دور گردانید ایشان را، غربت مکان و دوری از جاهای خود؟ و پراکنده گشتند در اطراف عالم مانند: شاخهای درخت که پراکنده شوند؟

۴۵

هُمُ أهلُ میراثِ النَّبِيِّ إذا اْعتَزَوْا　　وَهُم خَیْرُ ساداتٍ[۴] و خَیْرُ حُماةِ[۵][۶]

---

۱. ک: «الاطراف» ع: «الآفاق».

۲. قوله: «و أین الأُولیٰ» أُولی هنا اسم موصول، قال الجوهری. و أما «أُولی» بوزن العُلیٰ، فهو أیضاً جمع لا واحد له من لفظه واحده الذی. «شَطَّتْ» - بتشدید الطاء - أي بعدت. و «النَّدیٰ» الوجه الذی ینویه المسافر. و «الأفانین» الأغصان، جمع أفنان و هو جمع فَنَن و هنا کنایة عن التّفرق. بحار ۴۹: ۲۵۶.

۳. **پس کجایند آن بزرگان نجیب　　از وطن دورند تنها و غریب**

٤. ع: «قادات».

٥. «اعتزیٰ» أي انتسبَ. بحار ٤٩: ٢٥٦.

٦. **وارثان لایق پیغمبرند　　سرور خلق‌اند و دین را یاورند**

شرح: یعنی ایشانند اهل میراث پیغمبر هرگاه نسب خود را بیان کنند، و ایشانند بهترین سروران و بهترین حمایت‌کنندگان امّت در دنیا و آخرت.

۴۶

إذا لَـمْ نُنـاجِ اللهَ فـي صَـلَواتِنا　　بِأَسْـمائِهم لَـمْ يَقْبَـلِ الصَّـلَواتِ[۱]

شرح: یعنی هرگاه مناجات نکنیم با خدا در نمازهای خود به نام‌های مبارک[۲] ایشان، خداوند قبول نمی‌کند نمازهای ما را[۳].

۴۷

مَطاعِيمُ[٤] لِلأَعسارِ[٥] فـي كُـلِّ مَشْـهدٍ　　لَقَـدْ شَـرُفُوا[٦] بِالْفَضْـلِ وَالْبَرَكـاتِ[۷][۸]

---

۱. **خود نمی‌گردد نمازی هم قبول　　گر نباشد ذکری از آل رسول**

۲. ج: «بنامهای نامی و اسمهای سامی گرامی».

۳. و این مضامین را جناب شافعی زیبا سروده:

يـا آل بيـت رسـول الله حـبّكم　　فَـرْضٌ مـن الله فـي القـرآن أَنْزَلـه
كَفـاكُم مـن عظـيم القـدر أَنّكـم　　مَـن لـم يُصَـلِّ عليكم لا صلاةَ لـه

٤. إطعام و إنعام أهل بیت علیهم السلام بدون منّت و چشم داشتی است نه ریا و نشان دادن مال و اموال به دیگران شیخ اَجل چه زیبا این افراد را معرفی کرده:

بِئسَ المطاعِمُ حينَ الذُّل يكسِبُها　　القِدْرُ مُنْتَصَبٌ والقَدْرُ مخفوضٌ
نانم افزود و آبرویم کاست　　بینوایی به از مذلّت خواست

گلستان: باب ۳، حکایت ۱۰.

۵. در دو نسخهٔ اصل، وق: «في الأعسار»، ع: «في الإقتار»، ک: «في الأقطار».

٦. مادهٔ «ش.ر.ف» هم لازم و هم متعدّی استعمال شده چنانکه ابن منظور در لسان العرب اشاره کرده: «و قد شَرَفه و شَرَف عليه و شَرَّفَه: جَعَلَ له شَرَفاً». این واژه مثلث العین است یعنی از سه باب آمده: شَرَفَ، شَرِفَ، شَرُفَ، که صورت اوّل هم لازم و هم متعدی استعمال شده. صورت دوم و سوم فقط لازم استعمال شده. مادهٔ «ش.ر.ف»، به ابواب مختلفی رفته که هر کدام معنای

شرح: یعنی بسیار طعام دهنده و ضیافت کننده‌اند در پریشانی‌ها و قحطی‌ها در هر محلی، به تحقیق که شرف یافته‌اند به فضیلت بر دیگران به برکتها و رحمتها و نعمتها که از ایشان به مردم رسیده است.

۴۸

وَمَا النّاسُ إلاّ غاصِبٌ[۱] و مُكَذِّبٌ　　وَمُضْطَغِنٌ ذو إحْنَةٍ وَ تِراتِ[۲][۳]

شرح: یعنی و نیستند مردم [یعنی منکران اهل‌بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین][۴] مگر غصب کنندهٔ حقّ ایشان یا تکذیب کننده‌ای که ایشان را به دروغ

متفاوتی دارد؛ مثلاً اگر به باب تفعیل رو به معنای شرف دادن به دیگران است امّا اگر به باب تَفَعُّل رود به معنای کسب شرف کردن از دیگری است؛ بنابراین نباید تشرّف و تشریف را بجای هم به کار برد که فساد معنوی دارد. در ما نحن فیه شَرَّفوا و شَرُفُوا هر دو صحیح است، فتأمّل.

تائیدٌ فیه تسدید:

جوهری گوید: «شَرَّفَهُ الله تشريفاً. و تَشَرَّفَ بكذا، أي عدَّه شَرَفاً». فیروزآبادی نیز گوید: «شَرَّفَ الله الكعبةَ من الشَّرف و فلانٌ بَيْتَه، جَعَلَ له شرفاً و تَشَرَّفَ، صار مُشَرَّفاً»؛ انتهی. صحاح ٤: ۱۳۸۰؛ قاموس ۳: ۱۵۸.

۷. «المطاعيم» جمع المِطْعام؛ أي كثير الإطعام و القرى. بحار ٤۹: ۲٥٦.

۸. **غیر خدمت نیست ایشان را هدف　　فضلشان بخشیده بر مردم شرف**
روز سختیها ز هر خرد و ز پیر　　بی‌گمان هستند از جان دستگیر

۱. ع: «حاسدٌ».

۲. «تَضَاغَنَ» القوم و اضطغنوا، انطووا على الأحقاد. و «الإحْنَة» - بالكسر - الحِقد. و «الموتور» الذي قتل له قتيلٌ فلم يدرك بدمه؛ تقول منه و تره، يتره، و تراً، و ترة. بحار ٤۹: ۲٥٦.

۳. **دشمنان پستشان نالایق‌اند　　غاصب و ناراستگو و فاسق‌اند**

٤. فقط در «ج».

نسبت دهند[۱]، یا کینه‌ورزی، که عداوت ایشان را در دل دارند، و طلب کننده است خونهایی را که رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما در راه دین [و جهاد با معاندین][۲] ریخته‌اند.

۴۹

إذا ذَكَروا قَتْلَى بِبَدْرٍ وَ خَيْبَرٍ وَيَومَ حُنَيْنٍ أَسْبَلُوا الْعَبَراتِ[۳][٤]

شرح: یعنی هر گاه به یاد می‌آورند کشته شده‌های جنگ بدر[۵] و خیبر[٦] و روز جنگ حنین را که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند، جاری می‌گردانند آب دیده‌های خود را. امّا جنگ بدر و حُنَین[۷]، برای آنکه برادران و پدران و اَقارب ایشان در آن دو جنگ به دست آن حضرت کشته شدند، و امّا جنگ خیبر به سبب آنکه

---

۱. مرحوم مامقانی قدس سره فرموده: از خلیل بن احمد پرسیدند: ما تقول في عليٍّ بن أبي طالب؟ گفت: ما أقول في حقِ امرئٍ كَتَمَتْ مناقبَه أولیائه؛ خوفاً، و أعدائه؛ حسداً، ثمّ ظَهَرَ مِن بين الكَتْمين مامَلأَ الخافقين. تنقیح المقال ۲: ٢٦٤.

۲. فقط در «ج».

۳. «إذا ذكروا» أي منافقي قريش و أهل الكتاب معاً ولو خصّ بالأول فذكر «خيبر»؛ لِأنّهم انهزموا فيه وجَرىٰ الفتح علىٰ يد عليّ علیه السلام فبكاؤهم للحسد. و لو كان مكان «خيبر»، «أحد»، كان أنسب. بحار ٤٩: ٢٥٦.

٤. یادشان آید امیرالمؤمنین خونشان را ریخت در بدر و حنین

٥. معجم البلدان ۲: ۲۸۳؛ مراصد الاطلاع ۱: ۱۷۰.

٦. معجم البلدان ۳: ۲٦۳؛ مراصد الاطلاع ۱: ٤٩٤.

۷. «يجوز أن يكون تصغير الحَنَان و هو الرحمة تصغير ترخيم و يجوز أن يكون تصغير الحِنّ و هو حيٌّ من الجن و قال السُهَيلي: سمّى بحُنَيْن ابن قانية بن مِهْلائيل». معجم البلدان ۳: ۱۹۰؛ مراصد الاطلاع ۱: ٤٣٢.

دیگران گریختند، و فتح به دست ظفرآسای آن حضرت جاری شد[۱].

و اگر به جای خیبر «اُحد»[۲] بود مناسب‌تر بود، زیرا که در جنگ خیبر کسی از قریش کشته نشد، مگر آنکه در ضمیر «ذَکَرُوا» منافقان اهل کتاب نیز داخل باشند.

۵۰

فَکَیْفَ یُحِبُّونَ النَّبِیَّ وَ رَهْطَه وَهُمْ تَرَکُوا أَحشاءَهُم وَ غِراتِ[۳][٤]

شرح: یعنی پس چگونه دوست دارند حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و خویشان و قبیلهٔ او را؟ و حال آنکه از کشتن اقارب و عشایر آنها پر شده أحشای اندرون‌های ایشان از کینه و عداوت.

۵۱

لَقَدْ لا یَنُوهُ فِي الْمَقالِ وَ أَضْمَرُوا قُلُوباً عَلَی الأَحْقادِ مُنْطَوِیاتِ[٥]

---

۱. شیخ محمدحسین غروی اصفهانی رحمه‌الله می‌فرماید:

سَلْ خندقاً و خیبراً و بدراً فإنّها بما أقول أدریٰ
سَلْ أُحداً ففیه بالنصِّ الجلي نادیٰ الأمین لا فتیٰ إلاّ علي
لله دَرُّ ضربة أفضلُ مِنْ عبادةِ الجمیع مِن إنس و جن
یا ضربةً قاضیةً علی العِدیٰ نفسي و أُمّي و أبي لك الفِداء

الأنوار القدسیه: ۱۸.

۲. معجم البلدان ۱: ۹۵؛ مراصد الاطلاع ۱: ۳۹.

۳. «الوغرة» شدّة توقد الحر و منه قیل: في صدره علی وَغْرٍ - بالتسکین - أي ضغن و عداوة و توقد من الغیظ. بحار ٤۹: ۲٥٦.

٤. لاجرم در قلبشان بس کینه‌ها است بغضهاشان از علی در سینه‌ها است
پس چه سان با آل او باشند دوست چون بجوشد کینشان در خون و پوست
بس که خونها ریخت تیغ ذوالفقار از اقاربهایشان در روزگار

٥. ظاهرا بودند یار مرتضی خصم او بودند لیکن در خِفا

شرح: یعنی هر آینه به تحقیق که در ظاهر با او نرمی و همواری می‌کردند در گفتگو، و پنهان می‌کردند عداوت را در دلهایی که پیچیده شده بود بر کینهٔ دیرینه.

۵۲

فَـإنْ[۱] لَـمْ تَکُـنْ إلاّ بِقُربَـیٰ مَحَمَّـدٍ　　　فَهاشِـمُ أَوْلَـی مِـنْ هَـنٍ وَهَنـاتِ[۲][۳]

شرح: یعنی اگر نبود خلافت مگر به قرابت و خویشی محمّد صلی الله علیه و آله چنانچه در روز سقیفه بر انصار حجت کردند و خلافت را از ایشان گرفتند، پس در این صورت بنی‌هاشم أولی و سزاوارتر خواهند بود به خلافت از آن جماعتی که خویشی دوری دارند، و در نسب ایشان گفتگوها نیز هست!

۵۳

سَـقَیٰ الله قَبْـراً بِالمدینـةِ[٤] غَیْثَـهَ　　　فَقَـدْ حَـلَّ فیـهِ الأَمـنُ بالبَرَکـاتِ[۵][٦]

شرح: یعنی سیراب گرداند خداوند قبری را که در مدینهٔ[۷] طیّبه است، به باران رحمت خود، پس به تحقیق که نازل شد در آن قبر کسی که باعث ایمنی کافّهٔ خلایق است در دنیا و آخرت با برکتهای بسیار.

---

۱. قال ابن هشام: «مِن أوجه الفاء: أن تکون رابطة للجواب و ذلك حیث لا یصلح لأن یکون شرطاً و هو منحصر في ست مسائل:... و السادسة: أن تقترن بحرف له الصدر کقوله: فإن أهلِكْ فذی لهبٍ لظاهُ / عَليّ تکاد یلهتب التهابا». مغني اللبیب ۱: ۲۱۸.

۲. قوله: «إلاّ بقُربیٰ محمّدٍ» إشارة إلی قدح في أنسابهم أیضاً. بحار ٤۹: ۲۵٦.

۳. چون بنی‌هاشم خود از پیغمبرند　　　بر خلافت بعد از او لایق‌ترند

٤. در دو نسخهٔ اصل: «في المدینة».

۵. «غیثَه» مفعول ثانٍ لِـ «سَقیٰ». بحار ٤۹: ۲۵٦.

٦. بارالهـا، مالـک پیغمبـری　　　پس سلام ما به نزدش آوری

۷. معجم البلدان ۷: ۲۲۷؛ مراصد الاطلاع ۱: ۱۲٤۷.

۵۴

نَبـيُّ الْهُـدىٰ صَـلَّى عَلَيـهِ مَلِيكُـهُ   وَ بلَّـغَ عَنَّـا رُوحَـهُ التُّحُفـاتِ[۱][۲]

شرح: یعنی آن سبب ایمنی پیغمبر هدایت است، درود فرستد بر او پروردگار و مالک اختیار او، و برساند خدا از جانب ما به روح مقدّسِ مطهّر او، تحفه‌ها و درود و ثنا[۳].

۵۵

وَصَـلَّىٰ عَلَيـهِ اللهُ مـاذَرَّ شـارِقٌ   وَلاحَـتْ نُجـومُ اللَّيـلِ مُبْتَـدِراتِ[۴][۵]

شرح: یعنی و صلوات فرستد بر او، حق تعالی مادام که طلوع کند خورشید از افق، و مادام که ظاهر شوند ستاره‌های شب[۶]؛ مبادرت کنندگان طلوع آفتاب را هر صباح.

---

۱. «نبيّ الهدىٰ» بدل من «الأمن». «مليكه» أي ربّه و مالكه. و «التُحفات» مفعول ثـانٍ لِـ «بَلَّـغ». بحار ۴۹: ۲۵۶.

۲. **رحمت خود را چـو بـاران بهـار   بارهـا بـر تربـت پـاکش ببـار**

۳. ج: «و برساند خداوند عالمیـان از جانـب مـا بنـدگان بـه روح مقـدس مطهـر خـاتم پیغمبـران تحفه‌های بی‌پایان و درود و ثنای بی‌کران».

۴. «ذَرَّ» الشمس، طلع و الشرق الشمس و يتحرّك و شرقت الشـمس، طلعـت و الشـارق الشـمس حين تشرق. و «لاحَتْ» أي ظهرت و تلألأت «مُبْتدرات»؛ أي يبتدرون طلوع الشـمس أو كنايـة عن سرعتهنَّ في الحركة. بحار ۴۹: ۲۵۷.

۵. **تا شـب و روز تـو باشـد پابـه‌جا   رحمت خود کـن نثـار مصـطفی**

۶. فيه صنعة التأبيد، و هو تعليق الشي بأمر يفيد الأبديّة كقوله تعالى: ﴿خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَالْأَرْضُ﴾. قال الشارح: صلوات الله و سلامه على النبيّ مادام طلع الشمس و ظهرت و تـلألأت النجوم و ذلك أمر يقتضى التأبيد، إذ الطلوع ثابت للشّمس إلى يوم القيامـة فصـلاته تكـون إلـى ذلك اليوم. و إن شئت التفصيل ما زاد على هذا فراجع إلى كتاب «الإصباح» المعروف بالمطوّل.

۵۶

أَفَــاطِمُ[1] لَوْخِلْــتِ الحُسَــينَ مُجَــدَّلاً وَقَــدْ مــاتَ عَطْشــاناً بِشَــطِّ فُــراتِ[2][3]

---

۱. قال الدّسوقي: «أفاطم» أي بالفاطمة و هو مرخّم - بفتح الميم - على اللغة الفُصحىٰ و هـى لغـة مَن لا ينتظر الحرف المحذوف و قال الشُّمُنّي: فاطمَ - بالفتح - مرخم فاطمة على الأكثر و هـو أن ينوى المحذوف. و قال الدماميني: و الأصل، أفاطمة فرخّم بحذف الهاء و أبقـى المـيم علـى فتحها جرياً على اللغة الفصحى. آنچه ذكر شد در ذيل بيت معروف امرء القيس:

أفـاطمَ مَهـلاً بعـضَ هـذا التـدلّل و إن كنتِ قد أزمعت صَرمي فـأجملي

است كه مناسبتاً ذكر شد.

جناب سيوطى هم در نسبت به فاطمة گويد: الفاطمي - بكسر الطاء - إلى سيدة نساء العـالمين رضى الله تعالى عنها. حاشية الدّسوقى على مغنى اللبيـب ۱: ۳۲. المصـنف مـن الكـلام ۱: ۳؛ تحفة الغريب: ۱۹؛ لب اللباب في تحرير الأنساب: ۲۹۹.

تذكر: «شُمُنّي» به ضمّ شين و ميم و تشديد نون چنانكه سـيوطى در لـبّ اللبـاب ضـبط كـرده، صحيح است و لا غير ولو بلغ ما بلغ. جناب سيد على اكبر بُرقعى در كتاب راهنماى دانـش‌وران گويد: «شَمَني» - بافتح اول و دوم - منسوب است بـ «شَـمَن» معـرَّب چَمَـن از قُـراى گرگـان (استرآباد)... شَمَنى صاحب شرح المصنف من الكلام على مغنى ابن هشام است در سال ۸۷۲ درگذشت...

أقول: جناب سيوطى آگاه به ضبط شَمَن نيز بوده چنانكه خود سيوطى در مختصر معجم البلدان (ياقوت حموى) نگاشته؛ و همو در لبُّ اللّباب في تحرير الأنساب گويد: «الشَمَني» - بفتحتين و نون - إلىٰ شَمَن قرية بإستراباذ. «الشُّمُني» - بضمتين و تشديد النون - إلى شمُنّه، مَزرعه بباب قُسْطَنطنيَة. پس سيوطى بر هر دو ضبط نيز آگاه بود. مضاف بر اين شُمُنّى استاد سيوطى بوده و با او حشر و نشر داشته و در خدمتش بوده. بنابراين كلام جناب برقعى كـه گفتـه: «سـيوطى در دو موضع از بغية الوعاة آن را به ضمّ اول و دوم و تشديد نـون ضـبط كـرده، اشـتباه اسـت» خـلاف حقيقت است و صحيح نمى‌نمايد. راهنمـاى دانشـوران ۲: ۳۸؛ معجـم البلـدان ۵: ۱۵۷؛ لـب اللباب: ۲٤۵، رقم ۲٤۱۰ و ۲٤۱۱.

۵۷

إذاً لَلَطَمْــــتِ الْخَــدَّ فــاطِمُ عِنْــدَهُ   وَأَجْرَيْـتِ دَمْـعَ الْعَـينِ فـي الْوَجَنـاتِ[۱]

شرح: یعنی ای فاطمه، اگر خیال کنی حسین را که به تیغ بی‌دریـغ اعـدا بـر خـاک کربلا افتاده، و در کنار شطّ فُرات[۲] تشنه لـب جـان داده، هـر آینـه طپانچـه بـر گونـۀ گلگون خودخواهی زدن ای فاطمه! و نهرها از آب دیـدۀمحزون بـر گونـه‌های گلگـون خود جاری خواهی کرد.

۵۸

أَفـاطِمُ قُـومِي يـا ابنَـةَ الْخَيـرِ فانْـدُبي   نُجــومَ سَــمٰواتٍ بِــأَرْضِ فَــلاةِ[۳]

شرح: یعنی ای فاطمه، برخیز! ای دختر بهترین خلق خدا! و ندبـه و نوحـه کـن بـر فرزندان خود که ستاره‌های فلک امامت و رِفعتند، و در زمین بیابان چول[۴] بـه مـذلّت افتاده‌اند.

⊃

۲. و «جَدَلَه» صَرَعه علی الجدالة و هی التراب. بحار ۴۹: ۲۵۷.

۳. دختــر پــاک نبــی، ای فاطمــه   در دلت صد خون فتد زین واهمـه
گر بدانی پـاره‌ی جانـت بـه تیـغ   کشته شد بر دست دشمن بی‌دریـغ
سینه‌ات جوشان شود، جان هم پریش   دجله را گلگون کنی از اشک خویش

۱. أقول لا يجوز تلاوة مثل هـذه الأبيـات إلّا إذا حصـل الإقبـال و سـالت الـدموع علـی الخـدّين و أحاطت الرّعشة بالجانبين.

۲. معجم البلدان ۶: ۴۱۹؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۰۲۱.

۳. خیز از جای خود ای خَیرالنسـاء   بر پسرهای خودت کـن نوحـه‌ها
گرچه ایشـان ز آسـمان هفتم‌انـد   در بیابان‌هــای تنهــایی گمنــد

۴. «چول» چنانکه گفته شد بمعنی بیابان برهوت است. جناب سید محمّدعلی داعی الاسـلام نیـز گوید: «بیابان کم و آب و علف [است]». فرهنگ نظام ۲: ۴۸۴.

۵۹

قبـــورٌ بِکُوفـــان و اُخـــری بِطَیْبَـــةٍ و اُخْـــری بِفَـــخٍّ نَالَهـــا صَـــلَواتي[1][2]

شرح: یعنی قبری چند در کوفه است، و قبرهای چند دیگر در طَیْبه[3] است؛ یعنی مدینهٔ طیّبه، و قبرهای دیگر در فَخّ[4] مکّهٔ مشرّفه است، برسد به آنها صلوات من.

مؤلف گوید که: قبرهای کوفه اشاره به ضرایح مقدّسهٔ حضرت امیرالمؤمنین[5] و حضرت امام حسین - صلوات الله علیهما - و قبور شهدای کربلاست، و بعضی از اولاد ائمّهٔ اطهار علیهم السلام که در کوفه و حوالی آن مدفونند.

و قبرهای مدینه اشاره است به، مرقد منوّر حضرت سیّد انبیا صلی الله علیه و آله و مضجع معتبر حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - و ضرایح مطهّرهٔ اَئمّهٔ بقیع - صلوات الله علیهم - و سایر سادات عالی درجات که در آن بلدهٔ طیّبه مدفونند.

و فَخّ اسم موضعی است در نزدیکی مکّهٔ معظّمه که اطفال را در آنجا مُحرِم

---

۱. قوله: «و اُخری بِفَخٍّ» إشارة إلی القتلی بفخّ في زَمَنِ الهادي و هم: الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب علیه السلام و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و أتباعهما. بحار ۴۹: ۲۵۷.

۲. پس سلام من بدان مردان پاک که بخوابیدند اکنون زیر خاک
در مدینه یا که مکه خفته‌اند یا به کوفه ترک هستی گفته‌اند

۳. «هو اسم لمدینة رسول الله صلی الله علیه و آله یقال لها: طیبة و طابة و هی الرائحة الحسنة لحسن رائحة تربتها فیما قیل...». معجم البلدان ۶: ۲۷۵؛ مراصد الاطلاع ۲: ۹۰۰.

۴. «الفخّ الذی یُصاد به الطیر مُعرّب و لیس بعربي و اسمه بالعربیة طَرَق و هو وادٍ بمکة». معجم البلدان ۶: ۴۱۶؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۰۱۹.

۵. و چه زیبا سروده مرحوم شهریار در غزل بی‌نظیر خود:

به جز از علی که آرد پسری أبوالعجائب که عَلَم کند به عالم شهدای کربلا را

می‌گردانند. و مجمل قصّهٔ فخ آن است که: حسین پسر علی پسر حسن؟ سیّم پسر حسن، دویم پسر امام حسن مجتبی علیه السلام که مادر او زینب، دختر عبدالله، پسر حسن دویم بود در أیّام خلافت موسی که ملقب به هادی و چهارمِ خلفای بنی عبّاس بود خروج کرد، (در ماه ذی‌قعدهٔ سال صد و شصت و نه از هجرت) در مدینه.

و ابوالفرج اصفهانی [م ۳۵۶ هـ] در کتاب مقاتل الطالبیّین روایت کرده است که:

«سبب خروج حسین آن بود که هادی مردی شقی از اولاد عمر بن الخطاب[1] را والی مدینهٔ طیّبه کرد، و آن عمریِ ملعون، کار را بر سادات مدینهٔ طیّبه بسیار تنگ کرد، و اهانت و اذیت بسیار به ایشان می‌رسانید، و چون اوایل آمدن حاجیان شد به مدینه، هفتاد نفر از حاجیان داخل مدینه شدند و وسوسه کردند حسین و سادات را که خروج کنید، ما اعانت شما می‌کنیم، حسین ارادهٔ خروج کرد و جمع کرد سادات را که از جملهٔ آنها: سه پسر عبدالله بن الحسن، پسر حضرت امام حسن علیه السلام بود، یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان و سیّمی ادریس، و عبدالله پسر حسنِ سیّم که او را أفطس می‌گفتند، و ابراهیم پسر اسماعیل که او را طَباطَبا[2] می‌گفتند، و سادات طباطبا نسبت به او می‌رسانند، و عمر پسر حسن، پسر علی، پسر حسن سیّم، و عبدالله پسر اسحق، پسر ابراهیم حسن دویم بودند، و دوستان و آزاد کرده‌ها و آشنایان خود را جمع کردند، پس بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جمع آمدند، و با ده نفر

---

۱. عبدالعزیز ابن عبدالله.

۲. «طباطبا» - بفتح هر دو طاء مهمله - لقب اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهما السلام؛ زیرا که در زبان لکنت داشت و به جای «قاف»، «طا» می‌گفت. آورده‌اند که: در ایّام خردسالی به روز عید، والد بزرگوار او به او فرمود: چه نوع جامه برای تو مهیا کنم؟ او گفت: «طباطبا»؛ یعنی «قباقبا» از آن روز اسماعیل را لقب «طباطبا» مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبایی گویند. غیاث اللغات: ۵۵۵.

از حاجیان و جمعی از موالیان و سایر مردم خروج کردند، و چون مؤذّن اذان صبح را گفت داخل مسجد شدند، و افطس بر منار بالا رفت و مؤذن را جبر کرد که «حیّ علی خیر العمل» در اذان گفت، عمری چون این صدا[1] را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت، و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم کرد، و کسی از اولاد ابوطالب تخلّف ننمود از ایشان مگر[2] حضرت امام موسی کاظم - صلوات الله علیه - و حسن پسر جعفر، پسر حسن سیّم. پس حسین بر منبر برآمد و گفت بعد از حمد و ثنا: «منم فرزند رسول خدا، و برآمده‌ام بر منبر رسول خدا، و در حرم رسول خدا شما را دعوت می‌کنم که عمل کنید به سنّت رسول خدا.

مردم بعضی بیعت کردند و در این حال حمّاد[3] بَربَری[4] که داروغهٔ مدینه بود لشکری جمع نمود و بر در مسجد آمد و چون خواست از مرکب به زیر آید، سیّد یحیی بن عبدالله با شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زِره و کلاه خودش را برید و نصف سرش را پرانید، و آن ملعون از اسب درگردید، و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند.

و در آن سال، مبارکِ[5] ترک که از اُمرای خلیفه بود به حج آمده بود، چون داخل مدینه شد و خبر خروج حسین را شنید، شب، - پنهان - کس به نزد او فرستاد که من نمی‌خواهم مبتلا به جنگ تو شوم، و در خون سادات داخل شوم، شب جمعی را بر سر لشکر من بفرست اگرچه ده نفر باشند، که بهانه باشد برای من و من بگریزم.

---

۱. ج: «صدای بایمان مشحون».

۲. ج بعلاوهٔ: «امام زمان و حجة الله علی الانس والجان».

۳. ج: «عماد»، مقاتل: «خالد».

٤. معجم البلدان ۲: ۲۹۲؛ مراصد الاطلاع ۱: ۱۷٦.

۵. ث: «مبرک»، ج: «متبرک»، ولی در مقاتل (ص ٤٤۸): «مبارک الترکی» ضبط شده است.

حسین چنین کرد و او گریخت و به جانب مکه رفت».[1]

کلینی[2] - علیه الرّحمة - روایت کرده است که:

«چون حسین خروج کرد و مدینهٔ طیّبه را متصرف شد، فرستاد و حضرت امام موسی کاظمعليه‌السلام را تکلیف کرد که با او بیعت کند. حضرت به نزد او رفت و فرمود: ای پسر عمّ مرا تکلیف بیعت مکن، پسر عمّ تو محمّد بن عبدالله بن الحسن پدرم حضرت امام جعفر صادقعليه‌السلام را جبر بر بیعت کرد، بر او لازم شد که امری چند را که نمی‌خواست بگوید، گفت؛ یعنی خبر داد به آنکه: او کشته خواهد شد و به چه نحو کشته خواهد شد و که او را خواهد کشت. اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه می‌دانم خواهم گفت. حسین گفت: من از شما التماس کردم که اگر خواهید بیعت کنید، من شما را جبر نمی‌کنم، اختیار با شماست. چون به وَداع حضرت امام موسیعليه‌السلام آمد، حضرت فرمود: ای پسر عمّ؛ بدان که در این سفر البتّه کشته خواهی شد، نیکو جنگ کن که این گروه فاسقی چندند که در ظاهر اظهار اسلام می‌کنند، و در باطن مشرک و کافِرند. پس فرمود: ﴿إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[3] من مزد مصیبت شما را ای گروه خویشان، من از خدا می‌طلبم.

پس حسین بیرون رفت و چنانچه حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته

---

۱. مقاتل الطالبیّین: ٤٠٧-٤١٥ (ملخصا).

۲. «کُلَین» - بضم کاف و فتح لام است چنانکه علامه و شیخ الطایفه شیخ طوسی بدان تصریح کرده‌اند و از مشایخ خلفاً عن سلف بدین وجه مسموع گشته و بالفعل نیز در ألسنهٔ اهالی آن ولایت؛ یعنی ری و توابع آن، بدین وجه قرائت می‌شود و آن توابع و دِیهات می‌باشد. و صاحب قاموس بفتح کاف و کسر لام گفته و او را به میزان «أمیر» دانسته است و این از اَغلاط قاموس است. قصص العلما: ۳۹٦ و ۳۹۷.

۳. بقره: ١٥٦.

شدند».[۱]

و صاحب مقاتل الطّالبیّین گفته است که:

«حسین با سیصد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجّه مکّهٔ معظمه شدند و شخصی را در مدینه نایب کرد، چون به فخّ رسیدند لشکر هادی خلیفه به استقبال ایشان آمدند، و در آن سال از بنی عبّاس ملاعین عبّاس بن محمّد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی به حج آمده بودند، و مبارک[۲] ترک [و علیّ بن یقطین][۳] و حسن حاجب و حسین بن یقطین نیز به ایشان ملحق شدند، و ایشان با لشکر گران در برابر لشکر سیّد حسین (ایستادند در روز هشتم ماه ذی حجّه) در وقت نماز صبح.

پس اوّل بر حسین امان عرض کردند که: ما شما را امان می‌دهیم و ضامن می‌شویم که خلیفه ضرری به شما نرساند، بلکه احسان کند به شما. سیّد حسین چون می‌دانست که بر امان ایشان اعتماد نمی‌توان کرد و اگر دست بیابند ایشان را به اَقبح وجوه به قتل خواهند رسانید، قبول نکرد، و قتال عظیم در میان ایشان واقع شد. و پیوسته لشکر مخالف صدای امان بلند می‌کردند، و آن شیران بیشهٔ شجاعت قبول امان نکرده، مردانه جنگ می‌کردند و با قِلّت عدد و عدم مدد، جمع کثیری از آن أشقیا را به جهنّم فرستادند تا آنکه محمّد بن سلیمان لعین از عقب لشکر ایشان درآمد و اکثر لشکر حسین را به قتل رسانید[۴]، تا آنکه حسین و سلیمان بن عبدالله بن الحسن[۵] و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن و حسن بن محمّد با جماعت دیگر از سادات

---

۱. بحارالأنوار ۴۸: ۱۶۰ و ۱۶۱ به نقل از اصول کافی.

۲. إ: «مبرک»؛ ج: «متبرک» و کلمه از مقاتل چاپ قاهره تصحیح شد.

۳. فقط در «إ» است.

۴. إ: «رسانیدند».

۵. إ: «الحسین».

و موالی شهید شدند[١]، و اکثر سادات حسنی در آن روز به قتل آمدند».[٢]

و از حضرت امام محمّدتقی - صلوات الله علیه - روایت کرده‌اند که:

«بعد از واقعهٔ هایلهٔ کربلا واقعه‌ای بر سادات کرام عظیم‌تر از جنگ فَخّ واقع نشد».[٣]

و چون آن لشکر شقاوت اثر سرهای شهدا را به نزد موسی و عبّاس آوردند، جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس شوم حاضر بودند. آن دو ملعون از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند که: این سر حسین است؟ حضرت فرمود: بلی، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[٤]. به خدا سوگند که از دنیا رفت مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امر کننده به نیکی‌ها و نهی کننده از بدی‌ها، و در میان سادات حسنی، مانند خود نداشت. آن ملاعین ساکت شدند و جواب نگفتند.

و چون اسیران سادات را به نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را به قتل آوردند. و در همان روز آن سگ به جهنّم واصل شد[٥]. و از جمعی [ثقات][٦] روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات سلیمان شد او را تلقین کلمهٔ شهادتین می‌کردند، و او شعری چند می‌خواند که مضمونش این است که:

---

١. ج: «سادات رفیع الدرجات و موالی سعادت بینات، به درجهٔ شهادت رسیدند و به شهدای کربلا ملحق گردیدند».

٢. مقاتل الطالبیّین: ٤١٧ و ٤١٨.

٣. بحار ٤٨: ١٦٥.

٤. بقره: ١٥٦.

٥. ج: «سگ شقاوت‌اندوز به جهنم واصل شد و به عمر سعد و شمر بن ذی الجوش - لعنهما الله - ملحق گردید».

٦. د «ج».

«كاشكى مادر مرا نمى‌زائيد و به جنگ حسين و اصحابش نمى‌رفتم».

و در كتاب مقاتل الطالبيّين روايت كرده است كه:

«در شبى كه سيّد حسين و اصحابش شهيد شدند، بر سر آبهاى غطفان، تا صبح آن قبيله نوحهٔ جنّ را مى‌شنيدند كه اشعار مى‌خواندند[1] و برايشان گريه و ندبه مى‌كردند»[2].

و ايضاً از حضرت امام محمّد باقر روايت كرده است كه:

«حضرت رسول صلى الله عليه وآله در فخّ، از مركب به زير آمد و دو ركعت نماز كرد و گريست و فرمود كه: جبرئيل نازل شد و گفت يكى از فرزندان تو در اينجا شهيد خواهد شد و ثواب كسى كه با او شهيد شود برابر شهيدان ديگر است»[3].

و ايضاً روايت كرده است كه:

«حضرت امام جعفر صادق عليه السلام نيز در فخّ فرود آمد و نماز كرد و فرمود كه: در اينجا مردى از اهل بيت من كشته خواهد شد با گروهى كه ارواح ايشان سبقت خواهد گرفت به سوى بهشت»[4].

---

۱. قال الحافظ السيوطي: أخرج أبو نعيم في الدلائل عن أُمّ سلمة قالت: سمعتُ الجنّ تبكي على حسين[عليه السلام] و تنوح عليه و أخرج ثَعْلب في أماليه عن أبي خبّاب الكلبي قال: أتيت كربلاء فقلت لرجل من أشراف العرب: أخبرني بما بلغني أنّكم تسمعون نَوْحَ الجنّ فقال: ما تَلْقَى أحداً إلا أخبرك أنّه سمع ذلك، قلت: فأخبرني بما سمعت أنت، قال: سمعتم يقولون:

مَسَحَ الرّسول جبينه ... فله بريق في الخِدود

أبواه من عليا قريش ... و جَدُّ و خير الجدود

تاريخ الخلفاء: ۲۰۸.

۲. مقاتل الطالبيّين: ٤۲٦.

۳. مقاتل الطالبيّين: ۳٦٦؛ بحارالأنوار ٤٨: ۱۷۰.

٤. بحارالأنوار ٤٨: ۱۷۰.

بدانکه از این حدیث مستفاد می شود که حسین دعوی امامت نکرده باشد، و از برای این خروج کرده باشد که نهی از منکر بکند، و اگر غالب آید حق را به امام زمان بدهد چنانچه احادیث در باب او و در باب زید علیهما السلام به این مضمون وارد شده است.

۶۰

و أُخری بأرْضِ الْجُوزَجانِ مَحَلُّها وَقَبْرٌ بِبا خَمریٰ لَدَی الْغُرَباتِ[۱][۲][۳]

شرح: یعنی و قبر چند دیگر در زمین جُوزَجان[٤] خراسان محلّ آنهاست، و قبری که به باخمری[٥] در غربت و دور از دیار ایشان واقع است.

و اوّل اشاره است به قتل یحیی[٦] پسر زیدِ[٧] شهید که بعد از شهادت پدرش به

---

۱. قوله: «و أُخریٰ بأرض الجوزجان» إشارة إلی قتل یحییٰ بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام؛ فانّه قتل بجوزجان و صلب بها في زمن الولید و کان مصلوباً حتّی ظهر أبومسلم و أنزله و دفنه. و «محلُّها» مبتدأ و «بأرضٍ» خبره. و «باخمریٰ» اسم موضع علی ستة عشر فرسخاً من الکوفة، قتل فیها إبراهیم بن عبدالله بن الحسن، بحار ٤٩: ۲۵۷.

۲. ع: «القربات».

۳. **در خراسان نیز سرداری رشید از ثَریٰ سوی ثریا پر کشید**

٤. معجم البلدان ۳: ۹۰؛ مراصد الاطلاع ۱: ۳۵۷.

٥. «قُتل إبراهیم هناك فقبرُه به إلی الآن یزار و إیّاها عنی دِعبل بن علیّ». معجم البلدان ۲: ۲۵۳؛ مراصد الاطلاع ۱: ۱٤۸.

٦. قال صاحب اللباب: الجوزجاني:... خرج منها جماعة من العلماء و بها قتل یحیی بن زید بن علي بن الحسین بن عليّ بن أبي طالب رضی الله عنهم. اللباب في تهذیب الأنساب ۱: ۲۰۸.

۷. بدان که، زید به دو نفر اطلاق می‌شود: اول: زید بن عليّ بن الحسین علیهم السلام که در سنه ۱۲٦ هـ در ٤٤ سالگی به شهادت رسید (و ماجرای شهادتش این بود که: از والی مدینه به هشام شکایت کرد و هشام به جای رسیدگی به شکوانیه ایشان تحقیرش کرد و به حضرت باقر علیه السلام نیز جسارت کرد و نهایةَ الأمر زید را شهید کرد. حضرت صادق علیه السلام پرسید که بدن عمویم چه

خراسان رفت و در آنجا خروج کرد (در زمان ولید پلید[۱] از خلفای بنی‌امیّه)[۲]، و در جوزجان[۳] او را شهید کردند و بر دار کشیدند، و بر دار بود تا ابومسلم مروزی خروج کرد و او را از دار به زیر آورد و دفن کرد.

و دویم اشاره است به قتل ابراهیم پسر عبدالله بن الحسن که بعد از کشته شدن

شد؟ گفتند: ما آن را زیر شن‌های ساحل دفن کردیم ولی دشمن آن را پیدا کرد. حضرت با صدای بلند شروع به گریه نمود و فرمود: أفلا أو قَرْتُمُوه حدیداً (چرا تکّه آهنی به بدنش نبستید [تا به ته آب فرود رود و به دست دشمن نیفتد]). بدنش را چهار سال در گرما و سرما به دار آویختند و به لطف إلهی بدنش نپوسید و سالم بود. ذهبی عالم سنّی در الکاشف نویسد: یکی از روات صحاح ستّه از نگهبانان بدن زید بوده او می‌گفت: وقتی نوبت نگهبانی من شد در خواب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم که به بدن زید نگاه کرد و خطاب به من فرمودند: «هکذا تفعلون بِوَلَدي». و در نجف شاعری بود به نام شیخ صالح کوّاز که در این باره فرمود:

کأنّ السَّماء و الأرض فیه تنافسا   فنالَ الفضا منه أعَزَّ المراتب)

از بیانات استاد فاطمی‌نیا دام ظله.

دوم: زید بن موسی بن جعفر أخ الإمام علی بن موسی الرضا علیه السلام که به زید النار معروف است. وجه تسمیه زید النار را در کتب مفصله ذکر کرده‌اند فراجع إن شئت.

۱. ج بعلاوة: «علیه اللعنة و العذاب الشدید».

۲. ج بعلاوة: «لعنهم الله».

۳. «قال المتوکّل:... لمّا قتل یحییٰ بن زید صرت إلیٰ المدینة، فلقیت أبا عبدالله علیه السلام محدّثته الحدیث عن یحییٰ فبکیٰ و اشتدّ وجده به و قال: رحم الله ابن عمّي و ألحقه بآبائه و أجداده.

و قال السید المدنی رحمه الله في شرحه علی الصحیفة: في بکائه علیه السلام علی یحیی بن زید، و شدّة وَجده و دعائه له دلیل علیٰ أنّ یحییٰ کان عارفاً بالحقّ معتقداً له، و إنّ حاله في الخروج کحال أبیه رضی الله عنه»؛ انتهی کلامه رفع مقامه. فإن شئت التفصیل فراجع إلی ریاض السالکین في شرح صحیفة سید الساجدین ۱: ۱۱۹-۱۲۳.

برادرش محمّد گریخت و به عراق رفت و در آنجا خروج کرد و مدّتها حکومت کرد، و آخر در باخمری که در شانزده فرسخی کوفه است کشته شد و در آنجا مدفون شد، و تفصیل این قصّه‌ها مناسب این ترجمه نیست، و در کتاب حیاة القلوب[۱] إن‌شاءالله به تفصیل مذکور خواهد شد.

۶۱

وَقَبْرٌ بِبَغْدادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَها الرَّحْمنُ فِي الْغُرَفاتِ[۲][۳]

شرح: یعنی و قبری که در بغداد[٤] است، برای نفس پاکیزه که او را خداوند رحمان به رحمت خود فرو گرفته است در غرفه‌های بهشت.

و ابن بابویه - رحمة الله علیه - روایت کرده است که:

«دعبل گفت که: چون به این موضع قصیده رسیدم، حضرت امام رضاعلیه‌السلام فرمود که: ای دعبل می‌خواهی در این موضع دو بیت الحاق کنم که قصیدهٔ تو تمام شود؟ گفتم: بلی یا ابن رسول الله! پس حضرت فرمود این دو بیت بعد را:

۶۲

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يالَها مِنْ مُصِيبَةٍ[۵] أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحشاءِ بِالزَّفَراتِ[۶]

---

۱. در منبع مذکور چیزی یافت نشد.

۲. قوله: «تَضَمَّنها» أي قبل ضمانها أو اشتمل عليه مجازاً. بحار ٤٩: ٢٥٧.

۳. **باز بنگر مؤمنی نیکوسرشت رفت از بغداد بر سوی بهشت**

٤. «أُمّ الدنيا و سيّدةُ البلاد، قال ابن الأنباری: أصل بغداد للأعجام و العرب تختلف في لفظها؛ إذ لم يكن أصلُها من كلامهم و لا اشتقاقها من لغاتهم...». معجم البلدان ۲: ۳۶۰؛ مراصد الاطلاع ۱: ۲۰۹؛ بديع اللغة: ۱۱۳؛ شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدَّخيل: ۸۶؛ المعرّب و الدّخيل من معاجم العربيه: ۱۴۲؛ المعرَّب للجواليقی: ۷۳.

۵. مرحوم شیخ حرّ عاملی‌قدس‌سره راجع به این مکان مقدس می‌فرماید:

۶۳

إلَـى الْحَشْـرِ حَتَّـى يَبْعَـثَ الله قائِمـاً يُفَــرِّجُ عَنَّـا الْغَـمَّ وَ الْكُرُبـاتِ»[۱]

شرح: یعنی و قبری که در شهر طوس است چه عجب مصیبتی است که پیوسته آتش حسرت در درون[۲] می‌افروزد با ناله‌های جانسوز تا روز حشر، تا روزی که حق‌تعالی برانگیزد و ظاهر سازد قائمی را که فرج می‌دهد و زایل می‌گرداند از ما غم را و کربتها و شدّتها را، اللّهمّ عجّل فرجه[۳].

۶۴

علـيُّ بـنُ موسـى أَرْشَـدَ الله أَمْـرَهُ وَصـلَّى عَلَيْـهِ أَفْضَـلَ الصَّـلَواتِ

⬅

و مـا بَـدَا مِـن بركـاتِ مشـهده فـي كـلِّ يـوم أمْسُـهُ مثـلُ غَـدِهِ

و كَشِـفَا العَمـىٰ و المرضـىٰ بـه إجابَـةُ الـدُّعا فـي أعتابـه

و جناب دعبل در قصیدهٔ بلند و بالای دیگری گفته:

قَبرانِ فـي طـوسٍ: خَيـر النّـاس كلّهـم و قَبْـرُ شَـرِّهم هـذا مِـن العِبَـر

ما ينفع الرِّجسَ من قُربِ الزّكـي، و لا علىٰ الزّكی بقرب الـرِّجس مـن ضـررِ

به نقل یکی از دوستان روحانی دو بیت مذکور روی یکی از درهای حرم حضرت رضا علیه السلام نوشته شده دیوان دعبل: ۱۹۸، بیت ۲۲ و ۲۳.

٦. گفت امام هشتم ای دعبل، کنون کن به شعر خود دو بیتی را فزون:

طوس هم مهمان خود گردانده است آنکه را غربت ز میهن رانده است

دود آه او ز خـاک آیـد بـرون سینه‌اش از حسرت دل غرق خـون

تا رسد روزی که خیزد در جهان قـائم آل محمـد از نهـان

۱. کمال الدین ۲: ۳۷٤.

۲. إ: «درونها».

۳. تأجیج النّیران: ۳٦.

شرح: یعنی صاحب آن قبر علیّ بن موسی است خدا به اصلاح آورد امر او را و درود فرستد بر او بهترین درودها را.

مؤلف[1] گوید: ظاهراً همان دو بیت از حضرت امام رضا علیه السلام است، و بیت سیّم را دعبل اضافه کرده است. و به روایت ابن بابویه دعبل گفت: یا ابن رسول الله آن قبری که در طوس[2] است قبر کیست؟ حضرت فرمود که: قبر من است، و منقضی نخواهد شد شبها و روزها تا آنکه بگرد شهر طوس محلّ تردّد شیعیان من و زائران، به درستی که هر که در شهر طوس و غربت من زیارت کند مرا، با من باشد در درجهٔ من در روز قیامت و گناهش آمرزیده شود.

۶۵

فَأَمّا المُمِضّاتُ الَّتي لَسْتُ بالِغاً مَبالِغَها مِنّي بِكُنْهِ صِفاتِ[3][4]

۶۶

قُبورٌ بِبَطْنِ النَّهرِ مِنْ جَنْبِ كَرْبَلا مُعَرَّسُهُم[5] مِنها بِشَطِّ فُراتِ[6]

---

۱. ج: «مترجم».

۲. معجم البلدان ٦: ٢٧٢؛ مراصد الاطلاع ٢: ٨٩٧.

۳. «المُمِضّات» من قولهم: أمضه الجرح - أي أوجعه -. و المضض، وَجَعُ المصيبة. قوله «لستُ بالغا» أي لا أبلغ بكنه صفاتي أن أصف أنّها بلغت منّي - أي مبلغ من الحزن - و يحتمل أن يكون «صفات» بالتنوين - أي صفات المبالغ -؛ فالتنوين بدل من المضافِ إليه. بحار ۴۹: ۲۵۷.

۴. ای دریغا، قلب من آمد به درد چون توانم وصف این اندوه کرد
چون توانم داد شرح آن بلا خفتگان در مسلخ کربلا
تشنه لب مردند بر رود فرات پیش از این ای کاش می‌کردم وفات

۵. بغدادی گوید: المُعْرَس - بضم المیم و فتح الراء - مکان النزول من آخر اللیل و الأشهر فیه مُعَرَّس - بتشدید الراء المفتوحة - و جناب نِظام نیشابوری گوید: التعریس: نزول في السفر من ←

۶۷

تُوُفُّـــوا عِطاشـــاً بِـــالْفُراتِ[1] فَلَیْتَنـــي تُوُفِّیـــتُ فِـــیهِمْ قَبْـــلَ یَـــوْمِ وَفــاتي[2]

شرح: یعنی پس امّا آن مصیبت‌ها که دل مرا سوخته و به درد آورده است و چندان که سعی کنم وصف آنها را چنانچه باید نمی‌توانم کرد، اندوه بر صاحبان قبری چند است که واقعند در نزدیک نهری که از پهلوی کربلا جاری است، و در آخر شب اگر در آنجا نزول نمایند وقت چاشت به نهر فرات می‌رسند، وفات یافتند و شهید شدند با لب تشنه در کنار نهر فرات. چه بودی اگر من در مصیبت ایشان پیش از روز مردن می‌مردم.

مؤلّف گوید که: فرات نهر بزرگی است که در پنج فرسنگی کربلای معلّی[3] می‌گذرد، و از آن نهری جدا کرده بودند که به کربلا می‌آمد، و به کوفه[4] می‌رفت، و

آخر اللیل لِلاستراحة و «أعرسوا» لغة فیه قلیلة و الموضع: مُعَرَّسٌ و مُعْرَسٌ. شرح شواهد شافیه: ۱۳ و ١٤؛ شرح نِظام بر شافیه: ۹۹.

٦. قوله: «قبورٌ» خبرٌ لِلـ «مُمِضّات» حذفت الفاء منه للضرورة. «بِبطنِ النَّهر» أي بقربه. و «النهر» هو الشعبة الّتي أجریت من الفرات إلی کربلاء و هو الّذی منع الحسین علیه السلام منه. و المراد بـ «الفرات» هنا، أصلُ النّهر العظیم. و «التعریس» النزول آخر اللیل و موضع مُعَرَّس و هنا یحتمل المصدر. و الحاصل: أنّ قبورهم قریبة من الفرات بحیث إذا لم ینزلِ المسافر بقربها یذهب الیوم إلی الفرات، فهو نصف منزل و الغرض تعظیم جورهم و شناعته بأنّهم، ماتوا عطشاً مع کونهم بجنب النهر الصغیر و بقُرب النهر الکبیر. بحار ٤۹: ۲٥۷.

۱. ع: «بالعراة».

۲. لا یجوز القِراءة بهذه الأبیات إلاّ حال رقة القلب و جریان الدموع.

۳. معجم‌البلدان ۷: ۱۲٥؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۱٥٤.

٤. «سمّیت الکوفة لاستدارتها أخذاً من قول العرب: «رأیت کوفاناً و کَوْفاناً - بضم الکاف و فتحها

آبادانی کوفه از آن نهر بوده است، و آن نهر بود که بر روی حضرت امام حسین علیه السلام بستند، و اثر آن نهر نزدیک مرقد منوّر[۱] حضرت عبّاس رضی الله عنه ظاهر است، و عبّاس از آن نهر آب برداشته بود که برای لب تشنگان اهل‌بیت رسالت صلی الله علیه و آله بیاورد، و او را در میان گرفتند و در حوالی آن نهر او را شهید کردند. لهذا دور از سایر شهدا در آنجا مدفون شد.

و ابن علقمی که وزیر مستعصم بود از علمای شیعه بود و او باعث برطرف شدن مستعصم شد که آخر خلفای اشقیای بنی‌عبّاس است، چون حدیثی شنیده بود که هرگه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به کربلا تشریف آوردند، خطاب به این نهر کردند که: تو را بر روی جدّم امام شهید، بستند و تو هنوز جاری هستی و می‌آیی؟ به این سبب ابن علقمی آن نهر را خراب کرد، و آن باعث خرابی شهر کوفه شد؛ و به این سبب آن نهر مسمّی به نهر علقمی شد؛ زیرا که خراب کننده‌اش او بود.

و غرض شاعر بیان زیادتی شناعت اعمال قبیحهٔ آن کافران است که با آنکه سیّدالشهدا و اهل‌بیت او در پهلوی نهر کوچکی و نزدیکی نهر بزرگ بودند آب را از ایشان منع نمودند تا آنکه همه با لب تشنه شهید شدند.[۲]

للرّميلة المستديرة...». معجم البلدان ۷: ۱۶۱؛ مراصد الاطلاع ۳: ۱۱۸۷.

۱. ج، بعلاوة: «و مضجع مطهّر».

۲. قاضی میرحسین میبدی از سعد الدین تفتازانی نقل می‌کند که:

«و الحقّ أنّ رضا يريد بقتل الحسينِ و استبشاره بذلك و إهانته أهلَ بيت رسول الله صلی الله علیه و آله ممّا تواتَر معناه و إن كان تفاصيلُه آحاداً فنحن لا نتوقّف في شأنه بل في إيمانه - لعنة الله عليه و على أنصاره و أعوانه -».

- جناب سیوطی نیز گوید:

«و كان قتله بكربلاء و في قتله قصّة فيها طول لا يحتمل القلب بذكرها فـ ﴿إنّا لله وَإنّا إليهِ

۶۸

إلـى الله أَشْكُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِكْرِهِم　　سَقَتْني بِكَأْسِ الثُّكْلِ وَ الْفَظَعاتِ[۱][۲]

شرح: یعنی به خدا شکایت می‌کنم سوختن دل خود را در وقتی که یاد می‌کنم ایشان را که به من می‌آشامند کاسه‌های ماتم‌زدگی و رسوایی را.

۶۹

أَخافُ بِأَنْ ازْدارَهُمْ فَتَشُوقَني　　مَصارِعُهُم بِالْجِزْعِ فَالنَّخَلاتِ[۳][۴][۵]

شرح: می‌ترسم از آنکه زیاده گردانم زیارت ایشان را، پس به هیجان آورد حزن مرا دیدن محلّ شهادت ایشان و قبرهای ایشان که واقع است در میان وادی و نخلستان.

راجِعُونَ﴾ و قتل معه ستَّةَ عَشَرَ رجلاً مِن أهل بيته».

شرح دیوان حضرت علی علیه السلام: ۲۰۶؛ تاريخ الخلفاء: ۲۰۷.

۱. «لوعة» الحبّ، حرقته. بحار ۴۹: ۲۵۷.

۲. چون به یاد آرم از این مردان پاک　　سینه‌ام از غصه گردد چاک چاک
دیگ غم در سینه‌ام آید به جوش　　برخدای خویشتن آرم خروش
گر ببینم خاکشان را زاشتیاق　　طاقتم بی‌شک بخواهد گشت طاق

۳. و «ازدار» افتعل من الزيارة. و يقال: «شاقني» حبّها، أي هاجني و شاق الطنب إلى الوتد، شدّه و أوثقه. و «الجِزْع» - بالكسر - منعطف الوادي و وسطه أو منقطعه أو منحاه أو لا يسمّىٰ جزعاً، حتّى تكون له سعة تنبت الشجر أو هو مكان بالوادي لا شجرَ فيه و رُبَما كان رملا و محلّة القوم كذا في القاموس؛ أي أخاف من زيارتهم أن يهيج حزني عند رؤية مصارعهم الواقعة بين الوادي و أشجار النخل. و في بعض النسخ «النحلات» بالحاء المهملة؛ أي فتشدني رؤية مصارعهم إلى الجِزْع و النحول، و هو بعيد. بحار ۴۹: ۲۵۸.

۴. در دو نسخهٔ اصل: «والنخلات».

۵. دست غدّار فلک گردانده دور　　مردمان را از بر آنها به زور

۷۰

تَقَسَّمَهُمْ[۱] رَيْبُ الْمَنُونِ[۲] فَماتَری　　لَهُمْ عَقْوَةً مَغْشِيَّةَ الْحُجُراتِ[۳][۴]

شرح: یعنی پراکنده کرده است ایشان را حوادث روزگار، پس نمی‌بینی از برای ایشان خانه و ساحتی که مردم وارد شوند، یا در حجره‌های آن یا در جوانب آن.

۷۱

خَلا أَنَّ مِنْهُم بِالْمَدينَةِ عُصْبَةً[۵]　　مَدِينِينَ[۶] أَنْضاءً مِنَ اللَّزَباتِ[۷][۸]

شرح: یعنی بغیر از آنکه جمعی از ایشان در مدینهٔ مشرّفه هستند با مذلت و

---

۱. ق: «تغشّاهم».

۲. ع: «الزمان».

۳. «تغشاهم» أي أحاط و نزل بهم و في بعض النسخ القديمة «تقسّمهم» أي فرقهم. و «الرّيب» ما يقلق النفوس من الحوادث. و «المنون» الدهر و الموت. و «العُقر» - بالضم و الفتح - محلّة القوم و وسط الدار و أصلها - أي ليس لهم دار -. و «حجرة» القوم - بالفتح - ناحيةُ دارهم و جمعها حُجَرات - بالتحريك - و ساحة يأتي الناس حجراتها. بحار ۴۹: ۲۵۸.

۴. **هر کسی را گوشه‌ای افکنده است　　جانشان را از بلا آکنده است**

۵. این کلمه نیز مثلث الفاء است ولی معنای هر صورتی با صورت دیگر فرق می‌کند.. ابن السید بطلیوسی گوید: العَصْبَةُ - بالفتح - فَعْلَةٌ من العَصْب و هی الطيُّ الشديد... و العَصْبَةُ شجرةٌ تَلْتَوي على غيرها من الشجر لها ورقٌ ضعيفٌ. و العِصْبَةُ - بالكسر - هيأت الاعتصاب... و العُصْبَة - بالضم - الجَماعة من عَشَرَة الى أربعين - قال الله تعالى: ﴿ما إنّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ﴾ [القصص: ۷۶]؛ انتهی کلامه ملخصاً. المثلث ۲: ۲۹۲.

۶. ع: «مدى الدهر».

۷. قوله: «مَدِينين» أي أذ لاء. «أقضاء» أي مهزولين أو مجرّدين. و في القاموس: «اللَزْبة» الشدّة و الجمع اللَزْبات - بالتسكين -. بحار ۴۹: ۲۵۸.

۸. **جمعی اندک در مدینه ساکنند　　غرقه در محنت به سختی جان کنند**

خواری و نحافت و لاغری از محن و شداید روزگار غدّار و مکاید دهر ناپایدار.

۷۲

قَلِيلَـــــــةَ زُوّارٍ سِــــــــوَى أَنَّ زُوَّراً　　مِـن الضَّـبْعِ وَالْعِقْبـانِ وَالرَّخَمـاتِ(۱)(۲)

شرح: یعنی کم کسی زیارت می‌کند قبور ایشان را مگر آنکه زیارت کننده‌ای چند دارند در آن بیابانها از کفتارها و عقابها و همای‌ها که در خرابه‌ها و ویرانه‌ها می‌باشند.

۷۳

لَهُـم كُـلَّ يَـومٍ تُرْبَـةٌ(۳) بِمَضـاجِعَ　　ثَوَتْ في نَـواحِي الْأَرضِ مُفْتَرِقـاتِ(٤)(٥)

شرح: یعنی از برای ایشان هر روز تربتی به هم می‌رسد از قبری چند که اقامت می‌کنند در نواحی زمین جدا از یکدیگر.

۷۴

تَنَكَّـــبَ لأَواءُ السِّـــنِينَ جِـــوارَهُم　　فَـلا تَصْـطَلِيهِم جَمْـرَةُ الْجَمَـراتِ(٦)(٧)

شرح: یعنی شدّتها و بلاهای سالها نزدیک آن صاحبان قبرها نمی‌گردد، (زیرا که در رحمت و نعمت پروردگار خودند، و از دنیا و اهل آن آسیبی به ایشان نمی‌تواند رسید)

---

١. «أنّ زُوّاراً» أي إنّ لهم زائرين. و «العِقبان» جمع العِقاب. و «الرخمات» جمع الرخمة؛ أي لا يزور قبورهم سوى هذه الطيور - بحار ٤٩: ٢٥٨.

۲. زائـــران خـــاک آن فرزانـــه‌ها　　جغـــد و کفتارنـــد در ویرانـــه‌ها

۳. ع: «نومةٌ».

٤. «ثَوَتْ» أي أقامت. بحار ٤٩: ٢٥٨.

۵. می‌شود افزون به هر جای زمـین　　تربـــت پاکیزگـــانی این‌چنـــین

٦. «التنكيب» العدول. و «اللأْواء» الشّدّة؛ أي لا يجاورهم لأواء السِّنين لفراقهم الدنيا؛ و المراد بـ «الجَمَرات» جمرات الجحيم. بحار ٤٩: ٢٥٨.

۷. دور باشـــند از افقهـــای قضـــا　　از بـــدی و زحمـــت مـــردم رهـــا

و حرارت اخگرهای جهنّم به ایشان نمی‌رسد.

۷۵

وَقَدْ كانَ مِنْهُم بِالْحِجازِ وَ أَرْضِها[۱] مَغاوِيرُ نَحّارُونَ في الْأَزَماتِ[۲][۳]

شرح: یعنی و به تحقیق که بودند از جملهٔ آن سادات رفیع الدّرجات گروهی در حجاز[٤] مکّه و زمین‌های حوالی آن بسیار غارت کنندگان دشمنان را، و بسیار نحرکنندگان شتران را در قحط سالها.

۷۶

حِمىً لَمْ تَزُرْهُ الْمُذْنِباتُ وَ أَوْجُهٌ تُضِيءُ لَدَى الْأَسْتارِ وَالظُّلُماتِ[٥][٦][٧]

شرح: یعنی ایشان را بارگاه و حرم‌سرایی بود، که زنان گناهکار به زیارت ایشان نمی‌توانستند رفت، چه [رسد] جای آن که اهل آن گناهکار باشند، و رویی چند داشتند که روشنی می‌بخشید در زیر پرده‌ها و در تاریک‌ها.

---

١. ق، ع: «أهلها».

٢. رجل «مِغوار» كثير الغارات و غارهم الله بخير، أصابهم بخصب و مطر. بحار ٤٩: ٢٥٨.

٣. پاکمردانی که روز زندگی بهر حق کردند نیکو بندگی
از سخاوتمندی این اهل راز هر فقیری سیر می‌شد در حجاز

٤. معجم البلدان ٣: ١١٨؛ مراصد الاطلاع ١: ٣٨٠.

٥. «الحِمىٰ» كـ«إلى» ما حمي من شيء. قوله «لم تَزُره المُذْنباتُ» أي لم تقربه إلاّ المطهّرات من الذنوب. بحار ٤٩: ٢٥٨.

٦. ع: «في الظلمات».

٧. همسرانی مؤمن و پاکیزه خو در شبستان داشتند آنان نکو
رویشان از فرط ایمان تابناک روشنی می‌داد بر گردون ز خاک

۷۷

إذا وَرَدُوا خَـيْلاً بِسُـمْرٍ مِـنَ الْقَنـا مَساعِيرَ حَـرْبٍ أَقْحَمـوا الْغَمَـراتِ[۱][۲]

شرح: یعنی هرگاه وارد می‌شدند بر لشکری سواران با نیزه‌های گندم‌گون، افروزندهٔ آتش حرب، خود را بی‌باکانه داخل می‌کردند و می‌افکندند در دریاهای جنگ.

۷۸

فَـإنْ فَخَـرُوا يَومـاً أَتَـوْا بِمُحَمَّـدٍ وَجِبريـلَ وَ الْفُرقـانِ وَالسُّـوَراتِ[۳][۴]

شرح: یعنی اگر فخر کنند روزی می‌آورند محمّدﷺ را؛ یعنی نسب خود را به آن حضرت ذکر می‌کنند، و جبرئیلعليه‌السلام و قرآن مجید را ذکر می‌کنند که بر جدّ ایشان نازل شده، و سوره‌های قرآن را یاد می‌کنند که در شان ایشان فرود آمده است.

۷۹

وَعَـدُّوا عَلِيّـاً ذا الْمَناقِـبِ وَالْعُلَـىٰ وَفاطمـةَ الزَّهـراء خَيْـرَ بَنـاتِ[۵]

شرح: یعنی و می‌شمارند علی را که صاحب منقبتهای بی‌احصاست و صاحب

---

۱. «السُمْرة» بين البياض و السواد. و «القَنا» جمع القنات و هی الرمح و «المِسعَر» - بکسر الميم - الخشب الذی تسعه به النار و منه قيل للرجل: إنّه مسعر. «حَرْب» أي تحمی به الحرب و هو - بالنصب - حال و يحتمل الرفع. «أقمحوا» أي أدخلو أنفسهم بلارؤية. و «الغمرة» الشدّة و غمرة البحر، معظمه. بحار ۴۹: ۲۵۸.

۲. دشمنان را خوار کردند و زبون شرحش از حد قلم باشد برون

۳. ع: «ذی السورات».

۴. فخرها دارند که، در روزگار جدشان باشد رسول کردگار
نیز در قرآن‌شان یابی نشان آیه‌هایی آمده در شأنشان

۵. بر علی که رِفعتش بی‌انتهاست فخرها دارند و الحق هم سزاست
مامشان زهرای پاک و اطهر است هیچ فخری زین نسب بالاتر است؟

رِفعت و علاست، و فاطمهٔ منوّرهٔ زهرا را که بهترینِ دختران عالمیان است[۱].

۸۰

وَحَمْــزَةَ وَالْعَبّــاسَ ذَا الْعَــدْلِ وَ التُّقَــى　　وَجَعْفَرَهــا الطَّيّــارَ[۲] فــي الْحَجَبــاتِ[۳]

شرح: یعنی و می‌شمارند حمزه را و عباس را که صاحب عدالت و پرهیزگاری بود[٤]! و جعفر ایشان را که پرواز کننده است در حجابهای عزّت و شرف.

۸۱

أُولئِــكَ لا مَلْقُــوحُ[٥] هِنْــدٍ وِ حِزْبِهــا　　سُــمَيَّةَ مِــنْ نَــوْكَى وَ مِــنْ قَــذِراتِ[٦][۷]

شرح: یعنی آن بزرگواران که ذکر کردیم از زنای هند زناکار بهم نرسیده‌اند مانند معاویه، و نه از گروه و اشباه هند مانند سمیّه مادر زیاد ولدالزّنا از احمقان و صاحب قذارت و نجاست در فعل و در نسب.

---

۱. و چه خوش گفته ابن ادریس شافعی:

إذا فــي مجلــسٍ نَــذْكُرْ عليّــاً　　و ســبطيه و فاطمَــةَ الزّكيّــة

يُقــال تجــاوزوا يــا قــومُ هــذا　　فهــذا مِــن حــديثِ الرافضــيّة

برئــتُ إلــى المُهــيمن مِــن أُنــاسٍ　　يَــرَونَ الــرَّفْضَ حُــبَّ الفاطميّــة

دیوان شافعی: ۱۳۰.

۲. بب. ع: «جعفراً الطيار».

۳. حمــزه و عباسشــان یــاران پــاک　　جعفــر طیارشــان برتــر ز خــاک

٤. ج: «بودند».

۵. ک: «منتوج»؛ ع: «أبناء».

٦. «مَلْقوحُ هندٍ» أي لم يحصلوا مِن لقاحها و وطنها. و قوله «نَوْكَى» أي حمقى و يمكن أن يكون من النَيك و هو الجماع؛ لكن لا يساعده اللغة. بحار ٤٩: ۲۵۸ و ۲۵۹.

۷. چــون معاویــه نبودنــد و زیــاد　　مردمــانی زشــت‌کار و بــد نهــاد

۸۲

سَتُسْأَلُ تَيْمٌ عَنْهُمُ و عَدِيُّها   وَبَيْعَتُهُمْ مِنْ أَفْجَرِ الْفَجَراتِ[۱]

۸۳

هُمُ مَنَعُوا الآباءَ عَنْ أَخْذِ حَقِّهِمْ   وَهُمْ تَرَكُوا الْأَبناءَ رَهْنَ شَتاتِ

شرح: یعنی زود باشد که در قیامت سؤال کنند از ابوبکر که از قبیلهٔ تَیْم[۲] است و از عمر که از قبیلهٔ عَدیّ[۳] است که چرا ستم کردید بر اهل‌بیت و حق ایشان را غصب کردید. و بیعت ایشان که با ابوبکر کردند بدترین قبایح و گناهان بود، و ابوبکر و عمر و اتباع ایشان منع کردند پدران آنها را از گرفتن حقّ خود، و ایشان فرزندان را به ظلم و ستم در اطراف عالم متفرق کردند؛ زیرا که اگر آنها غصب حقّ امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نمی‌کردند، هرگز بنی‌امیّه و بنی عبّاس[٤] بر اهل‌بیت رسالت مسلّط نمی‌شدند، چنانچه یکی از اکابر گفته است: به خدا سوگند که حضرت امام حسین علیه‌السلام شهید نشد مگر در روز بیعت سقیفه[٥].[٦]

---

۱. **زود باشد زان دو تن بیدادگر   باز پرسد در قیامت دادگر**
کز چه رو حق علی را خورده‌اید   حق [و] ارثش را به یغما برده‌اید

۲. «التَّيْمي» هذه النسبة إلى عدة قبائل اسمها تَيْم؛ فالأول تيم قريش، و الثاني تيم اللات و يقال: «تيم الله بن ثعلبة و الثالث تيم الرباب». اللّباب في تهذيب الأنساب ١: ١٦٤ (ملخصاً)

۳. قبیلهٔ عَدیّ بن کعب، در نسبت بدان هم «عَدَوي» گفته می‌شود.
اللّباب في تهذيب الأنساب ۲: ۷۳؛ معجم البلدان ۶: ۳۰۳.

٤. ج بعلاوة «لعنهم الله».

٥. ج: «سقیفهٔ بنی ساعده».

٦. و به قول آیت‌الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی رحمه‌الله:

۸۴

وَهُـم عَـدَلُوها عَـنْ وَصـيِّ مُحَمَّـدٍ فَبَيْعَـتُهم جـاءتْ عَلَـى الْغَـدَراتِ

۸۵

وَلِـيُّهُمُ صِـنْوُ النَّبِـيِّ محمَّـدٍ أَبُوالْحَسَـنِ الْفَـرّاجُ لِلْغَمَـراتِ

شرح: یعنی ایشان گردانیدند خلافت را از وصیّ محمّد صلی الله علیه و آله، پس بیعت ایشان آمد بر سبیل مکرها و حیله‌ها، و امام ایشان برادر و همتای پیغمبر است؛ یعنی محمّد[صلی الله علیه و آله]، و او ابوالحسن است که فرج دهندهٔ غمهای عظیم بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا شکافندهٔ لشکرهای انبوه بود در غزوات.

۸۶

مَلامَـك فـي آلِ النَّبِـيِّ فَـإنَّهم أَحِبّـايَ مـادامُوا[1] وَأَهـلُ ثِقـاتي[2][3]

و مـا رمـوه إذ رَمـوه بَـل رَمَـىٰ مَـن كـان أشـقىٰ منهم و أظلمـا

هـم أسّسـوا السـقيفة السـخيفة ظلمـاً و مـا أدراك مـا السـقيفة

در جای دیگر فرماید:

و مـا رَمـاه إذ رمـاه حرملـة و إنّمـا رمـاه مَـن مَهَّـدَ لـه

سَـهمٌ أتـىٰ مـن جانـبِ السـقيفة و قوسـه علـى يـد الخليفـة

ويـلٌ لـه ممّـا جَنَـت يـداه و هـل جنـىٰ بمـا جنـىٰ عـداه

الأنوار القدسيه: ۳۲ و ۱۱۱.

۱. ع: «ما عاشوا»؛ ق: «أودّای ماعاشوا».

۲. قوله: «مَلامَك» - بالنصب - أي كفّ عني مَلامَك. بحار ۴۹: ۲۵۹.

۳. عشق من بر اهل‌بیت مصطفی تا نفس باقی است باشد پا به جا

تکیه‌ها کردم بـر ایشـان درمـنِش دور بـاد از تکیـه‌گاهم سـرزنش

بنـدگان برگزیـدهٔ ایزدنـد نفـس را رنگـی ز خوبی‌ها زدنـد

٨٧

تَخَيَّرتُهم رُشْداً لِنَفْسِيَ اِنَّهم[1] عَلى[2] كلِّ حالٍ خِيرَةُ الخِيَراتِ

شرح: يعنى دور دار ملامت خود را از من در محبّت آل پيغمبر صلى الله عليه و آله؛ زيرا كه ايشان دوستان منند تا هستند، و اهل اعتماد منند، اختيار كرده‌ام ايشان را براى صلاح نفس خود زيرا كه ايشان بر هر حال برگزيدهٔ برگزيدگانند[3].

٨٨

نَبَذْتُ إلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ صادقاً[4] وَسَلَّمتُ نَفْسِي طائِعاً لِوُلاتي[5]

٨٩

فيارَبِّ زِدْني في هَوايَ[6] بَصيرةً وَزِدْ حُبَّهم يا رَبِّ في حَسَناتي

---

١. ع: «رشداً لامرى فانّهم».

٢. ج: «لفى».

٣. و چه زيبا گفته سند اعلام اهل سنت جار الله زمخشري:

كَثُرَ الشَّكُ و الخِلافُ و كلٌّ يَدّعي الفَوزَ بالصِّراط السوىّ

فاعتصامي بلاإلـه سِواه ثمّ حُبّي لِأحمدَ و عليٍّ

فازَ كلبٌ بحبِّ أصحابِ كهفٍ كيف أشقىٰ بحُبّ آلِ النّبي

مضمون بيت مذكور را خوش ذوقى به فارسى به نظم كشيده:

رستگار آمد سگى كو گشت با اصحاب كهف من كه با آل رسولم چون نباشم رستگار

خورشيد مشرقين: ٢١۵.

٤. ع: «جاهداً».

٥. دل بر اهل بيت دادم راستى جان خود را هم دهم بى‌كاستى

بارالها، عشق من را كن فزون حُبّشان را اجر ده از حد برون

تا برآيد ناله‌اى از فاخته قلب من هم زين بلا بگداخته

٦. ع: «من يقينى».

یعنی: محبت خود را به سوی ایشان افکنده‌ام از روی صدق و راستی، و تسلیم کرده‌ام جان خود را به طوع و رغبت از برای والیان و امامان خود، پس ای پروردگار من زیاد کن بینایی مرا در محبّت ایشان، و ثواب محبّت ایشان را زیاد کن در حسنات من.

٩٠

سَأَبكِهِمُ ما حَجَّ لله راكِبٌ   وَ ما ناحَ قُمْرِيٌّ على الشَّجَراتِ[١]

٩١

وَ إنّي لَمَولاهُم وقال عَدُوَّهم   وَ إنّي لَمَحْزُونٌ بِطُولِ[٢] حَياتي

شرح: یعنی پس برایشان خواهم گریستم مادام که حج کند از برای خدا سواره‌ای، و مادام که ناله و نوحه کند قُمرای بر درختان، و به درستی که من دوست و معتقد ایشانم و دشمنم با دشمنان ایشان، و بدرستی که من اندوهناکم از درازی عمر خود؛ زیرا که ایشان را در این احوال نمی‌توانم دید، یا می‌خواهم جان خود را فدای ایشان بکنم.

٩٢

بِنَفْسِي أَنْتُم مِنْ كُهُولٍ وَ فِتْيَةٍ   لِفَكِّ عُناةٍ أَوْ لِحَمْلِ دِياتِ[٣][٤]

---

١. تا بیاید کس سوی بیت‌الحرام   نامهٔ دل هم نخواهد شد تمام
دشمنم با دشمنان خوارشان   دوستم با هر که باشد یارشان
بارالها، عمر من کوتاه کن   یا مرا با راهشان همراه کن

٢. ع: «طوال».

٣. و قوله «عُناة» أي أسارى، أي كانوا معدين مرجون لفكِّ الأسارى. و «حَمْل الدّيات» عن القوم و لنّجاة قوم من الركبان وقعوا في مَخمصَة فأشرفوا على الموت. بحار ٤٩: ٢٥٩.

٤. جان من چون تحفه‌ای در این جِهاد   پیش‌کش بر اهل‌بیت پاک باد
بازگردانند زنجیر از اسیر   دستگیری می‌کنند از خرد و پیر
چون کسی از دیه باشد ناتوان   جای او گیرند این بار گران
هر سواری را که می‌افتد به بند   نیزه‌های تیزتان آزاد کرد

۹۳

وَ لِلْخَيْلِ لَمَّا قَيَّدَ المَوتُ خَطْوَها فَأَطْلَقْتُمْ مِنْهُنَّ بِالذَّرِباتِ[1]

شرح: یعنی جان خود را فدای شما می‌کنم ای پیران، و جوانان اهل‌بیت رسالت؛ برای آنکه یاری کنید مسلمانان را چنانکه[2] عادت شماست از خلاص کردن اسیران که به جور و ستم ایشان را اسیر کرده باشند، یا دیتی بر کسی لازم شده باشد و قادر بر ادای آن نباشد، و شما متحمّل آن دیت او بشوید و او را آزاد سازید، و از برای نجات دادن سوارانی چند که در مخمصه افتاده باشند و تن به مردن و کشتن داده باشند به حدّی که گویا مرگ پای اسبان ایشان را در بند و زنجیر کرده است که قدرت گریختن نداشته باشند، و شما بند از پای ایشان بردارید و از کشته شدن نجات بخشید، به کار فرمودن نیزه‌ها و شمشیرهای تیز برنده.

۹۴

أُحِبُّ قَصِيَّ الرَّحْمِ مِنْ أَجْلِ حُبِّكُمْ وَ أَهْجُرُ فِيكُم زَوجَتي[3] وَ بَناتي[4][5]

شرح: یعنی دوست می‌دارم آنها را که خویش من نیستند یا خویشی دور دارند هرگاه دوست شما باشند، و دوری می‌کنم از زن و فرزند و دختران خود اگر از شیعه و

---

۱. «القید» کأنّه قید خیولهم فأطلقتم و حللتم القیود عن الخیول بالقنا و السیوف الذربة الحدیدة. بحار ٤۹: ۲۵۹.

۲. إ: «چنانچه».

۳. ع: «أُسرتي».

٤. قوله: «قَصِيِّ الرَّحم» أي أحبّ من کان بعیداً من جهة الرَّحم، إذا کان محبّاً لکم. و «أهجُر» زوجتي و بناتي، إذا کنّ مخالفات لکم. بحار ٤۹: ۲۵۹.

٥. **هر غریبی راهتان بگرفت پیش دوست می‌دارم من او را همچو خویش**
اهل‌بیتم با شما گر نیست دوست در نگاه من همانند عدوست

موالی شما نباشند[١].

٩٥

وَأَكْتُمُ حُبِّيكُمْ مَخافَةَ كاشِحٍ عَنِيدٍ لأَهْلِ الْحَقِّ غَيْرِ مُواتِ[٢][٣]

شرح: یعنی و پنهان می‌کنم من مَحبّت[٤] شما را از ترس دشمنی که پنهان می‌کند دشمنی خود را، و معاند اهل حق است و موافق در مذهب نیست.

٩٦

فَيا عَيْنُ بَكِّيهِمْ وَ جُودِي بِعَبْرَةٍ فَقَدْ آنَ لِلتَّسْكابِ وَالْهَمَلاتِ[٥][٦]

شرح: یعنی پس ای دیده، گریه کن برایشان، وجود و بخششی کن به آب دیده، پس به تحقیق که وقت آن شده است که فرو ریزی آب دیده را و نهرها از اشک جاری گردانی.

٩٧

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدّنْيا وَ أيّامِ سَعْيِها وَإنّي لأَرْجُوا الْأمْنَ بَعْدَ وَفاتي[٧]

---

١. و به قول شیخ اجل:

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فِدایِ یک تن بیگانه کآشنا باشد

گلستان: باب دوم.

٢. قوله: «حُبِّيكم» أي حبّي إياكم. و «المؤاتاة» المطاوعَة و الموافقة و قد نقلت الهمزة واواً. بحار ٤٩: ٢٥٩.

٣. **گرچه از ترس دورویان زمان مهرتان در سینه‌ام باشد نهان**
دشمنان بستند تیغ از هر کنار مهرتان را چون نمایم آشکار؟

٤. برای تعریف محبت و مراتب و علامات آن ر.ک: نورالأنوار: ٢١٢ و ٢١٣.

٥. «التّسْكاب» الإنصباب. و «هملت» عينه، فاضت. بحار ٤٩: ٢٥٩.

٦. **چشم من، بخشنده باش و اشک ریز تا بجوشد چشمه‌ها از خاک نیز**

٧. **پس قسم بر آنکه جان را آفرید در جهان ترسم بُد از خصم پلید**
بس امیدم هست در روز جزا با شفاعت گردم از آتش رها

شرح: یعنی سوگند می‌خورم: به تحقیق که ترسان بودم از دشمنان در دنیا و روزهای سعی دنیا، به درستی که امیدوارم که ایمن باشم به برکت شفاعت پیشوایان دین از خوف عذاب الهی بعد از وفات من.

دعبل گفت: چون این بیت را خواندم، حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: ای دعبل خدا ایمن گرداند تو را در روز ترس بزرگ؛ یعنی روز قیامت.

۹۸

أَلَــمْ تَــرَ أَنّــي مُــذْ ثَلاثُــونَ(۱) حَجَّــةً(۲)   أَرُوحُ وَ أَغْــدُوا دائِــمَ الحَسَــراتِ(۳)(۴)

شرح: یعنی آیا نمی‌بینی که مدّت سی سال است که پسین و بامداد بر من

---

۱. ع: «مذ ثلاثین». قنوی در شرح خود گفته: «مذومنذ إن جُرّ بهما اسم فهما حرفان، و ان وقع بعدهما اسم مرفوع فهما اسمان مرفوعان علی الابتداء، و الاسم المرفوع بعدهما خبر لهما عند جمهور البصریّین. ثمّ انّهما قد تکونان بمعنی أول المدّة نحو ما رأیته مذیوم الجمعة، أي أول زمان عدم رؤیتی ایّاه یوم الجمعة، و قد تکونان بمعنی جمیع المدة نحو ما رأیته مذیومان أي جمیع مدّة عدم رؤیتی ایّاه یومان، و «مذ ثلاثون» في البیت من هذا القبیل......».

۲. واژهٔ «حجّة» به سه حرکت خوانده می‌شود، لکن معانی هر صورتی متفاوت است و خوش ذوقی در این‌باره گفته:

بشنو از من حَجّه را و حِجّه را و حُجّه را   حَجّه سال و حِجّه یک حجّ، حُجّه برهان ای فلان

و صاحب کتاب المثلث گوید:

الحَجَّةُ - بالفتح - الفَعْلَة الواحدة من الحجّ... والحَجَّة أیضاً مصدر حَجَّ الطیبُ الشجةَ إذا قاسَهَا بالمیل... والحَجَّةُ أیضاً شحمة الأُذنِ... والحِجَّة - بکسر الحاء - السنّة... والحُجَّةُ - بالضم - معروفة. انتهی کلامه ملخصاً. المثلث ۱: ٤٦٠ و ٤٦١؛ نصابچه: ۳.

۳. «الحِجّة» - بالکسر - السنه. بحار ٤۹: ۲۵۹.

٤. خود نمی‌بینی که سی‌سال تمام   سخت حیران گشته‌ام هر صبح و شام
حیرت از ظلمی که در دور قضا   می‌رود بر اهل‌بیت مصطفی

می‌گذرد، و پیوسته در حیرتم از مظلوم بودن اهل‌بیت رسالت؟

۹۹

أَرَى فَيْئَهم فـي غَيْرِهم مُتَقَسَّماً وَ أَيْدِيَهُم مِنْ فَيْئِهِم صَفِراتِ[۱]

شرح: یعنی می‌بینم حقوق ایشان را از خمس و غنایم و انفال و غیر آن که مال امام و اقارب اوست در میان غیر ایشان قسمت می‌شود، و دستهای ایشان از حق ایشان خالی و تهی است.

دعبل گفت: چون این دو بیت را خواندم حضرت امام رضا علیه السلام گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی.

و گریستن آن حضرت برای گمراهی خلق و تعطیل احکام الهی و پریشانی سادات بود نه از برای دنیا؛ زیرا که جمیع دنیا به نزد ایشان به قدر پَر پشه‌ای اعتبار نداشت.

۱۰۰

فكَيْفَ[۲] أداوَى مِنْ جَوىً بيَ[۳] وَالْجَوىٰ أُمَيَّةُ أَهْلُ الكُفْرِ وَ اللَّعَناتِ[۴][۵]

۱۰۱

وَ آلُ زيادٍ فـي الْقُصُورِ مَصُونَةٌ وَ آلُ رسولِ الله مُنْهَتِكاتِ[۶]

---

۱. مال ایشان را دورویان برده‌اند خمس و انفال و غنیمت خورده‌اند

۲. إ. ج. ک: «و كيف».

۳. ع: «لی».

٤. «الجَوى» الحرقة و شدّة الوجد من عشق أو حزن. بحار ٤٩: ٢٥٩.

٥. ای دریغا، چون دلم ناید به درد؟ زین همه ظلمی که آن بدکار کرد؟
چون که ابناء معاویه کنون از بلا هستند محفوظ و مصون
در امان هستند نیز آل زیاد از خوشی‌ها در گلو افکنده باد
لیک اهل بیت پیغمبر به دهر رانده می‌گردند از شهری به شهر

٦. ق.ع: «في الفلوات».

یعنی: [پس] چگونه دوا کنم از سوزش دلی که دارم؟ و سوختن دل من از آن است که بنی‌امیّه که اهل کفر و لعنت‌ها بودند با آل زیاد ولدالزّنا در قصرها، مصون و محفوظ باشند و آل رسول خدا را هتک حرمت نمایند و بر شتران سوار کرده شهر به شهر گردانند[1]. این سوزش و اندوه را به چه چیز دوا می‌توان کرد؟

۱۰۲

سَأَبكيهِمُ ما ذَرَّ في الأُفْقِ[2] شارِقٌ وَنادى مُنادي الْخَيْرِ بِالصَّلَواتِ[3]

۱۰۳

وَماطَلَعَتْ شَمسٌ وَحانَ غُروبُها وَ بِاللَّيْلِ أَبْكيهِمْ وَ بالغَدَواتِ

شرح: یعنی بعد از این خواهم گریست همیشه مادام که طالع شود در افق آفتابی و مادام که ندا کند منادی رسول یا منادی به سوی خیر به نمازها؛ یعنی مادام که بانگ نماز گویند و مادام که آفتاب طلوع کند یا نزدیک غروب آن شود، و در شب خواهم گریست و در بامدادها.

۱۰۴

دِيارُ رَسُولِ اللهِ أَصْبَحْنَ بَلْقَعاً وَ آلُ زِيادٍ تَسْكُنُ الْحُجُراتِ[4][5]

---

۱. قال الشيخ عبدالحسين الأعصم:

و إذا أتت بنت النبيّ لِربّها تشكو و لا تخفىٰ عليه خافية

و الله يغضب للبتول بدون أن تشكوا فكيف إذا أتَتْه شاكية

رَبِّ انتقم ممّن أبادو عترتي و سَبَوا على عُجُفِ النِّياق بَناتيه

الدّر النَّضيد في مراثي السِّبط الشهيد: ۳۵۸.

۲. إ: «الأرض».

۳. تا مؤذن می‌دهد بانگ نماز تا بود خورشید در عالم فراز

روز و شب از غصه‌ها خواهم گریست مرگ بهتر باشد از این‌گونه زیست

٤. «البَلْقَع» الأرض، القفر الّتي لا شيء بها. بحار ٤۹: ۲۵۹.

۱۰۵

و آلُ رَسُولِ الله تَدمَى نُحُورُهُمْ — و آلُ زِيادٍ رَبَّةُ الْحَجَلاتِ[۱]

۱۰۶

وَ آلُ رَسُولِ الله تُسْبَى[۲] حَرِيمُهُمْ — وَ آلُ زِيادٍ آمِنُو السَّرَباتِ[۳]

شرح: یعنی خانه‌های حضرت رسول صلی الله علیه و آله خالی و ویران گردیده بود و آل زیاد در حجره‌های خود به ناز و نعمت ساکن بودند، و آل رسول خون از گلوهای ایشان می‌ریخت از قید و بند و زنجیر، و آل زیاد صاحبان حجله‌های ناز بودند، و آل حضرت رسالت حریم ایشان را اسیر کردند، و آل زیاد در راهها ایمن بودند.

۱۰۷

إذا وُتِرُوا مَدُّوا إلى واتِريهِمُ — أكُفّاً عَنِ الْأَوْتارِ مُنْقَبِضاتِ[۴][۵]

⊃

۵. خانۀ اهل نبی چون شد به باد — قصرها افراشتند آل زیاد
خاک گلگون گشت از آل نبی — وان پلیدان فارغ از رنج و تبی
آل پیغمبر بدور از راحتی — وان خبیثان فارغ از هر آفتی

۱. «رَبَّة الحَجَلات» أي المربوبة فيها أو صاحبتها و «الحجله» - بالتحريك - موضع يزين بالثياب و الستور للعروس. بحار ۴۹: ۲۶۰.

۲. إ، ج: «يسبى».

۳. فلانٌ «آمَنَ مِن سربه» أي في نفسه و فلانٌ واسع السرب، أي رضي البال. بحار ۴۹: ۲۵۹.

در شرح قنوی و دیوان دعبل پس از بیت مذکور بیت دیگری است که در هیچ یک از دو نسخۀ شرح و چاپهای بحار و کشف الغمه از آن اثری نیست، آن بیت این است:

و آلُ رسولِ الله هُلْبٌ رِقابُهم (نُحْفٌ جُسُومُهُم) — و آلُ زيادٍ غُلَّظُ الْقُصَراتِ

یعنی: اهل بیت پیامبر در اثر پریشانی و تنگدستی اندام‌هاشان نحیف و لاغر است، و حال آنکه آل زیاد بعلّت تنعّم و برخورداری از ناز و نعمت فربه و تنومندند.

۴. «إذا وُتِروا» أي قتل منهم أحدٌ، لم يقدروا على القصاص و أخذ الدِّيه بل احتاجوا إلى سؤال منهم

⊂

شرح: یعنی هرگاه جنایتی یا قتلی برایشان وارد می‌شد نمی‌توانستند دعوی خون و دیه برایشان بکنند، بلکه محتاج می‌شدند که دراز کنند به سوی ایشان از برای سؤال دستی چند را که از طلب جنایت کوتاه و منقبض بود.

دعبل گفت که: چون این دو بیت را خواندم حضرت دستهای مبارک خود را گردانید و فرمود: بلی والله کوتاه است دستهای ما از گرفتن عوض جنایتها که بر ما وارد شده و میشود.

۱۰۸

فَلَولا الَّذی أَرجُوهُ في الْيومِ أَوْغَدٍ تَقَطَّع قلبي[۱] إثْرَهُمْ حَسَراتِ[۲]

شرح: یعنی پس اگر نبود آنچه من امیدوارم، آن را که امروز واقع شود یا فردا، جان من پاره‌پاره می‌شد از پی ایشان از جهت حسرتها[۳].

۱۰۹

خُروجُ إمامٍ لامَحالةَ خارِجٌ يَقُومُ عَلىٰ اسمِ الله والْبَرَكاتِ[۴]

⊃

و لم يقدروا على إظهار الجناية و قيل: أي مدّوا أيديهم لأخذ الدّيه و لم يقدروا على الأخذ و الأوّل أبلغ و أظهر. بحار ٤۹: ۲۵۹.

۵. چونکه از آل نبی می‌ریخت خون در میان جور نامردان دون
ای دریغا، دستشان کوتاه بود که به خونخواهی بپا خیزند زود

۱. در «ع» چنین است، و در سایر نسخ «نفسی».

۲. نیستم از لطف یزدان نا امید ورنه جان زین غصه‌ها پر می‌کشید

۳. دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد؟ ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد
سعدی

٤. نظیر چنین بیتی را علّامه سید مهدی بحر العلوم قدس سره فرموده:

حُزنٌ طويلٌ أي أن يَنْجَلي أبداً حتّى يقوم بأمر الله قائمُهُ

مراثی سید بحر العلوم: ۳۱۹.

۱۱۰

يُمَيِّــزُ فينــا كُــلَّ حَــقٍّ وَ باطِــلٍ وَ يَجْـزِي عَلَـى النَّعمـاءِ والنَّقِمـاتِ[۱]

شرح: يعنى آنچه اميد ميدارم بيرون آمدن امامى است كه البتّه بيرون مى‌آيد و قيـام نمايد به امامت به نام خدا و يارى او و با بركت‌هاى بسيار، و تميز دهد در ميـان مـا، و ظاهر گرداند هر حقّ و باطلى را، و جزا مى‌دهـد مـردم را بـر نعمتهـا و [نقمتهـا يعنـى بر][۲] عقوبتها.

و به روايت ابن بابويه رحمه الله دعبل گفت:

«چون من اين دو بيت را خواندم، حضرت امام رضا عليه السلام بسيار گريست، پس سـر به سوى من بلند كرد و گفت: اى خزاعى، روح‌القدس اين دو بيت را بر زبان تـو گفتـه است، آيا ميدانى كيست آن امام و كى قيام خواهد نمود[۳]؟ گفتم: نه اى مـولاى مـن،

---

۱. هست اميد من كه از اين آل پاك قائمى، پر عدل سازد روى خـاك

حق و باطل را ز هم سـازد جـدا عـدل ورزد بـر سـزا و بـر جـزا

۲. در «ج».

۳. شيخ آقا بزرگ طهرانى ضمن معرفى كتاب مـوجّج الأحـزان گفتـه: «ذكـر فيـه مؤلفـه أنّ دعبـل الخزاعى لمّا بلغ قوله في التائية:

إلـى الحشـر حتـى يبعـث الله قائمـاً يفــرج عنّــا الهــمّ والكربــات

قال من حضر مجلس الرضا عليه السلام لمّا نطق دعبل بهذا البيت تهلل وجه الرضا عليه السلام و طأطأ رأسه الى الأرض و بسط كفّيه و رمق بطرفه الى السّماء و قال: اللّهم عجّل فرجه و سهّل مخرجه وانصرنا به وأهلك عدوّه...... [فلما وصل دعبل الى قوله:]

خــروج إمــام لامحالــة خــارج يقــوم علــى اســم الله و البركــات

قال أبوالصلت: فلمّا سمع الإمام ذلك قام قائماً على قدميه و طأطأ رأسه منحنيـاً بـه الـى الأرض بعد أن وضع كفّه اليمنى على هامته و قال: اللهم عجّل فرجه و سهّل مخرجه و انصـرنا بـه نصـراً عزيزا...... و استظهر بعض الأفاضل من الحديث المذكور في هذا الكتاب أنّه مسـتند مـا ←

مگر آنکه شنیده‌ام که امامی از میان شما خروج خواهد کرد و زمین را از فساد پاک خواهد نمود، و پر از عدالت خواهد نمود[1].

پس حضرت فرمود: ای دعبل، امام بعد از من محمّد پسر من است، و بعد از محمّد پسر او علی امام است، و بعد از علی پسر او حسن امام است، و بعد از حسن پسر او حجّت قائم امام است که در غیبت انتظار او خواهند کشید، و چون ظاهر شود همه کس اطاعت او خواهند کرد. و اگر از دنیا باقی نمانده باشد مگر یک روز، البتّه حقّ‌تعالی آن روز را دراز گرداند تا آن حضرت بیرون آید و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد.

و امّا آنکه چه وقت بیرون می‌آید، خبر دادن از وقت است و به تحقیق که خبر داد

⊃

نریٰ من فعل الشیعة من القیام عند ذکر القائم عليه السلام و وضع الید علی الرأس......».
الذریعه ۲۳: ۲۴۷.

تذکر: اسم کتابی که آقا بزرگ رحمه الله از آن مطلب نقل کرده: تأجیج نیران الأحزان في وفات سلطان خراسان است. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۲۰/۳۳۳ موجود است. در مورد مؤلّف آن سید علی خان مدنی قدس سره گوید: السید عبدالرضا ابن عبدالصمد الولي البحراني، الرضي المرتضیٰ، و الحُسام المنتضیٰ، الصحیح النَسَب، الصریح الحسب، مجمع البحرین؛ بحر العلم و بحر العمل، و مقلّد النحرین؛ نحر الآداب و نحر الأَمل.... سُلافة العصر: ۵۱۷.

۱. مخفی نماند که هر کس با توجه به استعداد فطری و ادراک فکری‌ای که دارد می‌تواند خدمتی به شرع مقدس کند و سلوک هر کسی در عملی است و هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند و چه زیبا گفته ابن خلدون: «إنّ السلوكَ لم تتّحد طریقه، بل الطُرُق إلی الله عدد أنفاس الخلائق و کل سالك له طریق یناسبه وتربیته تختصّه؛ و کما اختلف طریق السلوك فتختلف العلل و الأحوال الوردات باختلافها و تختصّ کل طریقٍ بمناسبة منها». شِفاء السائل و تهذیب المسائل: ۱۴۳.

مرا پدرم از پدرش از پدرانش از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند که: که بیرون خواهد آمد قائم از فرزندان تو؟ فرمود که: مَثَل بیرون آمدن او مثل قیامت است که حق تعالی می‌فرماید که: به غیر از خدا کسی نمی‌داند خصوص وقت آن را و بی‌خبر و به ناگاه خواهد آمد»[۱][۲].

۱۱۱

فَیا نَفْسُ طِیبِي ثُمَّ یا نَفْسُ فَابْشَرِي[۳] فَغَیْرُ بَعیدٍ کُلُّ ما هُوَ آتِ[٤]

۱۱۲

وَلا تَجْزَعِي مِنْ مُدَّةِ الْجَورِ إنّني أَری قُوَّتي قَدْ آذَنَتْ بِثَباتِ

شرح: یعنی پس ای جان، خوش باش پس ای نفس، شاد باش پس دور نیست هرچه آمدنی است، و جزع مکن از طول مدّت جور مخالفان، به درستی که من می‌بینم قوّت خود را که اعلام می‌کند و خبر می‌دهد که ثابت و باقی است. و به روایت دیگر گویا می‌بینم که دولت مخالفان خبر می‌دهد به پراکندگی.

۱۱۳

فَإنْ قَرَّبَ الرَّحْمنُ مِنْ تلكَ مُدَّتي وَ أخَّرَ مِنْ عُمْري وَ وَقْتِ وَفاتي[۵][۶]

---

۱. اشاره به آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ اعراف است: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ... لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً...﴾.

۲. کمال الدّین: ۳۲۷.

۳. ع: «أبشِري».

٤. پس کنون ای جان من می‌باش شاد با خوشی از عاقبت بنمای یاد
عاقبت آن روز می‌آید ز پس گرچه دیرست این زمان از دسترس
گرچه جور ظالمان گشته زیاد عاقبت آید برون ماه مراد

۵. ع: «لیوم وفاتی».

۱۱۴

شَـفَيْتُ وَلَـمْ أَتْـرُكْ لِنَفْسِـيَ غُصَّـةً ‌ ‌ ‌ ‌ وَ رَوَّيْـتُ مِـنْهُمْ مُنْصُـلي وَ قَنـاتي[۱]

شرح: یعنی پس اگر نزدیک گرداند خداوند رحمان به آن دولت عمر مـرا، و تـأخیر نماید از عمر من و وقت وفات من، تشفّی خـاطر خـود مـی‌کنم از ایشـان، و از بـرای نفس خود غصّه و اندوهی نمی‌گذارم، و سیراب می‌گردانم از خـون ایشـان شمشیر و نیزهٔ خود را.

۱۱۵

فَـإنّي مِـنَ الـرَّحْمنِ[۲] أَرجُـو بِحُـبِّهِمْ ‌ ‌ ‌ ‌ حَيـاةً لَـدَى الْفِـردَوسِ غَيْـرَ بَتـاتِ[۳][۴]

۱۱۶

عَسَـــى اللهُ أَنْ يَرتـــاحَ لِلْخَلْــقِ إنَّـــه ‌ ‌ ‌ ‌ إلـــى كُـــلِّ قَـــوْمٍ دائِـــمُ اللَّحَظـــاتِ[۵]

---

٦. آن زمان گر زنده باشـم بی‌دریـغ ‌ ‌ ‌ ‌ می‌کنم از خونشان سـیراب، تیـغ
غصه را از نفس خود دور افکـنم ‌ ‌ ‌ ‌ طبـل شـادی در زمانـه مـی‌زنم

۱. «المُنْصُل» - بضمتين - السيف. بحار ٤٩: ٢٥٩.

۲. «بدان که «رحمان» اگر مُحلّى بـ «لام» باشد رسم الخطش «الرحمن» است؛ یعنی مـیم را بـی الف می‌نویسند و اگر غیر محلّی [باشد]، «رحمان» باید نوشت؛ یعنی نون را جدا می‌نویسند». الدرّة اليتيمة في تتمات درّة الثمينه: ٩٥.

۳. قوله: «غير بتات» أي غير منقطع. بحار ٤٩: ٢٥٩.

٤. چشـم امّیـدم بـود بـر کردگـار ‌ ‌ ‌ ‌ که بهشـتش را کنـد بـر مـن نثـار
بسـکه در دل مهرشـان پـرورده‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ خالصـانه رو بدیشـان کـرده‌ام
چشـم دارم از خـدای مهربـان ‌ ‌ ‌ ‌ ظلـم را کوتـه نمایـد در جهـان
مردمـان یابنـد راه چاره‌هـا ‌ ‌ ‌ ‌ تـا رهـا کردنـد از بـدکاره‌ها

٥. يقال: «ارتاح» الله لفلان أي رحمه: بحار ٤٩: ٢٥٩.

شرح: یعنی به درستی که من از خداوند مهربان امیدوارم به سبب محبّت ایشان زندگانی در بهشت فردوس[۱] را که منقطع نمی‌شود هرگز. شاید که حق تعالی رحم کند بر خلایق و بر انگیزد برای ایشان چاره‌ای که سبب خلاص ایشان گردد از جور مخالفان، به درستی که حق‌تعالی نسبت به هر قوم پیوسته نظرهای لطف و رحمت دارد.

۱۱۷

فَـإن قُلْتُ عُرفاً أنكَرُوهُ بِمنْكَرٍ وَ غَطَّوْا عَلَى التَّحقِيقِ بِالشُّبُهاتِ[۲]

یعنی: پس اگر بگویم سخن نیکو را، انکار کنند آن را به سخن بدی که در برابر آن گویند و بپوشانند تحقیق حق را به شبه‌ها.

۱۱۸

تَقَاصَرُ نَفْسي دائِماً عَنْ جِدالِهِمْ كَفانِيَ ما أَلْقَى مِنَ الْعَبَراتِ[۳]

شرح: یعنی کوتاهی می‌کند نفس من پیوسته از جدال کردن با ایشان به جهت نابرابر گفتن ایشان، بس است مرا آنچه می‌ریزم از اشک‌های حسرت و اندوه[٤].

۱۱۹

أُحاوِلُ نَقْلَ الصُّمِّ عَنْ مُسْتَقَرِّها وَ إسْماعَ أحْجارٍ مِنَ الصَّلَداتِ[٥]

شرح: یعنی اراده‌ای که من کرده‌ام که ایشان را به حجّت و برهان و موعظه هدایت

---

۱. «قال السيرافي: فِرْدَوس، فِعْلَول». معجم البلدان ٦: ٤٢٤؛ مراصد الاطلاع ٣: ١٠٢٥.

۲. این زمان نامردم ناراستگو / می‌کنند انکار گفتار نکو
پردهٔ شبهه به حق افکنده‌اند / ریشه‌های راستی را کنده‌اند

۳. اشک می‌ریزیم ولی لب بسته‌ام / بس‌که بدگویند ز ایشان خسته‌ام

٤. بیت ۱۱۷ و ۱۱۸ موقوف المعانی هستند.

٥. پند بر ایشان ندارد هیچ اثر / کوه سنگی کی شود زیر و زبر؟

کنم مانند آن است که کسی خواهد کوه سخت را از جایش حرکت دهد، و به سنگهای صلب سخن بشنواند.

۱۲۰

فَحَسْبِيَ مِنْهُم أَنْ أَبُوءَ بِغُصَّةٍ تَرَدَّدُ في صَدْرِي وَ فِي لَهَواتي[۱][۲]

شرح: یعنی پس بس است مرا از ایشان آنکه برگردم با اندوهی که در گلویم گره شده باشد و نتوانم فرو برد و نتوانم انداخت، پس متردّد باشد میان سینه و حلق من.

۱۲۱

فَمِنْ عارِفٍ لَمْ يَنْتَفِعْ وَ مُعانِدٍ تَميلُ بِهِ الأَهْواءُ لِلشَّهَواتِ[۳]

شرح: یعنی بعضی از مخالفان عارفی است به حق که به علم خود منتفع نمی‌شود، و بعضی معاندی است که میل می‌دهد هواهای نفسانی او را به سوی شهوت‌ها و خواهش‌ها.

۱۲۲

كَأَنَّكَ بِالأَضْلاعِ قَدْ ضاقَ ذَرْعُها لِما حُمِّلَتْ مِنْ شِدَّةِ الزَّفَراتِ

شرح: یعنی نزدیک است و گویا می‌بینی که دندانه‌های پهلوهای من عاجز شده است برای آنچه بار کرده‌ام بر آنها، و پنهان کرده‌ام در آنها از آه سوزناک و نالهٔ دردآمیز چنانکه[٤] شاعر گفته است؛ شعر:

ناله را هرچند می‌خواهم که پنهان برکشم سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

---

۱. يقال: «باء» بغضب أي رجع به. و «اللهوات»، اللحمات في أقصى الفم. بحار ٤۹: ۲۵۹.

۲. سهم من بغضی است مانده در گلو نیستم قادر دهم آن را فرو

۳. بار غم بر دوش من سنگین شدست سینه‌ام از خون دل رنگین شدست

کرده‌ام پنهان درون بارها اشکها و رنجها را بارها

٤. إ: «چنانچه».

و در بعضی از روایات این دو بیت مذکور است:

۱۲۳

فَیــا وارِثــي علــمِ النَّبــيِّ وَ آلِــه　　عَلَـیْکُم سَـلامٌ دائِـمُ النَّفَحــاتِ[۱][۲]

۱۲۴

لَقَـدْ أَمِنَـتْ نَفْسِـي بِکُـم فـي حَیاتِهـا　　وَ إنّـي لأَرْجُـوا ألأَمــنَ عنـدَ مَمـاتي[۳]

شرح: یعنی پس ای وارثان علم پیغمبر و آل او، بر شما باد سلامی که شمیمش پیوسته در وزیدن باشد، به تحقیق که ایمن بود جان من به برکت شما در حال حیات

---

۱. بـر شـما ای آل پیغمبـر سـلام　　آن سـلامی کـه بمانـد مسـتدام
ایمن از مهـر شـمایم در حیـات　　مُشْفِعِ‌ام خواهید شد بعد از وفـات

۲. قال التهانوي: «یلزم أن یأتي الشاعر في آخرها [القصیدة] علیٰ ذکر التخلّص و هو اللقب أو الاسم الذی یخترعه لنفسه مثل: «سعدی»، «حافظ»... و إذا لم یذکر التخلّص في القصیدة فإنّها تسمّیٰ مقتضبةً». کشاف تهانوی ۲: ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳.

۳. فانظر أیها المتأمّل إلی انتهائه رحمه‌الله لهذه الأبیات الشریفة الّتی، هی من حُسن عقیدته. هذا و اعلم أنّ الانتهاء فهو قاندة القصیدة و آخر ما یبقي منها في الأسماع، و سبیله: أن یکون محکماً لا تمکن الزیادة علیه و لا یأتي بعده أحسن منه و إذا کان أوّل الشعر مفتاحاً له وجوب أن یکون الآخر قفلاً علیه. و من ختام المِسك خاتمة شرح النهج البلاغة لِابن أبي الحدید و هو یقول في انتهاء شرحه: «... أَسْتَشفِعُ إلیه بِمَن أنْصَبْتُ جَسَدي و أسهَرتُ عینی و أعملتُ فکري و أستغفرت طائفةً مِن عُمْری في شرح کلامه». و قال القاضي عبد النبي العثماني في انتهاء کتابه بعد نقل جنایات یزید بن معاویه: أیّها المؤمنون الصادقون... أنّ العین تدمع و القلب یحترق بقصّة شهادة سیدالشهداء، حسین بن عليٍّ المرتضیٰ، قرّة عین فاطمة الزهراء و أتباعه الطیّبین الطاهرین - رضوان الله علیهم أجمعین - اللّٰهم هَوِّنْ علی شدائد الدنیا و الآخرة ببرکة حبّهم واحشرني یوم القیامة معهم تحت لوائهم. شرح نهج البلاغه لابن أبي الحدید ۲۰: ۳۵۰؛ جامع العلوم في اصطلاحات الفنون ٤: ٢١٦.

من، یا ایمان آورد به شما در حیات[1] من؛ و به درستی که امیدوارم کـه در امـان باشـم به شفاعت شما از عـذاب خـدا نـزد مـردن مـن[2]. تمـام شـد ترجمـهٔ قصـیدهٔ غـرّای دعبل رحمه‌الله بر سبیل اختصار.

والتوكّل على الله العزيز الغفّار، و أرجو شفاعة أئمّتي في دار القـرار، - صـلوات الله عليهم - تعاقب الليل و النّهار، «و كتب العبد المُذنب المحتاج إلى رحمة الله الغفّار، ابن محمّدتقي، محمّدباقر يومَ الثلٰثا تاسع، شهر ربيع الآخر، سنة ثلٰثة عشر و مائة بعـد الألف من الهجرة النبويّة المصطفويّة صلّى‌الله‌عليه‌وآله»[3].

۱. نسخهٔ «ج» در اینجا تمام می‌شود و تاریخ رونویسی و نام کاتب را نیز ندارد.

۲. بحار الأنوار ٤٩: ٢٤٥.

۳. در نسخهٔ اردکان یزد. تاریخ مذکور اشتباه است؛ زیرا علامهٔ مجلسـی در سـال ۱۱۱۰ و یـا ۱۱۱۱ وفات کرده حال آنکه تاریخ کتابت در این نسخه به قلم علّامه ۱۱۱۳ ثبت شده که مسلّم البطـان است.

فهرست منابع

۱. **قرآن کریم.**

۲. **إجازات الحدیث**، سید احمد حسینی، چاپ اول ۱۳۹۰، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، تهران.

۳. **اخلاق نگارش**، محمد اسفندیاری، چاپ اول، ۱۴۳۳ هـ ۱۳۹۰ ش، انجمن قلم حوزه، قم.

۴. **أُدباء العرب في الجاهلیة و صدر الإسلام**، پطرس البستانی (م ۱۳۰۰ هـ)، چاپ ششم، ۱۹۵۳ م، مکتبة صادر، بیروت، لبنان.

۵. **الإرشاد في أحوال صاحب الکافی اسماعیل بن عَبّاد**، احمد بن محمد حسنی حسینی، مخطوط، ۱۲۵۹ هـ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۵۵۷، تهران.

۶. **الأشباه و النظائر في النحو**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ) غریر الشیخ، چاپ دوم، ۱۴۲۸ هـ ۲۰۰۷ م، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.

۷. **الإصابة في تمییز الصحابه**، ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲ هــ)، چاپ اول، ۱۳۲۸ هـ دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۸. **اصول کافی**، ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۹ هـ)، علی اکبر غفاری، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ دار الکتب اسلامیه، تهران.

۹. **الأعلام**، خیر الدین زِرِکْلی، چاپ ۱۵، ۲۰۰۲ م، دار الملایین، بیروت، لبنان.

۱۰. **أعیان الشیعة**، سید محسن امین (م ۱۳۷۱ هـ)، حسن امین، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳ م، دارالتعاریف، بیروت، لبنان.

۱۱. **الأغانی**، ابوالفرج اصفهانی، چاپ اول، ۱۳۱۸، مطبعهٔ بریل، لیدن.

۱۲. **اَمالی الشیخ الطوسی**، (م ۴۶۰ هـ)، سید محمدصادق بحر العلوم، مکتبة الداوری، قم.

۱۳. **أمالی صدوق**، محمد بن علی ابن بابویه (م ۳۸۱ هـ)، آیت الله محمد باقر کمره‌ای، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش، انتشارات اسلامیه، تهران.

۱۴. **اُمراء البیان**، محمد کردعلی، چاپ سوم، ۱۳۸۸ هـ دار الأمانة، بیروت، لبنان.

۱۵. **أنوار الربیع**، سید علی خان مدنی شیرازی (م ۱۱۲۰ هـ)، مخطوط، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۱۲۱۳، تهران.

۱۶. **الأنوار القدسیّة**، آیت‌الله محمد حسین غروی اصفهانی رحمه الله (م ۱۳۶۱ هـ)، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ دار المودّة، قم.

۱۷. **الأنوار النعمانیّة**، سید نعمت الله جزایری (م ۱۱۱۲ هـ)، محمدعلی قاضی طباطبایی، چاپ اول، ۱۳۸۲ هـ شرکت چاپ، تبریز، ایران.

۱۸. **الأیّام و اللّیالي و الشّهور**، یحیی بن زیاد فرّاء (م ۲۰۷ هـ)، ابراهیم ابیاری، چاپ دوم، ۱۴۰۰ هـ ۱۹۸۰ م، دارالکتب الإسلامیّة (دار الکتب المصری - دار الکتب اللبنانی، مطبعهٔ نهضة، قاهر، مصر).

۱۹. **آیت الحقّ**، آیت الله علی قاضی طباطبایی قدس، سید محمد حسن قاضی / سید محمدعلی قاضی نیا، چاپ سوم، ۱۳۸۹ ش، ۱۴۳۱ هـ انتشارات حکمت، تهران.

۲۰. **آیین نگارش**، احمد سمیعی گیلانی، چاپ اول، ۱۳۶۶ ش، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

۲۱. **بحار الأنوار الجامعة لِدُرر الأخبار الأئمّة الأطهار**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳ م، مؤسسة الوفاء، بیروت، لبنان.

۲۲. **البدایة و النهایة**، أبي الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قُرَشی دمشقی (م ۷۷۴ هـ)، عبدالله بن عبدالمحسن ترکی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ ۱۹۹۷ م، هجر، ریاض، عربستان.

۲۳. **بدیع اللغة**، سید علی حسینی میبدی (م ۱۳۱۳ هـ)، سید احمد حسینی، سید صادق حسینی، چاپ اوّل، ۱۴۳۴ هـ ۱۳۹۲ ش، مجمع الذخائر الإسلامیة، قم.

۲۴. **برهان قاطع**، محمد حسین بن خَلَف تبریزی متخلّص به برهان (م ۱۰۶۲ هـ)، محمد معین، چاپ اول، ۱۳۳۵ ش، انتشارات امیرکبیر، تهران.

۲۵. **بغیة الوعاة**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ)، محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم، ۱۳۹۹ هـ ۱۹۷۹ م، دارالفکر، بیروت، لبنان.

۲۶. **بهتر بنویسیم**، رضا بابایی، ویراست دوم، ۱۳۹۱ ش، نشر ادیان، قم.

۲۷. **تأجیج النیران في وفات سلطان خراسان**، عبدالرضا ابن عبدالصمد الولي البحراني، مخطوط، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۷۱۶۸، تهران.

۲۸. **تاریخ الأدب العربی**، حنا الفاخوری، چاپ ششم، مطبعهٔ بولسیه، بیروت، لبنان.

۲۹. **تاریخ آداب اللغة العربیة**، جرجی زیدان، محمد بقاعی، چاپ اول، ۱۴۲۶ هـ ۲۰۰۵ م، دارالفکر، بیروت، لبنان.

۳۰. **تاریخ الخلفاء**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ)، محمد محیی الدین عبدالحمید، چاپ سوم، ۱۳۸۳ هـ ۱۹۶۴ م، مطبعة المدنی، قاهره، مصر.

۳۱. **تاریخ دمشق**، ابن عساکر (م ۵۷۱ هـ)، أبی سعید عمر بن غرامة، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ۱۹۹۵، دار الفکر، بیروت.

۳۲. **تأسیس الشیعة**، سید حسن صدر، منشورات اعلمی، تهران.

۳۳. **تحفة الغریب**، محمد بن ابوبکر (م ۸۲۷ هـ)، چاپ اول، ۱۳۰۵ هـ المطبعة البهیّة، مصر.

۳۴. **تحفهٔ طالقانی**، مهدی بکان، چاپ اول، ۱۳۹۲ ش، ۱۴۳۴ هـ دار الحجّة، قم.

۳۵. **ترجمان اللغة**، محمد یحیی بن محمد شفیع قزوینی (ق ۱۲)، چاپ اول، ۱۱۱۷ هـ سنگی.

۳۶. **ترجمه النصائح الکافیة لِمن یتولّیٰ معاویة**، محمد بن عقیل (م ۱۳۵۰ هـ)، شیخ عزیز الله عطاردی، چاپ سوم، ۱۳۹۱ ش، انتشارات عطارد، تجریش (تهران).

۳۷. **ترجمهٔ به نظم قصیدهٔ تائیهٔ دعبل**، امید مجد، چاپ اول، کتابخانهٔ ملی ایران، تهران.

۳۸. **ترجمهٔ فیض قدسی**، سید جعفر نبوی، چاپ اول ۱۳۷۴ هـ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

۳۹. **ترجمهٔ مقاتل الطالبیّین**، ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶ هـ)، سید هاشم رسولی محلاتی، علی اکبر غفاری، چاپ دوم، ۱۳۴۹ ش، نشر صدوق، تهران.

۴۰. **التصریح علی التوضیح**، خالد بن عبدالله أزهری (م ۹۰۵ هـ)، شیخ یاسین، چاپ اول، دار الفکر. بیروت، لبنان.

۴۱. **تقویة الإیمان بِردّ تزکیة ابن أبي سفیان**، محمد بن عقیل (م ۱۳۵۰ هـ) چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ دارالثّقافة، قم.

۴۲. **تنقیح المقال في أحوال الرجال**، عبدالله بن محمد حسن مامقانی (م ۱۳۵۱ هـ) چاپ اول، سنگی، نجف اشرف.

۴۳. **جامع العلوم في اصطلاحات الفنون (ملقّب به دُستور العلماء)**، عبدالنبی بن عبدالرسول احمد نکری، قطب الدین محمود بن غیاث الدین علی، چاپ دوم، ۱۳۹۵ هـ ۱۹۷۵ م، منشورات اعلمی، بیروت، لبنان.

۴۴. **جرعه‌ای از دریا**، آیت الله شبیری زنجانی، چاپ اول، ۱۳۹۰ ش، مؤسسهٔ کتاب شناسی شیعه، قم.

۴۵. **جلاء العیون**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، سید علی امامیان، چاپ ششم، ۱۳۷۸ ش، انتشارات سرور، قم.

۴۶. **جمع پریشان**، رضا مختاری، چاپ دوم ۱۳۹۰، نشر دانش حوزه، قم.

۴۷. **جمهرة اللغة**، محمد بن حسن بن درید اَزدی (م ۳۲۱ هـ)، ابراهیم شمس الدین، چاپ اول، ۱۴۲۴ هـ ۲۰۰۵، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان، مطبعهٔ سعادت، استانبول.

۴۸. **جواهر الأدب**، سید احمد هاشمی، چاپ ۲۱، ۱۳۸۴ هـ ۱۹۶۴ م، السعادة، قاهره، مصر.

۴۹. **حاشية الدسوقی علی مغنی اللبیب**، (م ۱۲۳۰ هـ)، چاپ دوم، مکتبة الشفیعی، اصفهان.

۵۰. **حاشیه دده جونکی**، دده خلیفه (م ۹۷۲ هـ)، مخطوط، جامعة الملك سعود، ریاض.

۵۱. **حدائق المقربین**، محمد صالح بن عبدالواسع حسینی خاتون آبادی، مخطوط، ۱۳۱۵ هـ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۵۶۵۷، تهران.

۵۲. **الحدائق الندیه في شرح الصمديّة**، سیدعلی خان مدنی شیرازی (م ۱۱۲۰ هـ)، سید حسین خاتمی، چاپ اوّل، ۱۳۸۸ ش، نشر مهر بیکران، قم.

۵۳. **حق الیقین**، علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، چاپ اول، ذوي القربیٰ، قم.

۵۴. **حلیة المتقین**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش، انتشارات رشیدی، تهران.

۵۵. **حیاة الحیوان الکبریٰ**، کمال الدین دمیری (ق ۸ هـ)، چاپ اول، المراسلات، مصر.

۵۶. **حیاة القلوب**، محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، چاپ دوم، ۱۳۷۶، انتشارات سرور، قم.

۵۷. **خزانة الأدب**، عبدالقادر بن عمر بغدادی (م ۱۰۹۳ هـ)، عبدالسلام هارون، چاپ چهارم، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۷ م، مکتبة الخانجي، قاهره، مصر.

۵۸. **خورشید مشرقین (برگزیدهٔ أنوار المواهب في نکت أخبار المناقب)**، علی اکبر نهاوندی (م ۱۳۶۹ هـ)، سعید عرفانیان - محمدجواد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۹۱ ش، انتشارات رسالت، قم.

۵۹. **دانش مسلمین**، محمدرضا حکیمی، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۹ ش، دلیل ما. قم.

۶۰. **دایرة المعارف بزرگ اسلامی**، جمعی از محققین، چاپ دوم، ۱۳۷۴ ش، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران.

۶۱. **دایرة المعارف تشیع**، جمعی از محققین، چاپ اول، ۱۳۶۶ ش، بنیاد اسلامی طاهر، تهران.

۶۲. **دایرة المعارف**، پطرس البستانی (م ۱۳۰۰ هـ)، چاپ اول، دار المعرفة، بیروت، لبنان.

۶۳. **الدرّة الیتیمّة في تتمّات الثمینة**، شیخ عباس قمّی، به خط محمدحسین، ۱۲۱۶ هـ

۶۴. **الدرّ المنثور في طبقات ربات الخدور**، زینب فوّاز عامِلی، چاپ اول، ۱۳۱۲، مطبعة الکبری الأمیریّة، بولاق، مصر.

۶۵. **الدرّ المنثور**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ)، عبدالله بن عبدالمحسن ترکي، چاپ اول، ۱۴۲۴ هـ قاهره، مصر.

۶۶. **الدرّ النضید في مراثی السبط الشهید**، سید محسن امین، (م ۱۳۷۱ هـ)، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ هـ مطبعة الآداب، نجف اشرف.

۶۷. **دعبل الخزاعی**، جرجیس کنعان، چاپ اول، ۱۳۶۹ هـ ۱۹۴۹ م، مطبعة الهلال، بغداد.

۶۸. **دعبل بن علی الخزاعی (شاعر آل البیت علیهم السلام)**، علی خزاعی، چاپ اول، ۱۳۸۴ هـ ۱۹۶۵ م، مطبعة النعمان، نجف أشرف.

۶۹. **دعبل خزاعی**، سید محسن امین (م ۱۳۷۱ هـ)، چاپ اول، ۱۳۶۸ هـ مطبعه الإتقان، دمشق، سوریه.

۷۰. **دیوان الأزري الکبیر**، شیخ کاظم ازری (م ۱۲۱۱ هـ)، شاکر هادی شکر، چاپ اول، ۱۹۸۰ م، ۱۴۰۰ هـ دار التوجیه الإسلامی، کویت.

۷۱. **دیوان الإمام الشافعي**، محمد بن إدریس بن شافع معروف به شافعی (م ۲۰۴ هـ)، عبدالرحمن مصطاوي، چاپ سوم، ۱۴۲۶ هـ ۲۰۰۵ م، دار المعرفة، بیروت، لبنان.

۷۲. **دیوان حافظ**، (۷۹۲ هـ)، محمد قدسی حسینی، چاپ اول، ۱۳۱۴، سنگی.

۷۳. **دیوان دعبل بن علی الخزاعي**، دعبل خزاعی (م ۲۴۶ هـ)، عبدالصاحب عمران الدجیلي، چاپ دوم، ۱۹۷۲ هـ دار الکتاب اللبنانی، بیروت، لبنان.

۷۴. **دیوان صاحب بن عَبّاد**، اسماعیل بن عَبّاد ملقب به صاحب و کافی الکفاة (م ۳۸۵ هـ)، شیخ محمدحسن آل یاسین، چاپ سوم، ۱۴۱۲ هـ مؤسسهٔ قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف، قم.

۷۵. **دیوان علامه حسن‌زاده**، چاپ ششم، ۱۳۷۷ ش، مرکز فرهنگی رجاء، تهران.

۷۶. **الذریعة إلیٰ تصانیف الشیعة**، شیخ آقابزرگ تهرانی (م ۱۳۸۹ هـ)، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳ م، دار الأضواء، بیروت، لبنان.

۷۷. **راهنمای دانشوران**، سید علی اکبر برقعی (۱۳۶۶ ش)، سید محمد باقر برقعی، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش، دفتر انتشارات اسلامی، قم.

۷۸. **رجال الکشی**، محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشّی (ق ۴ هـ)، سید احمد حسینی، چاپ اول، موسسهٔ اعلمی، کربلا، عراق.

۷۹. **رجال النّجاشی**، احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی اسدی کوفی (م ۴۵۰ هـ)، آیت الله شبیری زنجانی، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ جامعة المدرسین، قم.

۸۰. **الرّد علیٰ المتعصب العنید المانع مِن ذمّ یزید**، ابن جوزی (م ۵۹۷ هـ)، شیخ محمد کاظم محمودی، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳ م.

۸۱. **روح المعانی**، محمود آلوسی بغدادی (م ۱۲۷۰ هـ)، چاپ اول، ۱۳۵۳ هـ دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۸۲. **روضات الجنّات في احوال العلماء و السادات**، علامه محمد باقر موسوی خوانساری (م ۱۳۱۳ هـ)، محمدتقی کشفی، چاپ اول، ۱۳۹۰ هـ حیدریه، تهران.

۸۳. **روضات الجنات في أحوال العلماء و السادات**، علامه محمدباقر خوانساری (م ۱۳۱۳هـ)، محمدعلی روضاتی، چاپ دوم، سنگی، ۱۳۶۷، مطبعهٔ تهران، تهران.

۸۴. **ریاض السالکین في شرح صحیفة سیدالساجدین**علیه‌السلام، سیدعلی خان مدنی شیرازی (م ۱۱۲۰ هـ)، سید محسن حسینی امینی، چاپ هفتم، ۱۴۳۲ هـ موسسهٔ نشر سلامی، قم.

۸۵. **ریحانة الأدب**، محمدعلی مدرس تبریزی (م ۱۳۷۳ هـ)، چاپ سوم، ۱۳۶۹ ش، چاپخانهٔ حیدری.

۸۶. **زاد المعاد**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ) چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ انتشارات اسلامیه، تهران.

۸۷. **زندگی نامهٔ علامه ملجسی**، سید مصلح الدین مهدوی، چاپ اول، ۱۳۷۸، دبیرخانهٔ همایش بزرگداشت علامه مجلسی، تهران. تلامذة العلامة المجلسی و المجازون عنه، سید احمد حسینی، چاپ اول، ۱۳۹۰ ش، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، تهران.

۸۸. **زندگی‌نامهٔ علامه مجلسی**، محمد حسین سجاد، چاپ اول، ۱۳۸۵ ش، نشر مهر ثامن الأئمّة، مشهد.

۸۹. **زهر الآداب و ثمر الألباب**، ابی اسحاق ابراهیم بن علی قیروانی (م ۴۵۳ هـ)، محمد علی بجاوی، چاپ اول، ۱۳۷۲ هـ ۱۹۵۳ م، مصطفی حلبی، قاهره، مصر.

۹۰. **سبک شناسی بهار**، محمدتقی بهار، چاپ اوّل، ۱۳۴۹، کتابهای پرستو. تهران، ایران.

۹۱. **سر الأدب في مجاری کلام العرب**، ابی منصور ثعالبی (م ۴۲۹ هـ)، مخطوط، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۷۸۲۵، تهران.

۹۲. **سلافة العصر**، سید علی خان مدنی (م ۱۱۲۰ هـ)، چاپ دو، ۱۳۸۳ ش، المکتبة المرتضوی، تهران.

۹۳. **سیر أعلام النبلاء**، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (م ۷۴۸ هـ)، شعیب ارنؤوط / حسین أسد، چاپ اول، ۱۴۰۱ هـ ۱۹۸۱ م، مؤسسة الرسالة، بیروت، لبنان.

۹۴. **شرح التصریف (ضمن جامع المقدمات)**، مسعود بن عمر تفتازانی (م ۷۹۱ هـ)، چاپ شانزدهم، ۱۳۸۳، انتشارات هجرت، قم.

۹۵. **شرح النِّظام علیٰ الشافیه**، نِظام نیشابوری (م ۷۲۸ هـ)، محمد زکی جعفری، چاپ سوم، ۱۴۳۴ هـ دارالحجّة عجل الله تعالی فرجه الشریف، قم.

۹۶. **شرح بوستان**، سعدی (م ۶۹۱ هـ)، محمد خزائلی، چاپ چهاردهم، ۱۳۸۸ ش، انتشارات جاویدان، تهران.

۹۷. **شرح حال دعبل**، سید محمد صادق طباطبایی، مخطوط، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۹۸۸/۱۷، تهران.

۹۸. **شرح شواهد شرح شافیه رضی الدین استرآبادی**، عبدالقادر بغدادی (م ۱۰۹۳ هـ)، محمد نور الحسن / محمد زفزاف / محمد محیي الدین عبدالحمید، چاپ دوم، ۱۳۷۹

ش، انتشارات مرتضوی، تهران.

۹۹. **شرح عُقود الجمان**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ)، چاپ اول، ۱۳۵۸ هـ ۱۹۳۹ م، دار إحیاء الکتب العربی، قاهره، مصر.

۱۰۰. **شرح قصیدهٔ تائیهٔ دعبل**، کمال الدین محمد بن محمد فسوی (م ۱۱۳۴ هـ)، مخطوط، ۱۹۷۸، مرکز إحیاء میراث اسلامي.

۱۰۱. **شرح مراثی سید بحر العلوم**، شیخ رحمت الله کرمانی (م.ق ۱۳ هـ)، حسین درگاهی، چاپ دوم، ۱۳۸۸، انتشارات اسوه، قم.

۱۰۲. **شرح مراح الأرواح**، احمد بن علی بن مسعود (م.ق ۷ هـ)، ملا أحمد معروف به دیکقوز، چاپ دوم، ۱۳۲۳ هـ.

۱۰۳. **شرح و ترجمه تائیهٔ دعبل**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، علی محدث، چاپ اول، ۱۳۵۹، تهران.

۱۰۴. **شرح و ترجمهٔ تائیهٔ دعبل**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، ابوالقاسم نجفی اصفهانی / سید کاظم یزدی، مخطوط، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۲۴۶/۳، تهران.

۱۰۵. **شرح و ترجمهٔ تائیهٔ دعبل**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، محمد جعفر هندی، مخطوط، ۱۲۳۲ هـ مرکز إحیاء میراث اسلامی، ۲۲۷۵/۲، قم.

۱۰۶. **شرح و ترجمهٔ تائیهٔ دعبل**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، محمد حسن بن ابراهیم اردکانی، مخطوط، ۱۲۶۰ هـ کتابخانهٔ حوزهٔ علمیهٔ امام صادق علیه السلام، اردکان.

۱۰۷. **شرح و ترجمهٔ تائیهٔ دعبل**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، مخطوط، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۴۲۵۵/۴، تهران.

۱۰۸. **شرح و ترجمهٔ تائیهٔ دعبل**، علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ)، مخطوط، کتابخانهٔ مدرسهٔ صدر بازار، ۴۵۶/۳، اصفهان.

۱۰۹. **الشعر و الشعراء**، عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (م ۲۷۶ هـ)، أحمد محمدشاکر، چاپ اول، ۱۳۷۷ هـ ۱۹۵۸ م، دارالمعارف، کورنیش، مصر.

۱۱۰. **الشعر و الشعراء**، عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (م ۲۷۶ هـ)، مصطفی

اَفندی، چاپ دوم، ۱۳۵۰ هـ ۱۹۳۲ م، مکتبهٔ تجاریة الکبریٰ. قاهره، مصر.

۱۱۱. **شفاء السائل و تهذیب المسائل**، عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن خلدون (م ۸۰۸ هـ)، محمد مطیع حافظ، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ ۱۹۹۶ م، دار الفکر، دمشق، سوریه.

۱۱۲. **شفاء الصدور في شرح زیارة العاشور**، میرزا ابوالفضل تهرانی (م ۱۳۰۸ هـ)، محمدباقر ملکیان، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ش، اسوه، قم.

۱۱۳. **شفاء الغلیل فیما في کلام العرب من الدخیل**، أحمد بن محمد خفاجی (م ۱۰۶۹ هـ محمد کشّاش، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۸ م، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.

۱۱۴. **الصِّحاح**، اسماعیل بن حمّاد جوهری (م ۳۹۶ هـ)، احمد عبد الغفور عطّار، چاپ سوم، ۱۴۰۴ هـ دار الملایین، بیروت، لبنان.

۱۱۵. **طبقات الشعراء**، ابن معتز (۲۹۶ هـ)، عبدالستار أحمد فراح، چاپ اول، ۱۹۳۸ م. دارالمعارف، قاهره، مصر.

۱۱۶. **عروض آل الرسول**صلی‌الله‌علیه‌وآله، محمد زکی جعفری، چاپ اول، ۱۴۲۴ هـ تکسوار حجاز، مشهد.

۱۱۷. **علامه مجلسی و آثار فارسی او**، مهین پناهی، چاپ اول، ۱۳۷۰ ش، انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران.

۱۱۸. **علامه مجلسی**، حسن طارمی، چاپ اول، ۱۳۷۵ ش، طرح نو، تهران.

۱۱۹. **العمدة في محاسن الشّعر و آدابه و نقده**، ابن رشیق قیروانی (م ۴۵۶ هـ)، محمد محیي الدین عبدالحمید، چاپ اول، ۲۰۰۶ م، دار الطّلاع، قاهره، مصر.

۱۲۰. **عین الحیاة**، علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۱ هـ) چاپ اول، ۱۳۴۱ ش، انتشارات جاویدان، تهران.

۱۲۱. **عیون أخبار الرضا**علیه‌السلام، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمّی معروف به صدوق (م ۳۸۱ هـ)، سید مهدی حسینی لاجوردی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ کتابفروشی طوس، قم.

۱۲۲. **الغدیر**، علامه عبدالحسین احمد امینی نجفی (م ۱۳۹۰ هـ)، مرکز الغدیر، چاپ چهارم، ۱۴۲۷ هـ ۲۰۰۶م، مؤسسهٔ دایرة المعارف الفقه الإسلامی، قم.

۱۲۳. **غیاث اللُّغات**، غیاث الدین محمد بن حلال رامپوری (م. ق ۱۳ هـ) منصور شروت، چاپ سوم، ۱۳۸۸ هـ انتشارات امیرکبیر، تهران.

۱۲۴. **فرجام عشق (شرح غزل عرفانی امام خمینی رحمه‌الله)**، سید عبدالله فاطمی نیا، چاپ ششم، ۱۳۸۶ ش مؤسسهٔ فرهنگی و انتشاراتی رسائل، تهران.

۱۲۵. **فرهنگ جامع فارسی (آنندراج)**، محمد پادشاه متخلص به شاد، محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش، کتابفروشی جمهوری اسلامی، تهران.

۱۲۶. **فرهنگ نظام**، سید محمد علی داعی الإسلام، چاپ اول، ۱۳۰۵ ش، حیدرآباد.

۱۲۷. **فقه اللغة**، ابو منصور ثعالبی (م ۴۲۹ هـ)، یاسین العیوبی، چاپ اول، ۱۴۳۲ هـ ۲۰۱۱ م، المکتبة العصریة، صیدا، لبنان.

۱۲۸. **فوات الوفیات**، محمد بن شاکر کتبی (م ۷۶۴ هـ)، احسان عباس، چاپ اول، دار صادر، بیروت.

۱۲۹. **الفوائد الرضویّة في أحوال علماء المذهب الجعفریّة**، شیخ عباس قمّی (م ۱۳۱۹ هـ)، ناصر باقری بیدهندی، چاپ اول، ۱۳۸۵ ش، بوستان کتاب، قم.

۱۳۰. **فهرست نسخه‌های خطی کتاب نامهٔ حوزهٔ علمیه امام صادق علیه‌السلام**، سید جعفر حسینی، چاپ اول، نشر مجمع ذخائر اسلامی، قم.

۱۳۱. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی**، محمدتقی دانش‌پژوه و بهاء الدین علمی انوری، چاپ اول، ۱۳۹۰، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

۱۳۲. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسه صدر بازار**، سید جعفر حسینی، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش، ۱۴۲۶ هـ نشر مجمع ذخائر اسلامی، قم.

۱۳۳. **فهرست نسخه‌های خطی مرکز إحیاء میراث اسلامی**، سید احمد حسینی، چاپ اول، ۱۴۲۵ هـ ۱۳۸۳ ش، نشر مجمع ذخائر اسلامی، قم.

۱۳۴. **الفهرست**، ابن ندیم (م ۳۸۴ هـ)، چاپ اول، دار المعرفة، بیروت، لبنان.

۱۳۵. **فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران**، مصطفی درایتی، چاپ اول، مؤسسهٔ فرهنگی پژوهشی الجواد علیه‌السلام، مشهد.

۱۳۶. **الفیض القدسی في ترجمة العلامة المجلسی**، محدّث نوری، ضمن بحار الأنوار ذکر شد.

۱۳۷. **قابوس نامه**، عنصر المعالی (م ۴۶۲ هـ)، غلامحسین یوسفی، چاپ اول، ۱۳۴۵، انتشارات علمی و فرهنگی تهران.

۱۳۸. **القاموس المحیط**، محمد بن یعقوب فیروزآبادی، چاپ اول، مطبعة السعادة، مصر.

۱۳۹. **قصص العلماء**، میرزا محمّد تنکابنی (م ۱۳۰۲ هـ)، چاپ اول، انتشارات اسلامیه، تهران.

۱۴۰. **کتاب الرجال**، تقی الدین حسین بن علی بن داود حلّی (م ۷۰۷ هـ)، سید محمدصادق آل بحر العلوم، چاپ اول، ۱۳۹۲ هـ ۱۹۷۲ م، مطبعهٔ حیدریه، نجف اشرف.

۱۴۱. **کتابشناسی مجلسی**، حسین درگاهی، علی اکبر تلافی، چاپ اول، ۱۳۷۰ ش، بنیاد فرهنگی امام رضا علیه السلام.

۱۴۲. **کشّاف اصطلاحات الفنون و العلوم**، محمدعلی تهانوی، جمعی از محققین، چاپ اول، ۱۹۹۶ م، مکتبة لبنان ناشرون، لبنان.

۱۴۳. **کشف الظنون عن أسامي الکُتُب و الفنون**، مصطفیٰ بن عبدالله (م ۱۰۶۷ هـ) معروف به حاجی خلیفه، مقدمهٔ آیت‌الله مرعشی رحمه الله، چاپ دوم، ۱۹۵۱ م، دار احیاء التراث العربي، بیروت، لبنان.

۱۴۴. **کشف الغمّه**، علی بن عیسی اربلی، سید هاشم محلاتی، چاپ اول، ۱۳۸۱ ش، نشر بنی هاشم، تبریز.

۱۴۵. **کشف الهاویة**، شیخ ذبیح الله محلاتی، چاپ اول، ۱۳۸۴ هـ نشر کتاب، تهران.

۱۴۶. **کمال الدین و تمام النِّعمة**، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمّی معروف به صدوق (م ۳۸۱ هـ)، علی اکبر غفاری، چاپ اول، ۱۳۹۰ هـ مکتبة الصدوق، تهران.

۱۴۷. **الکُنیٰ و الألقاب**، شیخ عباس قمّی (م ۱۳۵۹ هـ)، چاپ پنجم، ۱۳۶۸ ش، مکتبة الصدر، تهران.

۱۴۸. **گلستان**، سعدی (م ۶۹۱ هـ) خلیل خطیب رهبر، چاپ بیست و دوم، ۱۳۸۸

ش، انتشارات صفی علیشاه، تهران.

۱۴۹. **گوهر دانش**، محمدتقی ادیب نیشابوری (م ۱۳۵۵ هـ)، جمال الدین خراسانی، چاپ اوّل، چاپخانهٔ خراسان، مشهد، ایران.

۱۵۰. **اللّآلی العبقریّة في شرح العینیّة الحمیریّة**، بهاء الدین اصفهانی معروف به فاضل هندی م ۱۱۳۷ هـ) آیت الله جعفر سبحانی، چاپ اول، ۱۴۲۱ هـ موسسهٔ امام صادق علیه السلام، قم.

۱۵۱. **لُبُّ اللُّباب في تحریر الأنساب**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ)، چاپ اوّل، ۱۴۲۲ هـ ۲۰۰۲ م، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۵۲. **اللُّباب في تهذیب الأنساب**، ابن أثیر جزری (م ۶۳۰ هـ)، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ ۲۰۰۲ م، دار الفکر، بیروت، لبنان.

۱۵۳. **لسان العرب**، ابن منظور مصری (م ۷۱۱ هـ)، چاپ سوم، ۱۴۱۳ هـ ۱۹۹۳ م، موسسة التاریخ العربی - دار احیاء التراث العربي، بیروت، لبنان.

۱۵۴. **لطائف الطوائف**، فخر الدین علی صفی، احمد گلچین معانی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲ ش، انتشارات اقبال.

۱۵۵. **لغتنامهٔ دهخدا**، چاپ اول.

۱۵۶. **المثلّث**، ابن السِّید بَطَلیوسي (م ۵۲۱ هـ)، صلاح مهدی فرطوسی، چاپ اول، ۱۴۰۱ هـ ۱۹۸۱ م، دار الرشید، بغداد، عراق.

۱۵۷. **مجالس المؤمنین**، قاضی نور الله شوشتری (م ۱۰۱۹ هـ)، چاپ اول، ۱۳۵۴ ش، انتشارات اسلامیّه، تهران.

۱۵۸. **مجمع البیان**، فضل بن حسن طبرِسی (م ۵۴۸ هـ)، چاپ اول، ۱۴۲۶ هـ ۱۳۸۴ ش، اُسوه، قم.

۱۵۹. **محاضرات الأُدباء**، راغب اصفهانی (م ۵۰۲ هـ)، چاپ اول، ۱۲۸۷ هـ قاهره، مصر.

۱۶۰. **مراصد الاطلاع علی أسماء الأمکنة و البَقاع**، صفي الدین عبدالمؤمن بن

عبدالحقّ بغدادی (م ۷۳۹ هـ)، علی محمد بجاوی، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ ۱۹۵۴ م، دار إحیاء الکتب العربیة، قاهره، مصر.

۱۶۱. **مرآت الأحوال**، احمد بن محمد علی بن محمد باقر اصفهانی مشهور به بهبهانی، مخطوط، کتابخانه، مجلسی شورای اسلامی، ۱۱۰۹، تهران.

۱۶۲. **المزهر في علوم اللغة**، عبدالرحمن سیوطی (م ۹۱۱ هـ)، محمد احمد جاد / محمد ابوالفضل ابراهیم / محمّد بجاوی، چاپ چهارم، ۱۳۷۸ هـ ۱۹۵۸ م، دار إحیاء الکتب العربیّة، قاهره، مصر.

۱۶۳. **مشاهیر دانشمندان اسلام**، شیخ محمد رازی، چاپ اول، ۱۳۵۱ ش، انتشارات اسلامیّه، تهران.

۱۶۴. **المصباح المنیر**. فیومی (م ۷۷۰ هـ)، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ ۱۹۹۴، دار الکتب العربیة، بیروت، لبنان.

۱۶۵. **معجم الأُدباء**، یاقوت حموی (م ۶۲۶ هـ)، احسان عباس، چاپ اول، ۱۹۹۳ م، دار الغرب الإسلامی، بیروت، لبنان.

۱۶۶. **معجم البلدان**، یاقوت حَمَوی (م ۶۲۶ هـ) محمد عبدالرحمن مرعشلی، چاپ اول، ۱۴۲۹ هـ ۲۰۰۸ م، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۱۶۷. **معجم الذین نُسبوا إلی أُمّهاتهم**، فُؤاد صالح سید، چاپ اول، ۱۹۹۶ م، شرکت العالمیة للکتاب، لبنان.

۱۶۸. **معجم الشعراء**، محمد بن عمران بن موسی مرزبانی (م ۳۸۴ هـ)، عباس هانی چراخ، چاپ اول، ۲۰۱۰ م، بیروت، لبنان.

۱۶۹. **معجم الشعراء في معجم البلدان**، کامل جُبوری، چاپ اول، ۲۰۰۲، مکتبهٔ لبنان ناشرون، بیروت، لبنان.

۱۷۰. **المعجم في معاییر أشعار العجم**، شمس الدین محمد بن قیس رازی (م. ق ۷ هـ)، محمد بن عبدالوهاب قزوینی، مدرس رضوی، سیروس شمیسا، چاپ اول ۱۳۸۸ ش، نشر علم، تهران.

۱۷۱. **معجم قبائل العرب**، عمر رضا کحّالة، چاپ هشتم، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۷ م،

موسسة الرسالة، بیروت، لبنان.

۱۷۲. **مغنی اللبیب**، ابن هشام انصاری (م ۷۶۱ هـ)، چاپ ششم، ۱۴۱۴ هـ انتشارات سیدالشهداعلیه‌السلام، قم.

۱۷۳. **مفاتیح الغیب**، فخر الدین محمد رازی (۶۰۴ هـ)، چاپ اول، استانبول، ترکیه.

۱۷۴. **مفردات الألفاظ القرآن**، راغب اصفهانی (م ۴۲۰ هـ)، نجیب ماجدی، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ ۲۰۰۶ م، المکتبه العصریّة، صیدا، لبنان.

۱۷۵. **مَن لا یحضره الفقیه**، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق (م ۳۸۱ هـ)، علی اکبر غفّاری، چاپ دوم، جامعهٔ مدرسین، قم.

۱۷۶. **المنصف من الکلام**، تقی الدین احمد بن محمد شمنّی (م ۸۷۲ هـ)، چاپ اول، ۱۳۰۵ هـ المطبعة البهیّة، مصر.

۱۷۷. **نصاب الصبیان**، ابونصر فراهی (م ۶۱۸ هـ) علامه حسن حسن زادهٔ آملی، چاپ اوّل، ۱۳۳۳ ش، ۱۳۷۴ هـ اسلامیّه، تهران.

۱۷۸. **النصائح الکافیه لِمَن یتولّیٰ معاویة**، محمد بن عقیل (م ۱۳۵۰ هـ) چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ دار الثقافة، قم

۱۷۹. **نظم الفوائد**، ابن مالك اندلسی (م ۶۷۲ هـ)، سلیمان بن ابراهیم، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ مجلهٔ جامعهٔ اُمّ القریٰ، عربستان.

۱۸۰. **نفحات الروضات**، علامه محمدباقر نجفی اصفهانی، سید احمد روضاتی، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ مکتبة القرآن، تهران.

۱۸۱. **نور الأبصار في مناقب آل بيت النبي المختار**، شیخ نسید شبلنجی، چاپ اول، مطبعهٔ یوسفیه، مصر.

۱۸۲. **نور الأنوار في شرح الصحيفة السجاديّة**، سید نعمت الله موسوی جزایری (م ۱۱۱۲ هـ)، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ آسیانا، قم.

۱۸۳. **الوافی بالوفیات**، صلاح الدین صفوی (م ۷۶۴ هـ)، احمد أرناووط / تزکي مصطفیٰ، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ ۲۰۰۰ م، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

۱۸۴. **وفیات الأعیان**، احمد بن محمد بن أبی بکر بن خلّکان (م ۶۸۱ هـ)، احسان عباس، ۱۹۶۸ م، دار صادر، بیروت، لبنان.

۱۸۵. **هدیة العارفین (أسماءُ المؤلّفین و آثار المؤلفین)**، اسماعیل پاشا بغدادی، چاپ دوم، ۱۹۵۱ م، دار إحیاء التراث العربي، بیروت، لبنان.

۱۸۶. **یزید بن معاویة**، أبو جعفر أحمد مکی، چاپ اول، ۱۳۹۸ هـ بیروت، لبنان.

فهرست مطالب